

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

با افتخار جهادی‌ام

(با نگرشی بر فرهنگ و مدیریت جهادی)

شرح حال و خاطرات:
رزمنده جهادگر
مهندس حاج احمد عفتان

باسمه تعالی

تقدیم به :

ارواح بلند و ملکوتی بنیانگذار جهاد سازندگی حضرت
امام خمینی(ره) ، شهدای جهادگر و پدر و مادر عزیزم و
برادران که دعای خیرشان را همواره پشت سرم احساس
می‌کنم.

و تقدیم به همسر و فرزندان عزیزم که انگیزه و شوق
خدمت به مردم کشورم، از پرداختن بیشتر به آنها و
کنارشان بودن محروم کرد و مدت‌های زیادی دور از
آنها زندگی کردم.

احمد عفتان

فهرست

۵.....	مقدمه
۷.....	زندگی نامه (تولد)
۸.....	محل ولادت
۹.....	اصل و نسب
۱۰.....	دوران کودکی و نوجوانی
۱۸.....	وضعیت بهداشت و درمان
۲۱.....	منابع تامین روشنایی روستا
۲۳.....	وسیله رفت و آمد در روستا
۲۳.....	وضعیت اقتصادی اهالی روستا
۲۵.....	روش های سنتی درمان دام
۲۶.....	مشکلات آب بهداشتی روستا
۲۶.....	تامین سوخت
۲۷.....	واکسیناسیون
۲۸.....	دوران تحصیل در قم
۳۰.....	توفیق الهی که نصیب شد
۳۱.....	جایزه ای به یاد ماندنی
۳۲.....	پایه گذاری اولین حمام بهداشتی در بخش
۳۳.....	جرقه های انقلاب
۳۶.....	کار در داروخانه
۴۰.....	خرید خانه
۴۲.....	عزیمت به جبهه
۵۳.....	عضویت در جهاد سازندگی
۵۶.....	حضور در بازسازی مناطق جنگی
۶۲.....	ماموریت استان ایلام
۶۳.....	مسئولیت کمیته بهداشت و درمان جهاد
۶۶.....	سفر به مناطق جنگی ستاد بازسازی مناطق جنگی جنوب

سرشناسه: عفتان، احمد، ۱۳۳۶-
عنوان و نام پدیدآور: با افتخار جهادی ام (با نگرشی بر فرهنگ و مدیریت جهادی)
/ شرح حال و خاطرات احمد عفتان.
مشخصات نشر: قم: یاران کتاب، ۱۴۰۱.
مشخصات ظاهری: ۲۹۲ ص.: مصور (رنگی).: 21/5×14/5 س.م.
شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۹۲۶۴۵-۱-۵-۱۱۰۰۰۰۰ ریال
وضعیت فهرست نویسی: فیبا
موضوع: عفتان، احمد، ۱۳۳۶- -- خاطرات
موضوع: جهاد -- جنبه های اجتماعی -- ایران
Jihad -- Social aspects -- Iran
رده بندی کنگره: CT۷۸۸۸
رده بندی دیویی: ۹۲۰/۰۵۵
شماره کتابشناسی ملی: ۸۹۷۱۸۳۱

یاران کتاب

با افتخار جهادی ام

ناشر: یاران کتاب

نویسنده: حاج احمد عفتان

چاپ: اول ۱۴۰۱

تیراژ: ۵۰۰ نسخه

قیمت: ۱۱۰۰۰۰ تومان

شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۹۲۶۴۵-۱-۵

کلیه حقوق چاپ برای ناشر محفوظ است.

مسولیت جهاد سازندگی بخش جلجستان.....	۷۲
سفر به شهرستان پیرانشهر.....	۷۴
سفر به استانهای جنوبی و سیستان و بلوچستان.....	۸۵
خاطره ناخوشایند.....	۹۶
مسولیت طرح و برنامه جهاد.....	۱۰۱
اعزام به جبهه.....	۱۰۹
عملیات کربلای هفت.....	۱۲۴
ذکر چند خاطره در مورد فعالیت در منطقه عملیاتی پیرانشهر.....	۱۳۳
فراغ یار.....	۱۵۳
سفر حج.....	۱۶۱
فوت پدر همسر.....	۱۷۰
یک اتفاق مبارک.....	۱۷۲
طرح انتقال دامداری های داخل شهر قم.....	۱۷۶
استان شدن قم.....	۱۸۲
انتصاب به سمت معاونت امور دام جهاد.....	۱۸۲
مشکلات و تنش هادر معاونت امور دام.....	۱۹۵
سفر برون مرزی.....	۱۹۸
سفر به کربلای معلی.....	۲۰۷
یک اتفاق ناگوار.....	۲۰۹
انتصاب به عنوان مدیر کل منابع طبیعی استان.....	۲۱۲
دومین سفر مقام معظم رهبری به استان قم.....	۲۲۹
همکاری با مسجد مقدس جمکران.....	۲۵۱
خاتمه.....	۲۶۱
مجموعه تصاویر.....	۲۶۳
مستندات.....	۲۸۷

مقدمه

بی شک پیروزی انقلاب شکوهمند اسلامی ایران در بیست و دوم بهمن ماه ۱۳۵۷ به رهبری حضرت امام خمینی (ره) نقطه عطفی تاریخی نه تنها در ایران با قدمت و تمدن چندین هزار ساله بود، بلکه یکی از مردمی ترین و مذهبی ترین جریانات اثرگذار تاریخی بعد از حکومت کوتاه مولی الموحدین حضرت علی ابن ابیطالب (علیه السلام) در شهر کوفه و جهان اسلام نیز بود.

این انقلاب بنیان های دو هزار و پانصد ساله حکومت پادشاهی مبتنی بر استبداد را با رهبری مرجعی دینی و فداکاری مردم و مبارزینی که پس از سالها شکنجه، حبس و قتل و با ایمان و عزمی راسخ به یاریش شتافته بودند در هم پیچید و نظامی را بر پایه مردم سالاری دینی و با محوریت احکام نورانی اسلام بنیان نهاد. در این نوع حکومت، مردم رکن اصلی و اساسی نظام هستند و به فرموده رهبر کبیر آن، در همه امور «ملاک رأی مردم است».

پس از پیروزی انقلاب اسلامی و بنا بر تدابیر حکیمانه رهبریت حکیم و فرزانه آن برای حفظ و تداوم انقلاب و عمران آبادی کشور به ویژه در مناطق روستایی و محروم، نهادهای مختلفی مانند کمیته های انقلاب اسلامی، سپاه پاسداران انقلاب اسلامی، جهاد سازندگی و ... شکل گرفت، که هرکدام در چهارچوب وظایف خود

منشأ خدمات ارزشمندی به کشور و مردم مناطق مختلف گردیدند که پرداختن به همه آن خدمات نه در این گفتار می‌گنجد و نه حقیر شایستگی پرداختن به آنها را به دلیل عدم اطلاع کافی از لحاظ کم و کیف فعالیت دارا می‌باشم. اینجانب در اواخر سال ۱۳۶۰ با اعزام به جبهه از طریق ستاد پشتیبانی جنگ جهاد سازندگی قم و پس از آن عضویت سی و سه ساله در واحدهای مختلف جهاد سازندگی و بعداً جهاد کشاورزی قم و فعالیت در ستاد بازسازی و نوسازی جهاد قم در روستاهای شهرستان شوش دانیال، مناطق محروم استان سیستان و بلوچستان و جبهه‌های جنگ حق علیه باطل و داشتن مسئولیت‌هایی در نهاد مقدس جهاد سازندگی همچون مسئول کمیته بهداشت و درمان، مسئول جهاد سازندگی بخش خلیجستان، مدیر طرح و برنامه، معاونت امور دام جهاد و مدیرکل منابع طبیعی و آبخیزداری استان قم و توفیقاتی که در به لحاظ حضور در مناطق جنگی و محروم داشتم، بر آن شدم برای ثبت بخش کوچکی از خدمات ارزشمند انجام شده در روستاها، مناطق محروم، بازسازی، جبهه‌های جنگ و نهایتاً فعالیت در بخش منابع طبیعی و آبخیزداری، دست به قلم گردم و با قلمی هرچند نارسا، بخشی از زندگی نامه و همچنین خاطراتی از دلاورمردی‌ها و خدمات ارزشمند انجام شده نظام مقدس اسلامی را به تصویر بکشم، تا این مطالب هرچند مختصر، ادای دینی گردد به دوستان و یاران شهید جهادی‌ام که نقشی بسیار مهم و اساسی در عمران و آبادی روستاها و مناطق محروم کشور و همچنین پیروزی در جنگ تحمیلی داشتند.

احمد عفتان

زمستان ۱۳۹۹ شمسی

زندگی نامه

(فرزند خانواده‌ای مفتخر به خادمی حضرت فاطمه معصومه علیها السلام)

تولد

در عصر یکی از روزهای ماه آخر فصل تابستان که رفته رفته سبزی و طراوت درختان در روستای ما رو به خزان می‌رفت و تنها میوه‌های باقی مانده به درختان انگور و بادام و مقداری هم گردو بود در روستای ویریح (ویریح) از توابع شهرستان قم، در خانواده‌ای کشاورز و مذهبی به دنیا آمدم. در آن زمان در روستای ما و همچنین روستاهای همجوار مرکز بهداشتی و درمانی وجود نداشت و همه نوزادان روستا در منزل خود و با کمک زنی مهربان و دلسوز که یار و یاور مادران روستا بود و خاله سعادت نام داشت چشم به جهان می‌گشودند که من هم از این قاعده مستثنی نبودم.

خاله سعادت تا حدود سن سی سالگی بنده زنده بود و هر زمان من و سایر بچه‌هایی را که به دنیا آورده بود می‌دید، آنان را فرزندان خود خطاب می‌کرد و از این بابت خوشحال بود و با این حساب چند ده فرزند داشت.

پدرم که از اهالی روستای فردو بود، پس از ازدواج با مادرم که ساکن روستای ویریح بود، به قم مهاجرت کرده و چند سالی افتخار خادمی حضرت فاطمه معصومه علیها السلام را به عهده داشت، تا آنکه به دلایلی که در ادامه خواهد آمد، به این روستا بازگشت.

محل ولادت

روستای محل تولدم که ویربیج نام دارد از توابع بخش کهک شهرستان قم می باشد. این روستا در فاصله حدود پنجاه کیلومتری جنوب شهرستان قم و در مجاورت روستاهای خاوه، تیره و فردو قرار دارد که دارای آب و هوای سرد در زمستان ها و معتدل در بهار و تابستان است. به دلیل این ویژگی آب و هوایی تابستان ها همواره میزبان و محل زندگی بسیاری از علما و بزرگان شهر قم بوده و می باشد. عمده اراضی و باغات روستا متعلق به خاندان معروف تولیتی، دربانی، میرزایی و بخشی نیز متعلق به خاندان اویسی بود و تنها بخش اندکی از اراضی روستا به اهالی بومی روستا تعلق داشت.

شغل عمده اهالی روستا کشاورزی و دامپروری بود که در روستا و مزارع اطراف آن مثل وشک آباد، دربر، مرسله یا دره ذوالفقار، گله زرد، چشمه مرجان و احمد آباد، کار می کردند.

بعدها به دلیل وجود تعدادی معدن در اطراف روستا عده ای از جوانان روستا به شغل معدن داری و بعضاً مشاغل بنایی روی آوردند.

پدرم حاج رسول عفتان مباشر اراضی کشاورزی خانواده های میرزایی و تولیتی بود که از نوادگان دختری آیت الله العظمی میرزای قمی معروف بودند. املاک روستا را از طرف مرحوم سید ابوالفضل تولیت به عنوان مهریه دو نفر از خانم هایش دریافت کرده بودند و پدرم نیز که قبلاً از خادمین حرم مطهر حضرت معصومه (علیها السلام) و اهل همین منطقه بود را به عنوان امین خود جهت حفظ و حراست و کشاورزی این اراضی به روستا فرستادند.

مرحوم پدرم بیش از پنجاه سال و بعضاً با کمک پدر بزرگم مرحوم رییس علی اکبر کاشی پور و دایی ام حاج مسلم کاشی پور روی این اراضی، کشاورزی می کردند.

اصل و نسب

پدرم اصالتاً اهل روستای فردو که در فاصله حدود یک و نیم کیلومتری جنوب روستای ویربیج قرار دارد، بود. شش ماهه بود که پدرش شکرالله را از دست داده و توسط مادرش که زن مؤمنه و فاضله ای به نام خاتون (که او را ننه جون خاتون، یاد می کنیم) فرزند مشهدی محمد، بزرگ شد. نسب ایشان با هفت واسطه به سلطان مراد می رسد. ننه خاتون عنوان می کرد که اجداد ما از شهرستان گنبدکاووس به این منطقه مهاجرت داده شده اند.

در زمان تولدم در این روستا حدود سی و پنج خانوار زندگی می کردند. خانواده ما دارای نه فرزند بود که من فرزند هشتم بودم. قبل از من، سه پسر به نام های داود، ابوالقاسم و محمد و چهار خواهر به نام های کبری، معصومه، زهرا و عذرا بودند و بعد از من هم برادر کوچکم محمود بود.^۱

من در خانه ای که قبلاً توسط پدر مرحوم متولی باشی و پدر بزرگ مرحوم سید ابوالفضل تولیت به نام اندرون نو ساخته شده بود و در اتاقی که معروف به اتاق زمستانی بود (و هنوز تا حدودی بقایای آن پا برجاست) به دنیا آمدم.

مادرم مرحومه حاجیه خانم سلطان کاشی پور فرزند رییس علی اکبر بود که اصالتاً اهل روستای ازناوه در منطقه اردهال بود و پدر بزرگش (معروف به عمو علی) به این روستا مهاجرت نموده است.

۱. به طوری که بعداً توضیح خواهم داد از مجروحان و جانبازان جنگ تحمیلی بود و در شهریور ۱۳۸۷ به شهادت رسید.

دوران کودکی و نوجوانی

از زمانی که به یاد دارم، یعنی چهار، پنج سالگی در کارهای کشاورزی، دامداری و بعضاً بافت قالی به خانواده کمک می‌کردم، و از شش سالگی هم کار اصلی ام بردن گوسفندان به مراتع اطراف روستا بود.

از اتفاقات مهم و قابل ذکر در این ایام، ابتلایم به بیماری خطرناک حصبه بوده که حتی تا پای مرگ هم رفته بودم ولی با پیگیری خانواده و کمک پزشک حاذقی به نام دکتر افراسیابی و مهمتر از همه لطف خداوند متعال از مرگ نجات یافتم. در آن زمان مردم روستا بیشتر در چند قلعه که هر کدامشان تعدادی اتاق داشت و هر اتاق به یک خانواده داده می‌شد، زندگی می‌کردند. این خانه‌ها عمدتاً متعلق به مالکین و اربابان روستا بودند.^۱

مهمترین قلعه‌های روستا، قلعهٔ عمو علی، قلعهٔ عمو حسین، قلعهٔ حاج علی نقی، قزل قلعه و قلعهٔ میرزا اسدالله بودند.

به تدریج تعدادی از اهالی روستا برای خود منزلی تهیه کردند و زندگی در قلعه‌ها را ترک نمودند.

متأسفانه در آن زمان وضعیت معیشتی مردم چندان خوب نبود و در اصطلاح زندگی بخور نمیر داشتند. بعضاً در حدی بود که به زحمت سالی یک سفر زیارتی هم به مشهد مقدس می‌رفتند.

وضعیت زندگی به گونه‌ای بود که وقتی برای ما لباس و کفش می‌خریدند،

۱. برخلاف باور عموم، ارباب‌های روستا انسان‌های بد ذات و زورگویی نبودند. عمدتاً از خانواده‌های محترم و با اصالت قم بودند که خدمات نسبتاً خوبی برای روستا انجام می‌دادند، ولی با این حال اگر کشاورزی به هر دلیل با آنها ناسازگاری می‌کرد در مرحلهٔ اول خانه‌اش را از دست می‌داد.

مقداری بزرگتر می‌گرفتند، تا بتوانیم چند سال بپوشیم. چون امکان تهیه هر سال یک لباس برای هیچکس میسر نبود، بعضاً نیز مجبور بودیم لباس‌های قدیمی برادر بزرگتر خود را که برایش کوچک می‌شد، بپوشیم.

همانطور که قبلاً اشاره شد از همان دوران کودکی (حدود چهار، پنج سالگی) در کارها به ویژه چیدن علف برای گاوها و گوسفندان و به تدریج در به صحرا بردن گوسفندان به پدر و مادرم کمک می‌کردم.

پدرم مردی بسیار مهربان، با گذشت و اهل قرائت قرآن و سحرخیزی بود، طوری که هر وقت صبح بیدار می‌شدیم، ایشان بعد از رفتن به مسجد، خواندن نماز و علوفه دادن به دام‌ها، به منزل می‌آمد و سماور را روشن می‌کرد و صبحانه را به اتفاق مادرم آماده می‌کردند. صبحانه ما عمدتاً پنیر، سرشیر و بعضاً گره و گاهی اوقات تخم مرغ بود. صبح‌ها با صدای تلاوت قرآن پدرم از خواب بیدار میشدیم.

مادرم زنی بسیار پرتلاش، زرنگ، با جذبه و با مدیریت بود و بیشتر امور زندگی را او تمشیت می‌کرد.

در آن ایام علاوه بر پدر و مادرم، به همراه دو خواهر و چهار تن از برادرانم در یک منزل زندگی می‌کردیم و دو خواهر دیگر و یکی دیگر از برادرانم ازدواج کرده و مستقل زندگی می‌کردند.

در روستای ما علاوه بر اینکه آب، برق، گاز و تلفن وجود نداشت، مکانی نیز برای درس خواندن کودکان روستا موجود نبود.

تنها کتابی که در روستا تدریس می‌شد، قرآن بود که توسط یک روحانی به نام حجت الاسلام زین العابدین راغبی آموزش داده می‌شد و نوجوانان، جوانان

و حتی افراد میانسال روستا را با قرآن آشنا می‌کرد. کلاس‌ها در منزل ایشان (که ساختمانی متعلق به پدرم بود و ایشان هم در آن محل زندگی می‌کرد) برگزار می‌شد. آن زمان کودکی بیش نبودم و به سن مدرسه نرسیده بودم، ولی به یاد دارم که هر دانش آموز یک تشک داشت و در کلاس روی آن می‌نشست. پس از چند سال که جناب راغبی در این روستا ساکن بودند و منشأ خدمات ارزشمندی از جمله تجدید بنای مسجد روستا و ساخت مسجد بزرگتر شدند، همان محل مکتب به مدرسه تبدیل گردید و تعدادی میز و نیمکت در آن قرار دادند و بچه‌های روستا در آنجا درس می‌خواندند.

من هم که آن زمان پنج سال داشتم، به علت کمی دانش آموزان روستا، به عنوان مستمع آزاد سر کلاس حاضر می‌شدم و در پایان سال نیز با معدل بیست قبول شدم، ولی اجازه رفتن به کلاس دوم به من داده نشد و در سال بعد نیز مجدداً کلاس اول را (البته با کتاب‌هایی که جدید شده بود) خواندم.

اولین معلم مدرسه ما آقای احمد هندیانی بود که به عنوان سپاه دانش به روستای ما آمد و در سال دوم ورودش به روستا (که من در کلاس اول بودم) پایه ریزی ساخت یک مدرسه جدید را نمود.

در زمین نزدیک مسجد روستا به تدریج سنگ بنای مدرسه روستا گذاشته شد و برخی پدران و حتی دانش آموزان را برای بار زدن سنگ از معدن نزدیک روستا به کار گرفتند و مدرسه‌ای با دو کلاس و یک دفتر با نمای سنگ مالون ساخته شد. آقای هندیانی چند سال بعد از خدمت سربازی نیز در روستا ماند و به تعلیم و تربیت دانش آموزان ادامه می‌داد.

در ایامی که کلاس چهارم بودم، سقف مدرسه روستا که با طاق ضربی زده

شده بود، نم برداشت و پس از مدتی بخشی از آن فروریخت و برای تخریب مابقی سقف کارگران و دانش آموزان سال‌های بالاتر (پنجم و ششم) را نیز به کار گرفتند. در همین حین بود که اتفاقاً باقی مانده سقف فروریخت و دو نفر از دانش آموزان مصدوم شدند و جهت پیگیری امور درمان به قم اعزام شدند که خوشبختانه جراحاتشان عمیق نبود و پس از مدتی بهبود یافتند.

تا سال پنجم ابتدائی را در روستا گذراندم. البته به علت خراب بودن مدرسه، کلاس‌ها در منزل یکی از اهالی روستا برگزار می‌شد. همراه تحصیل در فعالیت‌های کشاورزی و دامداری و به صحرا بردن گوسفندان، به خانواده کمک می‌کردم. ناگفته نماند که اکثر بچه‌های هم سن و سال من در روستا در آن زمان به همین طریق عمل می‌کردند، یعنی روزهای تعطیل و یا بعد از مدرسه و انجام تکالیف، در بیابان به چرای گوسفند مشغول بودند.

برادران بزرگترم که در خانه بودند هم بعضاً کارگری می‌کردند و خواهرانم هم به قالیبافی مشغول بودند.

من هم که قالیبافی را یاد گرفته بودم، شب‌ها به خواهرانم در بافتن قالی کمک می‌کردم و در مدرسه نیز معلم به عنوان کاردستی از ما پشت دار قالی امتحان می‌گرفت و نمره می‌داد.

در تابستان‌ها اربابان و مالکین روستا و برخی افرادی که زمستان‌ها در شهر ساکن بودند، به روستا بر می‌گشتند و روستا از حال و هوای خاصی برخوردار می‌شد. در اواخر تابستان سال ۱۳۴۷، طی صحبتی که پدرم با حاج سید احمد میرزایی و دو خواهرش (که از مالکین زمین‌های روستا بودند و زمینشان توسط پدرم اداره می‌شد) انجام داد، تصمیم بر آن شد که من جهت ادامه تحصیل

در کلاس ششم به شهر مقدس قم عزیمت کنم و در منزل ایشان اقامت گزینم. هفته‌ها و ماه‌های آغازین، دوری از پدر و مادرم، آن هم در سن یازده سالگی و با توجه به اینکه تا آن زمان از خانواده دور نشده بودم، بسیار سخت گذشت. در روزهای نخستین اقامتم در قم، هفته‌ای یکبار جهت دیدن پدر و مادر و فامیل به وسیله اتوبوسی که تنها وسیله نقلیه عمومی روستا بود و صبح‌ها از روستای بالا دستی ما یعنی فردو به سمت قم حرکت می‌کرد و عصرها بر می‌گشت، به روستایمان بر می‌گشتم.

این اتوبوس ویژگی‌های منحصر به فردی داشت.

یکی اینکه تقریباً سر ساعت به روستا می‌رسید و پس از چند دقیقه‌ای که مسافرها را سوار می‌کرد و بارها را می‌زد به سمت قم حرکت می‌کرد.

ویژگی بعدی این بود که علاوه بر زدن بار روی سقف اتوبوس، باقی مانده بارها و حتی احشام را نیز بین مسافرها داخل اتوبوس سوار می‌کردند. حتی مواردی بود که گوساله را هم داخل اتوبوس سوار می‌کردند. خلاصه اینکه از فضای داخل اتوبوس، بوهای مختلف به مشام می‌رسید. در مواردی نیز که ایام مناسبی بود و مسافر از طرف قم زیاد بود، علاوه بر داخل اتوبوس که معمولاً دو برابر ظرفیت مسافر سوار می‌کرد، روی سقف اتوبوس نیز تعدادی مسافر سوار می‌شدند.

از ویژگی‌های دیگر اتوبوس این بود که اگر از طرف روستا مدت کوتاهی، دیر می‌رسیدی، ماشین حرکت می‌کرد و می‌بایست تا روز بعد صبر می‌کردی، چون ماشین دیگری نبود که به سمت قم حرکت کند. از طرف قم هم که حرکت می‌کرد، حدود سه تا چهار ساعت فاصله قم تا روستا را که جاده‌اش نامناسب و به کلی خاکی بود را طی می‌کرد. خلاصه اینکه مسافرت با این اتوبوس با

وجود مسافتی کوتاه، همچون طی مسافتی طولانی بود و مشقت‌های خاص خودش را داشت.

البته در فصل بهار که میوه‌های روستا می‌رسید، گاهی با خودروی حمل میوه که راننده آن شخصی به نام آقا مرتضی حسن زاده برادر دامادمان بود، به قم می‌رفتیم. ایشان هم بسیار آهسته رانندگی می‌کرد و زمانی بیش از دو ساعت را با وجود اینکه جاده عمدتاً سرازیری بود، طی می‌کرد تا به قم برسیم. اگر از طرف قم بعضاً دیر به اتوبوس می‌رسیدیم، مجبور بودیم همراه با اتوبوس روستاهایی که حدود پنج کیلومتری روستای ما بودند، به سمت روستا برویم. روستاهایی همچون دستگرد، امامزاده اسماعیل و وشنوه که مسیرشان تا حدودی با روستای ما مشترک بود و بعد از اینکه تغییر مسیر می‌دادند، پیاده می‌شدیم و بقیه راه را پیاده طی می‌کردیم.

چندین بار این اتفاق برای خودم هم پیش آمد. یکبار نزدیکی غروب به سه راهی دستگرد رسیدم و بقیه راه را پیاده طی کردم. در طی مسیر به شب برخورد کردم و صدای سگ‌های دامداری‌ها و مزارع مسیر روستاهایی مثل کبود دره و مالیجه، ترسی در وجودم انداخت. وقتی به ویرنج رسیدم، نماز و روضه تمام شده بود و مردم در حال رفتن به خانه‌های خود بودند.

در روستای ما در برخی زمستان‌ها برف‌های سنگینی می‌بارید. در این مواقع راه روستا به سمت فردو و روستاهای همجوار تا چند روز بسته می‌شد و اگر هم وسایل برف روبی به روستا می‌رسید، بعد از حدود پنج روز تا یک هفته بعد از بارش برف بود. در این مواقع یکی از وظایف اهالی روستاهای مسیر اتوبوس روستای فردو، کمک به باز کردن راه و هدایت اتوبوس به سمت شهر قم بود. بدین ترتیب که

اهالی روستای فردو وظیفه داشتند اتوبوس را تا روستای خاوه و اهالی خاوه نیز وظیفه داشتند که آن را تا روستای ما یعنی روستای ویریح هدایت کنند و اهالی روستای ما هم تا مزرعه پایین دست به نام مالیجه اتوبوس را همراهی و راهش را باز می‌کردند. از آنجا نیز جاده تقریباً هموار می‌شد و مشکل برطرف می‌گردید. در یکی از سال‌ها که برف سنگینی (حدود هشتاد سانتی متر) باریده بود و برف، باد روبه کرده و مسیر اصلی راه را بسته بود، اتوبوس را به مسیر اراضی کشاورزی پایین دست روستا هدایت کردند. قسمت انتهایی اتوبوس به مرز زمین گیر کرد. بعد از آن با کلی زحمت و مشقت توانستیم اتوبوس را به مسیر جاده پایین هدایت کنیم که تقریباً تا ظهر این عملیات ادامه داشت.

گاهی اتفاق می‌افتاد که اتوبوس یا برخی خودروهایی که از قم به سمت روستاهای بالا دست حرکت می‌کردند، به محدوده روستای ما که می‌رسیدند، به دلیل شیب زیاد جاده و شدت برف، قادر به حرکت نبودند. در این هنگام یک نفر از مسافرین اتوبوس به روستا می‌آمد و اطلاع می‌داد و اهالی روستا به کمکشان می‌رفتند.

اگر موفق می‌شدند راه را برایشان باز کنند که خودرو یا اتوبوس به سمت روستاهای بالاتر هدایت می‌شد، وگرنه خودروها در مواقعی که برف شدید بود، حداکثر خود را به روستای ما می‌رساندند و در آنجا متوقف می‌شدند. از آنجا که فاصله روستای ما تا روستای فردو حدود یک و نیم تا دو کیلومتر بود، بعضاً مسافران هر چند نفر در منزل یکی از اهالی که عموماً از اقوام و آشنایان آنها بودند، سکنی می‌گزیدند تا شرایط جوی مناسب‌تر شده و بتوانند به راهشان ادامه دهند.

چندین نوبت این اتفاق برای ما هم پیش آمد و مهمان‌دار مسافرمان در جاده مانده شدیم و پدر و مادرم با خوشرویی از میهمانان استقبال و پذیرایی کردند و کرسی گرمی را برای استراحت آنها فراهم نمودند.

انتخاب منزل ما یا سایر اهالی بیشتر به این خاطر بود که اکثر اهالی روستای ما اصالتاً اهل فردو و فامیل و آشنایان دور و نزدیک ما بودند و اغلب به منزل ما می‌آمدند. البته در این میان گاهی افراد غیر فامیل هم به منزل ما می‌آمدند و مورد استقبال ما واقع می‌شدند.

با وجود گذشت سالها از آن ایام، بعضاً افرادی از فامیل‌های دور و آشنایان در روستای فردو که ما را می‌بینند، از اسکان و پذیرایی که در منزل ما در زمان حیات پدرم از ایشان شده بود، به نیکی یاد می‌کنند و برای ایشان طلب مغفرت می‌کنند. اتوبوس روستای فردو راننده‌ای به نام اسماعیل خان (اسماعیل قاسمیان) داشت که سال‌ها رانندگی این اتوبوس را به عهده داشت و انسان خوش مشربی بود، ولی مردم و مسافران بیشتر حاجی یدالله که شاگرد اتوبوس بود را می‌شناختند و با ایشان سروکار داشتند. ایشان فردی بسیار خوش اخلاق و شوخ طبع بود که اغلب با مسافران شوخی می‌کرد. من چون از کودکی از خانواده دور بودم و زیاد هم در مسیر قم و روستا تردد می‌کردم به ایشان ارادت خاصی داشتم و ایشان هم به من لطف داشت.

(دلیل اینکه این وقایع را تا این اندازه مفصل توضیح دادم، این بود که متذکر شوم که روزگاری نه چندان دور و در همین دوره حیات ما، اوضاع مناطق روستایی و امکانات زیرساختی آن به چه شکل بوده است).

وضعیت بهداشت و درمان

به لحاظ بهداشتی و درمانی هم وضعیت همه روستاهای منطقه و روستای ما بسیار اسفناک بود. کمتر روستایی یافت می‌شد که امکانات بهداشتی مثل حمام و آب آشامیدنی سالم داشته باشد. از واکسیناسیون کودکان خبری نبود و به این سبب بسیاری از کودکان بر اثر بیماری‌هایی همچون سرخک از دنیا می‌رفتند و یا به فلج اطفال مبتلا می‌شدند. به طور کلی مرگ و میر کودکان در اثر نبود امکانات واکسیناسیون و پزشک بسیار بالا بود.

یکی از فرزندان خواهرم به نام سید مهدی در حدود دو سالگی از دنیا رفت و یکی دیگر از فرزندان خواهرم به نام سید هاشم، که در کودکی به علت تب و بیماری به پزشک مراجعه کرده بود، به سبب تزریق اشتباه آمپول (که بنده با توجه به اطلاعات پزشکی که بعدها بدست آوردم هرگز آن را نمی‌پذیرم) به فلج اطفال مبتلا شد و عمری است که با سختی و مشقت زندگی می‌گذراند.

برادرزاده‌ای هم داشتم به نام حمیدرضا که فرزند برادر بزرگترم داود بود. بچه بسیار شیرین زبانی بود و مرا سخت شیفته خود کرده بود. در حالی که دو و نیم سال از عمرش می‌گذشت، به بیماری سرخک مبتلا شد و در یک صبح در حالی که نگاه معصومانه‌اش را به نگاه پدرش دوخته بود از دنیا رفت و خانواده ما را در اندوهی سخت فرو برد. اکنون که بیش از ۶۳ بهار از زندگی‌ام می‌گذرد هنوز که این خاطره به ذهنم خطور می‌کند، ناخودآگاه بغض گلویم را می‌فشارد. به خاطر دارم در همان سنین کودکی، پدرم نیز به ناراحتی معده مبتلا شد و چند روزی در بیمارستان فاطمی قم بستری شد. این اتفاق برای ما که چند روز

از ایشان خبری نداشتیم، به شدت سخت گذشت و شب‌ها همگی برای پدر گریه می‌کردیم، چون کاری دیگر از دستمان بر نمی‌آمد.

به لطف خدا پدرم پس از چند روز بستری در بیمارستان و مشخص شدن اینکه علت بیماری او زخم اثنی عشر بوده و با مصرف دارو، بعد از چند روز به روستا بازگشت.

به علت استفاده از آب‌های غیر بهداشتی حوض‌هایی که پر از حشرات کوچک بودند، و معمولاً برای شست و شوی ظروف و دست و صورت از آنها استفاده می‌کردیم، بیماری‌های چشمی و انگلی در روستای ما و تقریباً همه روستاها و حتی شهرها بسیار شایع بود. تنها منبع آب شرب مطمئن روستا، قناتی بود که در وسط آبادی قرار داشت و ما آب مصرفی خود را با سطل و تابستانها با کوزه از آن می‌آوردیم و برای تهیه چای و مصرف شرب و پخت غذا از آن استفاده می‌کردیم. در سایر موارد از آب همان حوض‌های پر از حشره و همچنین حوض‌های حمامی که در گوشه‌ای از ساختمان ما قرار داشت استفاده می‌کردیم. این حمام فقط تابستان‌ها و موقع آمدن خانواده آقای میرزایی و برای استفاده آنها توسط پدرم با هیزم گرم می‌شد و بقیه ایام سال بلااستفاده بود و ما نیز در سایر فصول سال از حمام خزینه‌ای روستا مانند سایر اهالی استفاده می‌کردیم. بارها به یاد دارم که به ناراحتی درد چشم مبتلا شدم و صبح‌ها که از خواب بیدار می‌شدم، پلک‌هایم به هم می‌چسبید و مادرم با یک دستمال تمیز و چای کمرنگ، آن را تمیز و یا با پماد چشمی درمان می‌کرد تا به تدریج چشم‌هایم باز شود. این مورد در خصوص سایر برادران و خواهرانم و سایر اهالی روستا هم عموماً پیش می‌آمد.

همچنین از نوجوانی دل دردهای مزمنی داشتم. به یاد دارم یکبار در یکی از تابستان‌های گرم به علت دل درد و حالت تهوع شدید مرا به بیمارستان آیت الله گلپایگانی قم بردند. دکتر پس از معاینه عنوان کرد باید چند روزی در بیمارستان تحت نظر باشم. من که تا آن موقع از پدر و مادرم جدا نشده بودم، به شدت گریه می‌کردم، ولی به هرحال ظاهراً چاره‌ای نبود و به زور مرا در بیمارستان به مدت سه چهار روز بستری کردند. پدر و مادرم هم به روستا بازگشتند، زیرا در روستا دارای احشامی بودند که روزانه باید به غذای آنها و دوشیدن شیر گاوها می‌پرداختند. همچنین باید برای پخت روزانه نان، برای خانواده خودمان و خانواده آقای میرزایی اقدام می‌کردند. نگهداری برادران و خواهرانم هم در روستا حضور آنها را ضروری می‌کرد. خوشبختانه من نیز پس از چند روزی بهبود یافتم و به روستا برگشتم.

یکی دیگر از بیماری‌های که در آن ایام از آن رنج می‌بردم، وجود بیماری انگلی بود. به مراتب دفع انگل‌هایی از خود مشاهده کرده بودم و اوایل حتی خیلی هم می‌ترسیدم.

برای پیگیری موضوع چند مرتبه به پزشک مراجعه کردم و در یکی از این موارد در بیمارستان فاطمی قم توسط یک پزشک هندی معاینه شدم و ماجرا را برایش شرح دادم. دکتر برایم داروی ضد انگل تجویز کرد و عنوان کرد: باید بهداشت را بیشتر رعایت کنی و بعد از اجابت مزاج حتماً دست‌ها را با آب و صابون بشویی.

در ادامه نیز عنوان کرد: چیز مهمی نیست بیش از نود و پنج درصد مردم تقریباً این بیماری را دارند و علت آن هم استفاده از آب‌های آلوده است.

در همین سال‌ها بود که خانواده آقای میرزایی یک دستگاه یخچال نفتی برای خود در روستا خریداری کردند و این اولین یخچالی بود که به روستای ما آمد. وقتی برای راه اندازی آن از قم آمدند، به آنها گفته شد طریقه روشن کردن و ریختن نفت در آن را به من یاد دهند، چون این گونه کارها را به دلیل جوانی زودتر یاد می‌گرفتم. روز بعد، پس از روشن شدن یخچال اولین قالب یخ بلوری شکل را از یخچال بیرون آوردیم و خیلی از این اتفاق ذوق زده شده بودیم.

قبلاً از این مدل یخچال تنها یک مورد در قهوه‌خانه بین راهی روستا که در روستای ورجان قرار داشت دیده بودم که در آن نوشابه و قالب یخ برای درست کردن پالوده قرار می‌دادند و از مسافران با آنها پذیرایی می‌کردند.

منابع تامین روشنایی روستا

نور منازل اهالی روستا عمدتاً توسط چراغ‌های گرد سوز بود و خانواده‌هایی که وضعیت کمی بهتر داشتند، به تدریج چراغ‌های توری تامین می‌کردند که به آنها چراغ زنبوری هم می‌گفتند. روشنایی مسجد روستا هم به وسیله چند چراغ توری که مردمی آنها را از منزلشان به مسجد می‌آوردند تامین می‌شد. این چراغ‌ها را به وسیله دسته‌هایی که داشتند به زنجیرهایی که از سقف مسجد آویزان بود و سر آنها قلاب‌هایی S شکل داشت آویزان می‌کردند و هر نیم ساعت یا سه ربع یکبار هم یکی از اهالی که قد بلندتری داشت (معمولاً حاج آقا حسن شریفی یا دایی بنده حاج حسین کاشی پور و حاج عباس موقعی پور) این چراغ‌ها را پایین می‌آوردند و به وسیله تلمبه‌ای که داشت باد می‌زدند و دوباره در محل خودش آویزان می‌کردند.

روشن کردن چراغ توری منزل حاج آقا میرزایی هم در هنگام غروب ایام تابستان توسط پدرم انجام می‌گرفت، ولی زمانی که سنم بزرگتر شد، این وظیفه به من محول گردید. هر کجا که بودم، باید هنگام غروب خودم را به منزل ایشان که بالاخانه صباحیه و در وسط باغی به همین نام قرار داشت، برسانم و چراغشان را روشن کنم.

یکی از معضلات ما در آن ایام، وقتی بود که این چراغ‌ها خراب می‌شدند. زیرا در روستا کسی قادر به درست کردن آن نبود و می‌بایست از روستای فردو فردی که استاد حسن ملاقربان نام داشت می‌آمد و آنها را درست می‌کرد و یا باید به مغازه‌ای در قم، نزدیک مسجد امام می‌بردیم تا تعمیر گردد.

خود ما در منزل دو عدد از این چراغ‌ها داشتیم که یکی از آنها را بیشتر در مواقعی که میهمان داشتیم روشن می‌کردیم و در اتاق میهمانی بود و دیگری را هم اوایل صرفاً زمانی که شب‌ها به اتفاق خواهرانم قالی می‌بافتیم روشن می‌کردیم. قبل از آن بیشتر اوقات با چراغ گردسوز زندگی می‌کردیم. بعضی مواقع در تابستان که برای کرسی استفاده نمی‌شد، دیزی آبگوشتمان را هم روی همین چراغ گردسوز انجام می‌دادیم. برای اینکار سه پایه بلند داشتیم که روی چراغ و لوله آن قرار می‌گرفت و غذا به آرامی روی آن پخته می‌شد.

همه اینها به خاطر آن بود که نفت کمتری مصرف شود. برای رفتن به دستشویی و دامداری و خانه اقوام در شب‌ها به عنوان شب نشینی از فانوس که به آنها چراغ بغدادی گفته می‌شد استفاده می‌کردیم.

وسيله رفت و آمد در روستا

تنها وسیله رفت و آمد ما در داخل روستا و برای رفتن به مزارع و زمین‌های کشاورزی الاغ بود. پدرم سه رأس الاغ داشت و ما سه پسر خانواده، سه رأس را بین خود تقسیم کرده بودیم. برای امورات کشاورزی مثل حمل خاک و کود و... هم از الاغ استفاده می‌کردیم. حتی برای رفتن به روستاهای همجوار مثل فردو که منزل خواهر بزرگم و عمه‌هایم آنجا بود و یا رفتن به امامزاده اسماعیل برای زیارت که در چند کیلومتری روستای ما بود و سالی یکبار به آنجا می‌رفتیم، با همین الاغ‌ها که روی پالان آنها پتو قرار می‌دادیم، تردد می‌کردیم. کوبیدن خرمن‌های گندم و جو هم به وسیله همین الاغ‌ها و توسط دستگاهی که به زبان محلی به آن چون (خرمن کوب) می‌گفتند انجام می‌شد و حدود یک ماهی هم طول می‌کشید. در این مدت تهیه غذای خرمن کوب‌ها را می‌بایست صاحب خرمن تهیه کند. من و برادرانم با یکی از همین الاغ‌ها غذای خرمن کوب‌ها را که عمدتاً دیزی آبگوشت بود سر خرمن می‌بردیم.

وضعیت اقتصادی اهالی روستا

شغل خانواده ما و تقریباً تمام اهالی روستا کشاورزی و در کنار آن دامداری بود. بعضاً جوانانی هم بودند که در فصول غیر کشاورزی که در روستا کار نبود در معادن حاشیه روستا و یا معادن اطراف روستاهای دیگر و یا شهر قم به صورت موقت مشغول به کار می‌شدند.

محدود بودن منابع درآمدی اهالی یکی از عمده مشکلات اقتصادی آنها بود. خشکسالی‌های پی‌در پی و یا سرمازدگی محصولات باغی که هر چند سال

یک بار اتفاق می افتاد، خسارت زیادی را به معیشت مردم وارد می کرد، زیرا آنها رعیت و به قول خودشان سه یک بگیر بودند. یعنی از درآمد محصول به ازای هر چهار قسمت یک قسمت به آنها می رسید و اگر خشکسالی و سرمازدگی هم پیش می آمد آنها در ضرر شریک بودند.

علاوه بر کار کشاورزی، پرورش دام، پرورش طیور خانگی مثل مرغ و بعضا اردک یکی دیگر از منابع درآمدی اهالی روستا بود که آن هم مشکلات خاص خود را داشت.

مشکلات عرضه محصولات محصولاتی مثل مرغ و تخم مرغ به بازار شهر با وسایل آن زمان و از همه مهم تر مرگ و میری که به علت عدم وجود دامپزشک و دارو هر چند وقت یکبار بین مرغ ها و دام ها پیش می آمد، خسارت های کمرشکنی را به اهالی روستا تحمیل می کرد. زیرا اکثر این بیماری ها به ویژه بیماری های طیور مسری بود و تمام مرغ های روستا را ظرف چند روز به کلی نابود می کرد و جبران ضرر و خسارت آن تا مدت ها برای مردم غیرممکن بود.

به یاد دارم یک روز در حاشیه روستا مشغول چرانیدن گوسفندان بودم که متوجه شدم بزغاله ها دچار مشکل شدند. ابتدا به سرعت شروع به دویدن می کنند، بدنشان می لرزد و سپس زمین می خورند و می میرند. در حالی که به شدت مضطرب و گریان بودم، یکی از بچه های محل را که از آنجا عبور می کرد، به سراغ پدرم فرستادم. پدرم وقتی به محل چرای گوسفندا رسید و حال و روز مرا از گریه زیاد و خستگی در بدن دید، مرا در بغل گرفت و گفت: عیبی نداره بابا جون، حیوون مال بادیه^۱. فدای سرت.

۱. اصطلاحی است که مردم روستا در مورد دام به کار می برند و منظورشان این است که نمی شود به آنها دل بست و ممکن است در اثر بادی از بین بروند.

با دلداری پدرم مقداری آرام شدم، زیرا بیشتر از اینکه از مرگ گوسفندانم ناراحت باشم، از خشم و دعوای پدرم نگران بودم.

خلاصه آن روز هفت، هشت رأس از گوسفندانمان حرام شدند (قبل از آنکه بتوان سرشان را برید و به اصطلاح حلالشان کرد، مردند).

روش های سنتی درمان دام

به علت عدم وجود دامپزشک، مردم روستا برخی بیماری های دامی را به روش سنتی درمان می کردند. بیشتر مواقع گوسفندان بر اثر مصرف بیش از حد علف، یونجه یا جوی تازه دل درد می گرفتند که این مسئله همراه با سر و صدا و بالا و پایین پریدن آنان همراه می شد. در این مواقع لب بالای گوسفند را مقداری با چاقو می بریدند تا قدری خون بیاید و گوسفند با لیسیدن خون لب خود، چند دقیقه بعد آرام می گرفت.

گاهی نیز دام ها به بیماری تنفسی مبتلا می شدند. در اصطلاح می گفتند باید گوسفندان را «شش گو» کنیم. برای این منظور فردی به نام سید جواد رضوی که شوهر عمه و پدر داماد بزرگمان آقا مرتضی بود و در روستای فردو ساکن بود و مردم خیلی به ایشان اعتقاد داشتند را می آوردیم و ایشان دستور ذبح یک گوسفند را می داد و شش آن را می گرفت و ذره ذره می کوبید و زیر گوش دامها می گذاشت. مردم معتقد بودند که به این روش و با دست آقا سید، گوسفندا بهبود پیدا می کنند. اغلب مواقع هم واقعاً گوسفند بهبود پیدا می کرد.

مشکلات آب بهداشتی روستا

یکی دیگر از عوامل بیماری و مرگ و میر کودکان در روستا عدم وجود آب آشامیدنی تصفیه شده و لوله کشی بود. وجود حوض‌های غیر بهداشتی برای ذخیره آب جهت شستن لباس، ظروف و مصارف دیگر در منازل سبب بسیاری از بیماری‌ها شده بود. بعضاً نیز قصور والدین سبب می‌شد کودکان در حوض‌ها سقوط کرده و خفه شوند. فوت اشرف دختر چهار ساله خواهرم معصومه، به علت همین مورد بود. ابوالفضل برادر دامادمان حاج مسیب نیز که تقریباً با اشرف هم سن بود به همین طریق یعنی خفه شدن در حوض آب جاننش را از دست داد. وقوع موارد بیشماری از این قبیل سبب عزادار شدن خانواده‌های بیشماری در روستا گردیده بود.

تأمین سوخت

تأمین سوخت برای طبخ نان، غذا و گرم کردن خانه‌ها در زمستان نیز تفاوت زیادی با امروز داشت.

هیزم درخت‌های خشک شده و فضولات و پسماند خوراک دام‌ها را جمع می‌کردیم و در حاشیه خانه آنها را خشک می‌نمودیم تا در زمستان از آنها استفاده کنیم. برای طبخ نان و غذا عموماً از شاخ و برگ درختان خشک شده استفاده می‌شد. چوب‌های زخیم‌تر که تنه درختان و شاخه‌های اصلی بود جداگانه بریده می‌شدند و برای فروش و یا برای پختن آتش نذری و بعضاً سمنو^۱ استفاده می‌کردیم.

۱. معمولاً مادرم سالی یکبار سمنو می‌پخت. مادرم هر ساله نذر داشت حوالی عید نوروز سمنو بپزد و بین مردم روستا و اقوام خودمان در شهر و روستا توزیع کند.

در تابستان علاوه بر گوسفندان بعضاً گاوها و گوساله‌ها را نیز به چرا می‌بردند. این کار توسط یک نفر که به او گاوگل بان و یا گاوچران می‌گفتند و وظیفه اش چرانیدن آنها در بیابان‌های اطراف و پسماند اراضی زراعی بود، انجام می‌گرفت. وضعیت معیشت مردم تا حدی نامناسب بود که حتی روی فضولات گاوهایی که به چرا می‌رفتند حساب می‌کردند. پس از خشک شدن فضولات در بیابان و اراضی کشاورزی، بچه‌ها را می‌فرستادند تا آنها را جمع آوری و در گوشه‌ای از خانه برای زمستان ذخیره نمایند.

به یادم دارم در روستای ما کسی بخاری نفتی نداشت و مردم منازل خود را در زمستان‌ها با کرسی گرم می‌کردند. تنها سه بخاری در روستا وجود داشت که دو عدد در کلاس و اتاق معلم مدرسه بود و یکی در مسجد روستای بود و شب‌های زمستانی که در مسجد روضه برقرار بود، آن را روشن می‌کردند و دور آن جمع می‌شدند. زمانی که هوا خیلی سرد می‌شد و نفتش را زیاد می‌کردند، صدای عجیبی می‌داد و مردم از دورش پراکنده می‌شدند. در این هنگام کسی که مهارت داشت، نفتش را کم می‌کرد.

واکسیناسیون

در آن زمان مثل عصر حاضر نبود که هر کسی در خانه بهداشت پرونده داشته باشد و تمام زاد و ولدها ثبت شود. وقتی به مدرسه می‌رفتیم هر از گاهی توسط اداره بهداشت مأمورین واکسیناسیون با یک دستگاه لندرور به روستا می‌آمدند و جلوی مدرسه توقف می‌کردند و با همکاری معلم روستا بچه‌ها را واکسن می‌زدند. دانش آموزان از این اتفاق خیلی ناراحت می‌شدند و بعضاً بچه‌های

کلاس های اول و دوم به شدت گریه می کردند ولی در هر صورت می بایست واکسن بزنند و به کسی بدون زدن واکسن اجازه خروج از کلاس نمی دادند. این کار در زمان خاصی انجام نمی شد و سالی یک یا دو بار انجام می گرفت. بعضی مواقع برایمان فیلم هایی از مراسم تاجگذاری شاه و ولیعهد را به نمایش می گذاشتند. بعضاً هم فیلم های انیمیشن نمایش می دادند که ما تا آن زمان فیلم انیمیشن ندیده بودیم، مثلاً تصویر گاوی را می کشیدند. بعد دم گاو را با دست می کشید و گاو نقاشی صدای گاو واقعی از خود بیرون می داد.

دوران تحصیل در قم:

اول مهر سال ۱۳۴۷ برای ادامه تحصیل راهی قم شدم و در کلاس ششم در مدرسه رضایی واقع در چهار راه بیمارستان (چهار راه شهدای فعلی) مشغول تحصیل شدم. معلم های آن مدرسه همگی خانم بودند.

در کنار تحصیل در مدرسه در منزل جناب آقای میرزایی که به اتفاق خواهرش (حاجیه خانم فاطمه میرزایی که همسر سابق سید ابوالفضل تولیت بود و بعد از جدایی از ایشان به اتفاق برادرشان که ایشان نیز ازدواج نکرده بودند) زندگی می کرد، فعالیت می کردم و در کارهای خرید وسایل مایحتاج و بعضی کارهای دیگر در منزل به آنها کمک می کردم.

حاج سید احمد میرزایی و خواهرش فرزندان آیت الله حاج سید میرحسام الدین میرزایی قمی و نوّه دختری مرحوم میرزای قمی (رضوان الله تعالی علیه) بودند که مرقدش در آرامستان شیخان قم زیارتگاه مردم مؤمن و خداجوی می باشند.

این برادر و خواهر که از خانواده علم و تقوی بودند بسیار مهربان و در تعلیم و تربیت من واقعاً کوشا و در شکل گیری آینده من بسیار نقش داشتند.

در این خانه حدود هشت سال سپری کردم و در کنار آنها راه و رسم زندگی را آموختم. بسیاری مسائل و کارها یاد گرفتم و با انسان های فهیم زیادی آشنا شدم که در آینده من بسیار موثر بود.

اوایل به علت دلتنگی زیاد هفته ای یک بار برای دیدن خانواده به روستا می رفتم، ولی بعدها به علت تغییر شیفت مدرسه مجبور شدم دو هفته یک بار به روستا بروم، لذا خیلی دلتنگ پدر و مادر و برادران و خواهرانم می شدم. وقتی از روستا و دیدار والدینم به قم بر می گشتم تا چند روز بغض آلود و ناراحت بودم. در این مواقع هر وقت آقای میرزایی و خواهرشان سراغ خانواده ام را می گرفتند اشک امانم نمی داد و نمی توانستم که جوابشان را بدهم.

خانواده آقای میرزایی یک مستخدمی داشتند به نام حاجی بی بی که بسیار بد اخلاق بود و خیلی روی اعصابم بود، ولی صبوری می کردم و به احترام آقای میرزایی و خواهرشان که خیلی به من محبت داشتند، جوابش را نمی دادم.

اول دبیرستان را در دبیرستان حکمت و مابقی سال ها را تا سال ۱۳۵۷ در دبیرستان حکیم نظامی قم تحصیل کردم. در آن سال و به علت وقوع جریانات انقلاب و تعطیلی مدارس و همچنین با توجه به اینکه روزها مشغول به کار شده بودم^۱ در دبیرستان شبانه آیت الله کاشانی واقع در منطقه امامزاده ابراهیم قم ادامه تحصیل دادم و در سال ۱۳۵۸ موفق به اخذ دیپلم در رشته طبیعی

۱. به همت پدر و مادرم و کمک برادرم محمود، مشغول ساخت خانه ای در محله در بهشت قم شدیم که بیش از یک سال به طول انجامید.

شدم. در این مدرسه با شهید بزرگوار جعفر حیدریان که از بستگان دور بود و نسبت خانوادگی داشتیم، همکلاس بودم.

در ایام تحصیل در شهر مقدس قم گاهاً به مطالعه کتب مذهبی نیز می‌پرداختم و علاقه زیادی به کتابهای استاد محمود و محمدرضا حکیمی، شهید مطهری و برخی کتب تاریخی داشتم و در دارالتبلیغ اسلامی قم از کتابخانه استفاده می‌کردم.

در همه این سالها ایام تعطیل و تابستانها را در روستای زادگاهم می‌گذراندم و در کار دامداری و بعضاً قالبیافی کمک خرج خانواده بودم.

توفیق الهی که نصیب شد

در اواسط تابستان سال ۱۳۵۳ بود که روزی چند نفر از طرف بیت حضرت آیت الله العظمی سید محمدرضا گلپایگانی (ره) و در رأس آنها حاج آقا مهدی آقازاده ایشان به روستای ما آمدند و از خانه باغ قدیمی که در یکی از باغاتی که توسط پدرم اداره می‌شد، بازدید کردند و عنوان کردند که در صورت امکان قصد دارند این مکان را برای استقرار تابستانه ایشان آماده کنند.

پس از موافقت و استقبال از تصمیم ایشان و همچنین انجام عملیات تعمیر مختصر ساختمان که طی چند روز انجام گرفت، ساختمان مذکور آماده پذیرایی از ایشان گردید و حضرت آیت الله العظمی گلپایگانی حدود پانزده روز به روستای ما تشریف آوردند و در آنجا مستقر شدند.

در این ایام تدارکات منزل ایشان همچون تهیه نان و برخی اقلام مصرفی به عهده خانواده ما بود. مادرم کار پخت نان و تهیه لبنیات، حبوبات و از این

قبیل را برای خانواده ایشان بر عهده داشت و حساب و کتاب آنها هم توسط من و آقا سید محمدباقر آقازاده ایشان انجام می‌گرفت.

این حرکت در چند سال بعد هم انجام شد و در رشد فرهنگی اهالی روستا بسیار اثرگذار بود.

در سال دوم اقامت ایشان در روستا، برای جوانان روستاهای ویرج و خاوه کلاس قرآن توسط حجت الاسلام والمسلمین شیخ علی شاکری برگزار گردید.

جایزه‌ای به یاد ماندنی

در پایان دوره کلاس آموزش قرآن که حدود بیست روز طول کشید، مسابقه‌ای بین دانش آموزان کلاس‌های ویرج و خاوه در محضر حضرت آیت الله العظمی گلپایگانی برگزار شد، من اولین کسی بودم که قرآن را در حضور ایشان تلاوت کردم و بعد از من سه نفر دیگر که نیز قرآن تلاوت کردند. سپس توسط حضرت آیت الله العظمی گلپایگانی هدایایی شامل کتاب و خودنویس به هر چهار نفر ما داده شد. بنده تا سالها هدیه ایشان را در محل مناسبی نگهداری و از دیدن آن لذت می‌بردم.

علاوه بر آن در مدت اقامت ایشان تقریباً تمام ایام هفته را صبح‌ها جهت رسیدگی به امور حوزه و درس و بحث به قم تشریف می‌بردند و بعد از نماز ظهر به روستا باز می‌گشتند.

معمولاً سخنرانان مطرح کشور، به ویژه در مناسبت‌ها به روستای ما می‌آمدند و در محضر ایشان سخنرانی می‌کردند که با استقبال همه اهالی روستا همراه می‌شد و لذت فراوانی از این مراسم می‌بردیم. ضمن اینکه برپایی نماز جماعت

مغرب و عشا در مسجد روستا توفیقی بود که نصیب اهالی روستا گردید. من هم که عمدتاً مکبر مسجد روستا بودم، برای نمازهای جماعت ایشان تکبیر می‌گفتم. متأسفانه حضور ایشان تا سال ۱۳۵۵ بیشتر ادامه نیافت و بعد از آن سال مردم روستا و منطقه از فیض حضور ایشان محروم گردیدیم.

یادآور می‌شوم که به دلیل عدم وجود سیستم برق رسانی در روستا، تمامی این مراسم‌ها در زیر نور چراغ‌های توری انجام می‌گرفت.

پایه گذاری اولین حمام بهداشتی در بخش

یکی از فعالیت‌های عمرانی که به برکت حضور معظم له در روستای ما انجام شد پایه گذاری ساخت دو باب حمام با دوش مردانه و زنانه مجزا بود. تا آن زمان روستا تنها یک باب حمام خزینه داشت که از غروب آفتاب تا طلوع آفتاب مردانه بود و روزها هم به خانم‌ها اختصاص داشت.

ایشان تقبل فرمودند سیمان مورد نیاز کل حمام را تأمین نمایند و در یک سخنرانی که آقای محمودی یزدی در روستا به انجام رساندند، با کمک اهالی و برخی مالکین، بودجه ساخت حمام جمع‌آوری و بلافاصله کار تخریب حمام قدیمی و ساخت حمام جدید آغاز گردید.

به این ترتیب روستای ما اولین روستایی در بخش بود که دارای حمام بهداشتی شد. (بقیه روستاها بعد از پیروزی انقلاب و به همت برادران جهادگر جهاد سازندگی به تدریج صاحب حمام بهداشتی شدند)

بعد از سال ۱۳۵۵ به علت شروع جریانات انقلاب، متأسفانه دیگر شاهد حضور حضرت آیت الله العظمی گلپایگانی (ره) در روستا نبودیم ولی ارتباط

معنوی مردم روستا با بیت و برخی وابستگان ایشان کم و بیش ادامه دارد.

جرقه های انقلاب

پس از ایجاد جرقه‌های نخستین انقلاب که در پی ارتحال آیت الله سید مصطفی خمینی (ره) فرزند ارشد حضرت امام خمینی (رحمه الله علیه) در اواخر آذر سال ۱۳۵۶ صورت گرفت و متعاقب آن توهین روزنامه اطلاعات در مقاله‌ای با اسم مستعار احمد رشیدی مطلق به امام خمینی (ره)، در قم شاهد التهابات زیادی بودیم.

منزل ما در خیابان حکیم نظامی و تقریباً روبروی دارالتبلیغ یعنی مرکز همایش‌های فعلی دفتر تبلیغات اسلامی حوزه بود و انتهای خیابان توسط بیمارستان فاطمی بن بست بود و از طریق کوچه‌های فرعی با منزل امام در محله یخچال قاضی و کوچه ارک و گذر خان مرتبط بود.

در روز ۱۸ و ۱۹ دی شاهد تظاهرات مردم در این خیابان و چهارراه بیمارستان (شهدا) بودم و از پشت پنجره ساختمان، جریانات و شعارها را تماشا می‌کردم. در این ایام بیست سال داشتم ولی تازه با جریانات انقلابی آشنایی پیدا کرده بودم.

در آن روز کار به زد و خورد و شلیک تیر کشیده و تعدادی از مردم شهید و مجروح شدند. وقتی که نزدیک غروب از چهارراه برای رفتن به منزل برادرم عبور می‌کردم، هنوز بقایای درگیری‌ها و برخی کفش‌ها و عمامه‌های طلاب در حاشیه خیابان مشاهده می‌شد و تعداد بسیار زیادی نیروی انتظامی یا لباس‌های مخصوص و کلاه ایمنی و سپر، حضور داشتند.

پس از آن روز درگیری‌ها به اقصی نقاط کشور و شهرهای دیگر کشیده شد و من نیز به نوبه خود سعی می‌کردم که در این حرکت مردمی نقش داشته باشم. در آن ایام و با شکل‌گیری درگیری‌ها، مدارس تعطیل شد و من مجدداً به روستا برگشتم. در روستا اخبار انقلاب را از طریق رادیو و بیشتر رادیو بی بی سی دنبال می‌کردم و در مناسبت‌هایی که حضرت امام خمینی (ره) اعلام راهپیمایی می‌کردند، به اتفاق اهالی روستا به قم می‌رفتیم و در راهپیمایی‌ها شرکت می‌کردیم.

در روستا هر شب کلاس قرائت قرآن برپا می‌گردید و هر جلسه در منزل یکی از اهالی برگزار می‌شد.

در این جلسات که بسیار ساده و با پذیرایی مختصری مثل چای و خرما برگزار می‌گردید، یکی از وظایف صاحب خانه ضبط اخبار رادیو بی بی سی و پخش آن بعد از اتمام قرائت برای اعضای جلسه بود.

لازم به توضیح است که در این ایام و به کمک یکی از اهالی متدین روستا موتور برقی برای روستا خریداری شده بود و غروب‌ها تا ساعت یازده شب روشن بود و برق منازل و کوچه‌های روستا را تأمین می‌کرد و هزینه‌ای بسیار ناچیز از مردم در حد تأمین سوخت ژنراتور دریافت می‌شد.

یکی از شب‌هایی که جلسه قرائت قرآن در منزل ما بود (۲۶ دی ماه سال ۱۳۵۷) زمانی بود که شاه خائن از ایران فرار کرد. در این شب خاطره انگیزی، رادیو بی بی سی هم گزارش‌های مفصلی از فرار شاه و شعارهای مردم پخش نمود. شعارهایی مثل: شاه فراری شده و یا محمد نفتی پر و ... که نوار آن هنوز در مجموعه نوارهای قدیمی موجود می‌باشد.

در روز دوازدهم بهمن مراسم ورود حضرت امام خمینی (ره) را از طریق تنها تلویزیون روستا که به تازگی و برای دیدن اخبار انقلاب تهیه شده بود، مشاهده نمودیم. وقتی برنامه در اوایل پخش قطع شد، ما خیلی نگران گردیدیم که اتفاقی برای امام خمینی (ره) نیفتاده باشد.

در ایام دهه فجر ۵۷ بیشتر وقت‌ها را در قم می‌گذرانیدیم و پیگیری مسائل انقلاب بودیم، تا اینکه در بیست و دوم بهمن ماه با درایت حضرت امام خمینی (ره) و یاران و همراهان و به ویژه عموم مردم ایران، انقلاب به پیروزی رسید.

از شب بیست و دوم بهمن تا صبح رادیو را کنار خودم داشتم و به اخبار گوش می‌نمودم. روز بعد نیز در محل شهربانی قم و سکوی نظامی قم واقع در ابتدای جاده اراک به اتفاق مردم حضور یافتیم که اعلام کردند همه نیروهای نظامی و انتظامی خود را تسلیم نمودند و اسلحه‌ها صورت برداری می‌شوند. البته این نکته قابل ذکر است که در شهر قم از مدت‌ها قبل، دولت در اداره امور نقشی نداشت و حتی مردم شکایات خود را به واحدهایی که توسط برخی از علما اداره می‌شد حل و فصل می‌کردند و حتی وظیفه پلیس راهنمایی را هم مردم انجام می‌دادند.

پس از پیروزی انقلاب و با استقرار دولت جدید، و همچنین پایان تعطیلات نوروزی، مدارس بازگشایی شد. من نیز جهت ادامه تحصیل به دبیرستان شبانه رفته و در همان سال موفق به اخذ مدرک دیپلم گردیدم.

با شروع فصل تابستان، مطابق معمول به روستا بازگشتم و به کمک به پدرم و خانواده پرداختم.

کار در داروخانه

در اواسط شهریور ماه (شانزده شهریور ۵۸) بود که بنا بر توصیه جناب آقای میرزایی و با صحبتی که توسط آقای میرزایی با جناب آقای حاج حسین خالقی یکی از مالکان داروخانه دکتر رزاقپور داشتند، در این داروخانه که واقع در خیابان ارم و جنب کتابخانه حضرت آیت الله العظمی مرعشی نجفی بود با حقوق ماهیانه هزار و هشتصد تومان مشغول به کار شدم.

خیلی علاقمند به این شغل بودم و تمام تلاشم را می‌کردم که علاوه بر جلب رضایت صاحب داروخانه، در مطالعه بروشور داروها و نسخه پیچی مهارت لازم را به دست آورم که به لطف خداوند دیری نپایید که تا حدود زیادی در این کار تجربه اندوختم و توانستم تبحر بدست آورم.

یکی از وظایف اصلی من در بدو ورود، تهیه دارو از شرکت‌های دارویی سطح شهر بود که عمدتاً از سه موسسه دارویی (سانته متعلق به آقای حاج احمد شکوهیان که جنب گذر خان بود، ناصر که متعلق به حاج آقا ناصر در خیابان ارم و خرسند که متعلق به حاج آقا رشید الاسلامی و پسرانشان بود که اتفاقاً در دوران دبیرستان با یکی از آنها هم‌کلاس بودم و همدیگر را خوب می‌شناختیم) تامین می‌گردید. بعد از تحویل دارو از شرکت‌ها، دارو در داروخانه به مسئول داروخانه یا آقای حسن امانی که از بقیه با تجربه‌تر بود تحویل داده می‌شد. بعد از آن نیز مرحله چیدن داروها در قفسه‌های داروخانه بود که با ضوابط خاص خودش انجام می‌گرفت.

پس از سپری شدن حدود یک سال از فعالیت در داروخانه و آشنایی زیاد به

فوت و فن کار در داروخانه، مشاهده مواردی رفتارها در محل کار باعث آزرده شدن خاطر گردید. به عنوان مثال عدم تحویل برخی داروهای کمیاب یا شیرخشک نوزاد به دست مردم عادی بود. مواردی از این قبیل اصلاً با روحیات من سازگار نبود. سرانجام با همفکری و مشورت با یکی از دوستان (آقای ناصر فهیمی که انسان بسیار کار بلد و انقلابی به تمام معنا بود و خودش نیز برادر شهید بود) که همکارم نیز بود و همچنین با طرح موضوع با چند نفر دیگر از همکاران سایر داروخانه‌ها که نسبت به آنها به تدریج شناخت لازم پیدا کرده بودیم، انجمن اسلامی داروخانه‌های قم را به صورت مخفیانه پایه گذاری نمودیم، زیرا با نفوذ مالکین داروخانه‌ها و مقابله آنها، انجام کارها به صورت علنی بسیار مشکل بود.

بدین منظور و با برگزاری چندین جلسه محرمانه که بیشتر در حرم مطهر حضرت معصومه (س) برگزار می‌شد، اساسنامه‌ای تدوین و با دو بار رفت و برگشت به تأیید حضرت آیت الله صانعی (رحمت الله علیه) که آن زمان عضو شورای نگهبان و مسئول انجمن‌های اسلامی کشور بودند، رسانده شد و فعالیت خود را با اعلام صندوق پستی و به صورت محرمانه آغاز نمودیم که در آن زمان خدمات ارزشمندی نیز به انجام رسید. از جمله اینکه جلوی احتکار داروها، پارتی بازی‌ها در فروش دارو و گرانفروشی‌ها تا حدود زیادی گرفته شد، زیرا موارد تخلف برملا می‌شد و کسی هم اعضای انجمن را که از اکثر داروخانه‌ها بودند، نمی‌شناخت تا باعث اذیتشان شود.

کار داروخانه بسیار سخت و طاقت فرسا بود و تقریباً از هشت صبح تا ده شب ادامه داشت و حتی بعضاً روزهای جمعه و تعطیل نیز اغلب کار

می‌کردیم. ظهرها یکی دو ساعت برای نماز و نهار استراحت داشتیم. خوشبختانه با کار صادقانه توانسته بودم اعتماد مالکین داروخانه و مدیران شرکت‌های دارویی را به خودم جلب کنم. اگر دارویی که موقع تحویل گرفتن و تحویل دادن کم و زیاد می‌شدند، با توجه به شناختی که از من داشتند آن را می‌پذیرفتند و در این زمینه مشکلی نداشتم.

صاحبان داروخانه آقایان دکتر رزاقپور و آقای حاج حسین خالقی بودند که انسان‌های خوب، متدین و کاربلد بودند. تعداد کارکنان داروخانه سه نفر بود که بعد یک نفر به جمع ما اضافه گردید. آقایان حسن امانی، ناصر فهیمی و بنده که بعد با اضافه شدن آقای محمد نیکزاد، تعداد پرسنل به چهار نفر افزایش یافت. در کنار کار داروخانه با برخی از همسایگانی که به لحاظ فرهنگی همفکر ما (من و آقای ناصر فهیمی) بودند و روی آنها شناخت پیدا کرده بودیم ارتباط داشتیم. به عنوان مثال یکی از دوستان بنده که در همسایگی داروخانه قرار داشت، آقای حسین احمدی بود که منزلشان در کوچه شریعت و روبروی منزل آیت الله شریعتمداری بود و بعدها به سلک روحانیت در آمد و ملبس شد. انسان باهوش، انقلابی، مومن و متعهدی بود و در جریان کنترل غایله حزب خلق مسلمان خیلی فعال بود. بعد از مدتی مسئولیت انتشارات مسجد مقدس جمکران، مجتمع فرهنگی یاوران مهدی (عج) (که با تلاش و پیگیری حجت الاسلام و المسلمین قرائتی و برخی چهره‌های فرهنگی کشور تأسیس شده بود) و همچنین قائم مقام ستاد بازسازی عتبات قم را هم به عهده گرفت. هنوز هم بعد از گذشت‌ها سال‌ها دوستی و ارتباط من با ایشان کم و بیش برقرار است و از ارادتمندان به ایشان هستم.

همچنین دوست دیگری داشتم که در مغازه مبیل فروشی پدرش کار می‌کرد. نامش آقا مهدی حرمی بود که جریان در جنگ تحمیلی به شهادت رسید و در گلزار شهدای علی بن جعفر به خاک سپرده شد. هر زمان که توفیق حضور در گلزار شهدا را پیدا کنم حتماً سری به مزار ایشان می‌زنم. انسان بسیار وارسته‌ای بود. (روحش شاد) یکی از وقایع قابل ذکر در زمان فعالیتیم در داروخانه، غائله حزب خلق مسلمان بود.

جریان از این قرار بود که جمعیت کثیری همراه ده‌ها اتوبوس از مناطق مختلف کشور به قم آورده شده بودند. در قم از میدان جلوی بیمارستان فاطمی و سهامیه (که موقوفه بود و به وسیله دفتر آیت الله شریعتمداری اداره می‌شد) حرکت کردند. سرتاسر خیابان ارم را در حالی که شعارهایی در حمایت از آیت الله شریعتمداری می‌دادند طی نمودند و تا میدان آستانه و حرم مطهر هم راهپیمایی آنها ادامه داشت. تقریباً تمام شعارها به زبان آذری بود.

طی چند روز درگیری‌هایی با مردم و نیروهای امنیتی داشتند. البته از طرف حضرت امام خمینی (ره) اطلاعیه‌ای در مساجد شهر و از طریق بلندگوها خوانده شد و از مردم درخواست شد که حتی الامکان از منزل خارج نشده و با این افراد درگیر نشوند. در این وقایع علاوه بر اینکه شاخه‌های درختان خیابان شکسته می‌شد، تظاهر کنندگان درگیری‌ها و زد و خوردهایی با مردم عادی و مأمورین انتظامی داشتند و به آنها حمله می‌کردند. پیرمرد ترک زبانی بود که در همسایگی ما و جنب مدرسه آیت الله العظمی مرعشی نجفی مغازه کفاشی کوچکی داشت. حتی ایشان نیز از ضرب و شتم تظاهر کنندگان در امان نماند و سروکله‌اش شکست. سرانجام با درایت حضرت امام (ره) و یارانش و با تصرف دارالتبلیغ این غائله هم ختم به خیر شد.

خرید خانه:

در اوایل مهر ماه سال ۵۹ و در آغازین روزهای جنگ تحمیلی می‌گذشت، با کمک آقای میرزایی و همچنین گرفتن وام از مؤسسه تعاون اسلامی و صندوق ذخیره علوی و با کمک خداوند متعال موفق به خرید یک منزل در محله زاویه قم به قیمت یکصد و سی و هشت هزار و پانصد تومان شدم و این مسئله تحولی بزرگ در زندگی‌ام ایجاد کرد. اگرچه آن زمان در آن منطقه کمترین امکانات اولیه شهری هم موجود نبود و کوچه‌ها خاکی بود، ولی داشتن خانه در آن شرایط و قبل از ازدواج برایم بسیار حیاتی بود.

در اواخر پاییز سال ۱۳۵۹ و نزدیک به سه ماه بعد از شروع جنگ تحمیلی و در سن بیست و سه سالگی ازدواج کردم. خانواده همسرم اصالتاً اهل شهرستان نطنز بودند. انسان‌هایی خون‌گرم و مهربان و در زندگی همراه من بودند. از آنجا که پس از ازدواج و عضویت در جهاد سازندگی، اغلب در ماموریت بودم، در آن ایام معمولاً همسرم در منزل پدرش زندگی می‌کرد.

چند ماه بعد از ازدواج به علت علاقه شدیدی که به عضویت در سپاه پاسداران انقلاب اسلامی داشتم، تقاضای عضویت در این نهاد انقلابی را دادم و تقریباً تا مراحل نهایی استخدام و گزینش پیش رفتم. مسئول مصاحبه گزینش یکی از روحانیونی بود که خدمت ایشان ارادت داشتم و از مشتریان همیشگی ما در داروخانه بود. با هم به گفت و گو پرداختیم و ایشان که کم و بیش از بنده شناخت داشت، و با توجه به توضیحاتی که از نحوه فعالیتیم در داروخانه به ایشان ارائه نمودم، در نهایت ایشان مرا متقاعد کرد که در حال حاضر حضورم در داروخانه از اهمیت بیشتری برخوردار است.

ایشان فرمود: افراد صالح که متقاضی در سپاه هستند تعدادشان زیاد هست، ولی شما الان به عنوان یک جوان انقلابی، تخصصی داری که هر کسی ندارد. در آن سنگر بیشتر می‌توانی به انقلاب خدمت کنی. لذا متقاعد شدم و به فعالیتیم در داروخانه ادامه دادم.

از روزی که در داروخانه مشغول به کار شده بودم، دیگر در منزل حاج آقا میرزایی و همشیره‌شان ساکن نبودم و در خانه‌ای که به اتفاق برادر کوچکم حاج محمود و با پیگیری مادرم در قم ساختمیم و با تنها یک اتاقش سفید شده، فرش و موکتی (که البته خاله‌ام به عنوان هدیه خانه برایمان خرید) در آن قرار دادیم و در آنجا ساکن شدیم. این خانه علاوه بر اینکه حمام نداشت، توان ساخت پله آن را هم نداشتیم. تا چند سال برای رفتن داخل ساختمان که حدود یک و نیم متری از سطح زمین فاصله داشت، از نردبان چوبی استفاده می‌کردیم. بیشتر غذاهايمان را بیرون از منزل می‌خوردیم و یا نیمرویی تهیه می‌کردیم و با هم میل می‌کردیم.

در زمستان‌ها برادرم حاج ابوالقاسم هم که برای کار به قم آمد، در قنادی مشغول به کار شد، شب‌ها کنار ما می‌خوابید. در زمستان‌ها از کرسی استفاده می‌کردیم و از بخاری خبری نبود. یک علاءالدین نیز موجود بود که گاهی روی آن غذایی درست می‌کردیم. چون تهیه نفت برایمان مشکل بود، فقط در مواقع ضروری روشنش می‌نمودیم. آخر شب که از سر کار می‌آمدیم و مخصوصاً زمانی که برادرم شب کار بود، با کرسی خاموش و اتاق سرد مواجه بودم و تا کرسی گرم شود، باید سرما را تحمل می‌کردم.

عزیمت به جبهه

در اوایل اسفند سال ۱۳۶۰ روز جمعه‌ای در داروخانه مشغول به کار بودم. فردای آن روز همکارم آقای ناصر فهیمی در سرکار اعلام نمود: جهاد سازندگی برای جبهه‌های غرب به تعدادی نسخه پیچ داروخانه نیاز دارد. من چون مشکل سربازی دارم نمی‌توانم بروم.

از قضا ایشان مراجعه کرده بود و ستاد پشتیبانی جنگ که روبروی درب شرقی حرم مطهر بود، ایشان را به علت نداشتن کارت پایان خدمت پذیرفته بودند. ایشان هم که برادر شهید بودند، فرصت پیگیری اخذ معافیت را پیدا نکرده بودند، ولی من که کارت معافیت از خدمت دریافت نموده بودم، این مشکل را نداشتم. لذا از موضوع استقبال کردم و برای ثبت نام به دفتر ستاد پشتیبانی جنگ جهاد قم مراجعه و مدارک مورد نیاز را تحویل آنها نمودم.

به من گفته شد که همراه تعدادی دیگر نسخه پیچ و راننده، صبح روز دهم اسفند ماه از محل گاراژی که امروزه پاساژ ملت در آنجا مستقر است، با اتوبوس به سمت کرمانشاه حرکت خواهید کرد.

در موعد مقرر با بدرقه مادر، همسر و دو تن از برادرانم و خانواده برادر بزرگم حاج داود به سمت کرمانشاه حرکت کردم. در این سفر همراه سه نسخه پیچ داروخانه دیگر به نام‌های آقای محمد دخیلی (که از قبل و در جریان تشکیل انجمن اسلامی داروخانه‌ها با ایشان دورادور آشنا بودم)، احمد یعقوبی و حسین شعبانی که ایشان را هم تا حدودی می‌شناختم و همچنین دو نفر راننده به نام آقای عباس کریمی و محمد پایمزد، همسفر بودیم.

عصر همان روز در منطقه گاراژ (میدان آزادی) کرمانشاه از اتوبوس پیاده و با مینی بوس عازم اسلام آباد غرب و سپس از آنجا هم به همین ترتیب با اتوبوس به سمت کرند غرب حرکت کردیم. ستاد پشتیبانی جنگ جهاد سازندگی مناطق جنگی غرب کشور در فاصله هفت کیلومتری شهر کرند غرب و در اوایل جاده سرپل ذهاب و قصرشیرین و بعد از پادگان الله اکبر ارتش قرار داشت.

تقریباً غروب به محل ستاد پشتیبانی که قبل از انقلاب یک کارگاه بزرگ راهسازی بود و تعدادی سوله و انبار و ساختمان اداری داشت، رسیدیم. در آن زمان نیروهای نظامی شامل ارتش، سپاه، ژاندارمری و غیره دارای چهار قرارگاه فرماندهی مشترک جهت هماهنگی هرچه بیشتر عملیات‌های خود در مناطق مختلف عملیاتی بودند که شامل قرارگاه حمزه سیدالشهدا، شمال غرب کشور یعنی شهر ارومیه، نجف در محدوده مناطق عملیاتی استان کرمانشاه، کربلا در منطقه جنوب و نوح در مناطق دریایی جنوب بودند و به موازات آنها جهاد سازندگی نیز در همین مناطق چهار ستاد پشتیبانی داشت که بعداً به همین نام‌ها تغییر یافت و ستادی که ما در آن مأمور شده بودیم، بعداً به اسم ستاد نجف تغییر نام داد.

این ستاد دارای سوله، خوابگاه، نمازخانه، انبار، بهداشت و درمان، اداری و غیره بود و به وسیله آقای فخرالدین حیدری به عنوان مسئول و آقای انگشت بافت (بعداً به سردار حکمت معروف شد) و مسئولین واحدهای مختلف اداره می‌شد. (متأسفانه این محل در حین عملیات مرصاد توسط دشمن بمباران و تعداد زیادی از همسنگران ما در آن حادثه به شهادت رسیدند.)

به محض ورود ما و ثبت نام در واحد امور اداری، نسخه پیچ‌ها را جهت دریافت لباس به انبار معرفی کردند و پس از آن ما را به کمیته بهداشت و درمان

که مسئولیتش در آن برهه بر عهده آقای ابوالفضل ناخدا بود، معرفی کردند. ایشان اهل ساوه بود و از آن زمان تاکنون نیز ارتباط خانوادگی ما با ایشان پابرجا می‌باشد. راننده‌ها نیز که همگی گواهینامه پایه یکم داشتند، جهت همکاری به واحد ماشین آلات معرفی نمودند.

چند روزی را در آن مکان برای آموزش نحوه کارکنار یکدیگر بودیم. من جهت کمک به آقای دکتر فرزند که مسئول بهداری بود، چند روز آنجا ماندم. آقای دکتر فرزند شخصیت جالبی داشت و رابطه حسنه‌ای بین ما حاکم بود، به نحوی که هر وقت خسته می‌شد و یا قصد رفتن به مرخصی داشت، من را از منطقه فرا می‌خواند.

البته ایشان دکتر نبود و کارمند بهداری اصفهان بود و ظاهراً مدرک بهیاری روستایی داشت ولی خودش می‌گفت مدرکش پزشکی روستا است. از آنجا که اطلاعات پزشکی خوبی داشت، در ستاد به او دکتر می‌گفتند و اکثر بیماران اورژانسی را مداوا می‌کرد. پس از چند روز من را به درمانگاهی در مرکز بخش ریجاب اعزام کردند. درمانگاه در محلی به نام پاطاق بود که از جاده سرپل ذهاب - کرند جدا می‌شد.

اسم درمانگاه صاحب الزمان (عج) بود و در محلی بنام ایجاب قرار داشت. پزشک ما در آن درمانگاه یکی از پزشکان ارتش به نام دکتر رجبعلی غلامی بود که اتفاقاً ایشان هم اهل قم بود.

در درمانگاه مسئولیت داروخانه را عهده‌دار شدم و چند روزی در این محل به فعالیت مشغول شدم. هر زمان سرم خلوت می‌شد، در کار تزیقات و پانسما هم کمک می‌کردم.

بیماران ما در این درمانگاه بیشتر افراد بومی بودند که اکثراً عضو گروه فداییان امام و تحت پوشش سپاه و بعضاً نیروهای نظامی بودند. بیشتر مراجعه کنندگان افراد ساکن در مرکز بخش ریجاب و روستاهای همجوار بودند و با یکدیگر نسبت داشتند. در این منطقه رودخانه پر آب ریجاب و کوه‌های سر به فلک کشیده دالاهو وجود داشت که منطقه را بسیار سرسبز و خرم و زیبا نموده بود. در درمانگاه با برادری جهادی بسیار خوب و پرتلاش به نام حمید قادری آشنا شدم که در امر پانسما و بخیه مجروحان بسیار تبحر داشت و از اهالی همین روستای ریجاب بود و خانواده‌اش هم در همین روستا ساکن بودند. ایشان عضو جهاد سازندگی استان کرمانشاه بود. گفته می‌شد ایشان شیعه شده بود (الله اعلم). بسیار شریف، متدین و کاربلد بود و تحت تاثیر رفتار ایشان قرار گرفته بودم و ارتباطم با ایشان تا مدت‌ها ادامه یافت.

به یاد دارم که در عصر روز اول فروردین ماه ۱۳۶۱ درمانگاه خلوت بود و من و آقای قادری مقابل درمانگاه و در آفتاب نشسته بودیم و به روستاهای دور دست که گاه و بیگاه با صدای توپ دودی از آن منطقه به هوا بلند می‌شد نظاره می‌کردیم. ناگهان جلوی درمانگاه خودروی وانتی توقف کرد و چند نفر سراسیمه به نزد ما آمدند و گفتند: اینها را چه کار کنیم؟! در عقب وانت دو جنازه و یک مجروح نیمه جان قرار داشت. نفری که مجروح بود دختری حدود هفت - هشت ساله بود که از ناحیه دست مجروح شده بود و یک نفر کودک و یک دختر حدوداً هجده ساله نیز به شهادت رسیده بودند.

آقای قادری بلافاصله مشغول بخیه زدن و مداوای دختر مجروح شد. به من گفت جنازه شهدا را به مرکز بخش ببرم و تحویل سپاه بدهم. در هنگام عزیمت

بیکر شهید، نامزد دختر جوان خود را به ما رساند و آن قدر خود را زد که بیهوش روی زمین افتاد. با کمک مردم که به سرعت خود را به محل رسانده بودند، جنازه‌ها را تحویل سپاه منطقه ریجاب دادیم و برگشتیم.

دو شهید و دختر مجروح ساکن روستایی به نام داراب بودند که در هنگام چرانیدن گوسفند در حاشیه روستا مورد اثابت گلوله توپ قرار گرفته بودند. روستای داراب به لحاظ شهدای زیادی که تقدیم انقلاب کرده بود در منطقه معروف بود و مقاومت و پایداری مردم این روستا زباز خاص و عام بود.

تا آن زمان خبر چندانی از خانواده‌ام در قم نداشتم، تنها وسیله ارتباطی، نامه بود که معمولاً بیش از بیست روز طول می‌کشید تا به مقصد برسد و جوابش بیاید. من نیز به دلیل اینکه مکان خدمتم تغییر می‌کرد، لذا نامه‌ها خیلی دیر به دستم می‌رسید. به دلیل اینکه خانواده و بستگانم در قم تلفن نداشتند، از این طریق نیز نمی‌توانستم با آنان ارتباط برقرار کنم. در روستای پدر و مادرم که جای خود داشت و هیچگونه وسیله ارتباطی وجود نداشت.

تا نیمه فروردین ماه در این درمانگاه بودم و سپس مأموریت پیدا کردم به گردان ۱۹۱ پیاده شیراز که آقای حسین شعبانی (یکی از همراهانم که از قم به اتفاق آمده بودیم) بروم و در آنجا خدمت نمایم. برای رفتن به گردان ۱۹۱ پیاده شیراز، از جاده آسفالته عبور کردیم. تعدادی روستا از جمله روستای داراب در مسیر ما بود. در ابتدای جاده گردنه ملا سرانه، به محلی به نام پایگاه جهاد زرده عزیمت نمودم.

آنجا مدتی ماندم و سپس با یک کامیون که اتفاقاً رانندگی آن را نیز یکی از

همراهان قمی به نام عباس کریمی به عهده داشت، به سمت محل استقرار گردان ۱۹۱ پیاده حرکت نمودیم.

مسیر از گردنه بسیار بزرگی که جاده مناسبی نیز نداشت عبور می‌کرد، هنوز یکی دو کیلومتر نرفته بودیم که به محلی که عبادتگاه برادران اهل حق به نام «بابا یادگار» بود رسیدیم.^۱

من در قسمت بار کامیون و روی اثاثیه‌ای که توسط کامیون حمل می‌شد، نشسته بودم. پس از طی مسافت طولانی و عبور از مسیر صعب العبور و در حالی که باران می‌بارید، سرازیری گردنه شروع شد و پس از طی پیچ و خم‌های زیاد به منطقه‌ای نسبتاً هموارتر رسیدیم. در مسیر راه چشمه‌های جوشان آب و طراوت بهاری به خوبی مشاهده می‌شد. در سمت راست دامنه کوه، روستایی به نام «رمکی» وجود داشت که محل استقرار روستاییان و عشایر در فصول سرد سال بود. آنان در اواخر بهار و تابستان به منطق مرتفع و بیلاقی کوچ می‌کردند. کمی جلوتر و در منطقه‌ای که به چنانه معروف بود مقر گردان ۱۹۱ وجود داشت. پس از ورود به آنجا، به مقر فرماندهی رفتم و معرفی نامه خود را تسلیم نمودم. در این گردان که آقای شعبانی نیز قبلاً در آنجا مأموریت به انجام رسانده بود، مداوای سرپایی بیماران و فعالیت‌های امدادی و تا حدودی آموزش کمک‌های اولیه وظیفه اصلی ما بود که به اتفاق آقای شعبانی این کار را انجام می‌دادیم.

در همان شب ورود بنده، نیروهای شناسایی گردان با یک گروه عراقی درگیر شده بودند و از شب تا صبح بیسیم نیروها که سنگرشان در نزدیکی سنگر ما بود، در حال مکالمه بود و آن شب اصلاً مجالی برای استراحت پیش نیامد.

۱. مذهب عمده اهالی منطقه اهل حق بود و این مکان نیز مقبره یکی از بزرگان آنان بود که در روزهای خاص به زیارتش می‌آمدند. بعداً جهت بررسی اوضاع این مکان چندبار به آنجا مراجعه و با برخی افراد آنها صحبت نمودم که عقاید خاص خود را داشتند.

نزدیکی های صبح بود که به لطف خدا نیروهای گشت بدون هیچگونه تلفاتی به گردان مراجعه کردند. این منطقه سراسر از جنگل های بلوط پوشیده شده بود و علفزارهای فراوان آن، محل مناسبی برای چرای دام های کردهای منطقه بود، اگرچه در فصول خشک سال با اصابت یک گلوله توپ، منطقه به آتش کشیده می شد و مهار آتش نیز مشکلات خود را داشت. چند روزی بدین منوال گذشت و با آمدن پزشک در روستای رمکی، من را جهت امر تزریقات، پانسمان و دادن دارو به بیماران که شامل نظامیان و روستاییان می شدند به این روستا اعزام کردند. این منطقه نزدیک دشت ذهاب بود و محل درمانگاه خانه خشتی یکی از روستاییان بود که به اتفاق دام هایش به منطقه بیلاق رفته بود. محل درمانگاه به دامداری شبیه تر بود تا محلی برای درمان بیماران.

در آنجا فردی به نام اکبر که او را مشهدی اکبر صدا می کردیم، کنار ما بود و در امر ترجمه به ما کمک می کرد.

زمستان ها در اطراف آن مکان دام نگهداری می شد. با گرم تر شدن هوا وجود تعداد زیادی پشه و حشرات موذی مثل کک، باعث آزار و اذیت برای ما شده بود و شب ها خواب را از ما ربوده بود.

وجود زیاد حشره باعث شده بود، شب ها در داخل آمبولانس می خوابیدم. در این بین اگر شیشه های اتوموبیل را بالا می کردم، فضای داخل به شدت گرم می شد، و اگر شیشه ها را پایین می آوردم، از زیادی پشه ها کلافه می شدم. همین مسائل باعث شده بود که از نظر جسمی ضعیف شوم.

یکی از روزها جهت تحویل داروها، به ستاد پشتیبانی و از آنجا به کرمانشاه رفتم. محمد دخیلی که از قم همراه من بود، مرا دید و چشمش به زخم هایی

که از نیش حشرات در بدنم ایجاد شده بود افتاد و علت را جویا شد. به ایشان گفتم: کک ها و پشه ها آرامش ما را گرفته اند و به کل عراقی ها و گلوله های توپشان را فراموش کرده ام.

ایشان با مشورت پزشک آمپول ضد حساسیت به من تزریق کرد تا کمی تسکین یابم.

پس از مراجعت از کرمانشاه، مدتی دیگر در این روستا بودم تا اینکه به درخواست و پیگیری آقای دکتر غلامی، مجدداً مرا به درمانگاه صاحب الزمان ریجاب فراخواندند و در آن مکان مجدداً در کنار آقای دکتر غلامی و آقای حمید قادری به فعالیت پرداختم.

در آنجا با فردی به نام مهران که اهل تهران بود آشنا شدم که مسئول زاغه مهمات سپاه منطقه بود. رابطه صمیمی بین ما ایجاد شد و اغلب اوقات فراغتش را پیش ما می گذراند.

متأسفانه زمان حضورم در آنجا نیز زیاد به طول نینجامید و پس از دو هفته و با توجه به شناختی که مسئولین ستاد پشتیبانی جهاد از نحوه عملکرد من پیدا کرده بودند، مجدداً بنده را به مرکز ستاد فرا خواندند و مدتی دوباره در کنار دکتر فرزاد به مداوای بچه های ستاد پرداختیم.

پس از آنکه مدتی در این محل مستقر بودم، مقرر شد به شهر باختران (کرمانشاه) و ستاد مشترک امداد جبهه های غرب کشور بروم که با حضور نمایندگان هلال احمر، جهاد سازندگی استان، پشتیبانی جنگ جهاد سازندگی غرب کشور و بهداری استان کرمانشاه به تازگی تشکیل شده بود. آنجا در امر کمک رسانی به جبهه ها که بیشتر تامین دارو، تجهیزات پزشکی و ماشین

آلاتی مثل آمبولانس بود، فعالیت می نمودم.

با تصمیم ستاد پشتیبانی من و آقای دخیلی به عنوان نمایندگان ستاد پشتیبانی به ستاد امداد مرکز استان مأمور شدیم.

این ستاد کار تدارکات و امدادسانی به چند بیمارستان که نام همگی ولیعصر بود و در مناطق سومار، گیلانغرب و پادگان ابوذر (سرپل ذهاب) قرار داشتند را به عهده داشت.

نیازهای بیمارستان‌های ذکر شده را روزانه و بعضاً هفتگی می‌گرفتیم و با کمک ستادهای معین در تهران، همدان و سایر شهرها، آنها را تأمین می‌نمودیم و برایشان ارسال می‌کردیم.

داروهای رسیده از سراسر کشور که عمدتاً کمک‌های مردمی بود را در محل ستاد امداد که در محل هلال احمر کرمانشاه بود، تفکیک و پس از بررسی تاریخ اعتبار آن، بسته بندی شده و با سایر تجهیزات مثل انواع وسایل جراحی، آمبولانس، لباس‌های اتاق عمل، کادر پزشکی و ... بین بیمارستان‌های یاد شده توزیع می‌گردید.

در آن ایام بود با عملیات بیت المقدس شهر مهم و استراتژیک خرمشهر آزاد شد. با پیام حضرت آیت الله اشرفی اصفهانی نماینده حضرت امام و امام جمعه کرمانشاه که بعداً توسط منافقین به شهادت رسیدند، ظرف چند ساعت راهپیمایی عظیمی در شهر به راه افتاد که ما هم جزئی از جمعیتی بودیم که در آن راهپیمایی شرکت نمودیم.

در عملیات بیت المقدس ابتدا موظف شدیم جهت کمک، تعدادی از آمبولانس‌های خود را به منطقه عملیات جنوب اعزام نماییم. در این اعزام

متأسفانه یکی از آمبولانس‌های اعزامی در مسیر حرکت به سمت جنوب و در منطقه ماهی دشت کرمانشاه دچار تصادف شد و راننده آن و سه نفر از سرنشینان خودرو مقابل کشته شدند. بنده به همراه راننده آمبولانس ستاد از ساعت ده شب تا بعد از اذان صبح در حال پیگیری پرونده و حمل جنازه‌ها به سردخانه کرمانشاه بودیم.

همزمان با آزادسازی خرمشهر دشمن به تدریج عقب نشینی از مناطق غرب کشور مثل مناطق سومار، نفت شهر و قصرشیرین را آغاز کرد و بدون درگیری مهمی از این مناطق عقب نشست. دشمن زبون در حین عقب نشینی مناطق زیادی را مین‌گذاری نمود. به همین علت به یکباره تعداد مجروحین و بعضاً شهدای ما در منطقه رو به فزونی گذاشت. تأمین خون مورد نیاز برای منطقه جنوب و همزمان مناطق تحت پوشش خودمان بسیار حساس شده بود، طوری که مجبور شدیم علاوه بر پیگیری و درخواست خون از ستادهای معین، شب‌ها به مساجد کرمانشاه به ویژه مسجد جامع رفته و ضمن صحبت با مردم، آنها را جهت دادن خون به پایگاه‌های سیاری که در درب مساجد مستقر بود، هدایت نماییم. اقدامی که بسیار مؤثر بود و مردم کرمانشاه در این امر و سایر اموری که به حضور و یا کمکشان نیاز داشتیم، همکاری‌های بسیار خوبی داشتند و برخوردشان نیز با پرسنل بسیار صمیمانه و دوستانه بود.

مدتی بعد آقای قادری که در درمانگاه ریجاب با ایشان آشنا و همکار شدم، به مسئولیت کمیته بهداشت و درمان شهرستان کرمانشاه منصوب شد و ارتباط خوب و تنگاتنگی با هم برقرار نمودیم. در این زمان بود که خبر ناراحت کننده‌ای از قم به دستم رسید. متأسفانه در اثر بی احتیاطی شخصی که چهار

پایه ای بلند را هل می داد، چهارپایه به پاشنه پای برادرم برخورد می کند و پاشنه پایش کنده می شود. این اتفاق در مسجد روستای زادگاهم اتفاق افتاد.

به محض شنیدن این خبر به قم رفتم و برادرم را که بیمارستان نکویی قم بستری بود، ملاقات نمودم. در دو نوبت از پشت رانسان پوست برداری و روی پاشنه گذاشته بودند که متأسفانه نگرفته بود و پس از حدود چهل روز بستری در بیمارستان، محل زخم ها در حال سیاه شدن بود و بر اساس نظر پزشکان امکان قطع بخشی از پا وجود داشت. ناچار شدیم برای ادامه درمان ایشان را به تهران منتقل نماییم و پیگیر درمان ایشان باشیم. به همین دلیل فرصت ادامه حضورم در منطقه برایم ممکن نبود، لذا برخلاف میل باطنی ام که خواهان حضور در آن منطقه بودم، در قم ماندم. با علیرغم اسرار مسئول ستاد مشترک امداد، جناب آقای گرامی که مسئولیت هلال احمر استان باختران (کرمانشاه) را نیز به عهده داشت، تصمیم به تسویه حساب نمودم و پیگیر درمان برادرم شدم.

پس از بستری ایشان در بیمارستان مداین تهران و انجام یکی دو عمل جراحی روی پای وی، پیوند مجدد پوست روی محل آسیب دیده، برقرار شد و با لطف خداوند، پای ایشان بهبودی نسبی یافت و ایشان را به قم برگرداندیم. بنده نیز تصمیم گرفتم مجدداً جهت ادامه کار به داروخانه مراجعه کرده و تقاضای برگشت به کار نمایم.

مالکان قبلی (آقایان خالقی و دکتر رزاقپور) داروخانه را به آقای حاج ناصر که قبلاً بنگاه دارویی داشت فروخته بودند و داروخانه تغییر مدیریت پیدا کرده بود، ولی خوشبختانه مالکان جدید هم بنده را می شناختند و برای ادامه کارم در داروخانه مشکل خاصی نبود و پس از مذاکره قرار بر این شد به کارم برگردم.

عضویت در جهادسازندگی

روز بعد که جهت شروع به کار، به داروخانه مراجعه کردم، آقای فهیمی که از قبل هم همکار بودیم به من گفت: از جهادسازندگی قم چندین نوبت تماس گرفتند و به دنبال شما بودند و گفتند که در اولین فرصت سری به جهاد بزنید. با موتور سیکلتم سری به کمیته بهداشت و درمان جهادسازندگی قم در خیابان دورشهر زدم. حیاط نسبتاً بزرگی داشت و ساختمان آن به عنوان خانه سازمانی مسئولین شهرستان ساخته شده بود. در بخش اداری آن چند اتاق وجود داشت که یکی را به عنوان داروخانه قرار داده بودند. از اتاق دیگر به عنوان دندانپزشکی استفاده می شد و یک اتاق را نیز به امور اداری تخصیص داده بودند. در محل اتاق اداری با آقای احمد گایینی که آن زمان مسئولیت کمیته بهداشت و درمان جهادسازندگی قم را به عهده داشت ملاقات کردم. ایشان عنوان کردند که از ستاد پشتیبانی مناطق جنگی غرب کشور نامه ای به ما ارسال شده و از شما و آقای دخیلی تعریف های زیاد شده و توصیه گردیده در صورت امکان از وجود شما در جهاد استفاده شود. ایشان ضمن بیان مطالب مفصلی در ارتباط با کار جهادسازندگی و ویژگی های آن، عنوان کردند: اخیراً یکی از نیروهای ما از قم انتقالی گرفته و الان جای خالی داریم و در صورت تمایل شما، خوشحال می شویم در خدمتتان باشیم. با وجود اینکه از این پیشنهاد خیلی خوشحال بودم و آرزویم خدمت در جهادسازندگی بود ولی درخواست کردم تا به من فرصتی دهند تا خانواده و محل کارم مشورت کنم. ایشان هم با این

موضوع موافق نمودند.

پس از یکی دو روز مشورت با خانواده و دوستان تصمیم گرفتیم به عضویت جهاد سازندگی در آیم. لذا پس از دو یا سه روز به کمیته بهداشت و درمان جهاد سازندگی مراجعه و آمادگی خود را جهت عضویت در جهاد اعلام داشتم. آقای گایینی طی نامه‌ای مرا به گزینش جهاد معرفی کرد و در آنجا تشکیل پرونده، مصاحبه و تحقیقات محلی انجام شد و قرار شد که از تاریخ ۶۱/۶/۱ رسماً در جهاد مشغول به خدمت شوم.

جهاد سازندگی نهادی است که به فرمان حضرت امام خمینی (ره) در تاریخ ۵۸/۳/۲۶ جهت عمران و آبادانی روستاها و مناطق محروم کشور تشکیل شده بود و با وجود مدت کم از شروع فعالیتش در خدمت رسانی به آن مناطق بسیار موفق عمل کرده بود و بین مردم روستاها و مناطق محروم محبوبیت زیادی به دست آورده بود.

کار این نهاد در ابعاد مختلف عبارت بود از فعالیت عمرانی مثل راهسازی، برق رسانی، آبرسانی، ساخت حمام‌های بهداشتی، خانه بهداشت و ... و فعالیت‌های فرهنگی مثل اعزام روحانی به روستاها و نمایش فیلم‌های آموزشی و انقلابی در مساجد و مدارس روستاها، تشکیل شوراهای اسلامی روستاها. از ابتدای انقلاب روستاها به شکل شورایی اداره می‌شدند و مسئولیت تشکیل شوراها در روستا، به عهده جهاد سازندگی بود و با همکاری وزارت کشور (به نمایندگی بخشداری‌ها) انجام می‌گرفت.

انتخاب شوراها مثل امروز نبود که در یک روز و سال معین برگزار شود و به تناوب و با اتمام دوره دو ساله، در تمام ایام سال انجام می‌گرفت و فعالیت

وقت گیری بود.

علاوه بر آن جهاد سازندگی در امور کشاورزی مثل لایروبی قنوات، پوشش انهار سنتی، سیمانی کردن استخرها و توزیع کود و بذر و سم و امور دامداری فعالیت می‌کرد.

در کنار این فعالیت‌ها که عمدتاً قرار بود در مراکز بخش‌ها مستقر و به مردم ارائه خدمت نمایند واحدی نیز وجود داشت که صرفاً در سطح شهرستان فعالیت می‌کرد و آن کمیته بهداشت و درمان بود.

وظیفه این کمیته جمع آوری داروهای مردم در شهرها و تفکیک و بسته بندی آنها و خرید داروهای مورد نیاز برای مصارف روستاییان بود. همچنین فعالیت‌های دندانپزشکی برای روستاییان و بعضاً همکاران جهادی و به ویژه در زمینه امور بهداشتی از جمله دیگر وظایف این کمیته بود. در زمینه امور بهداشتی، واکسیناسیون کودکان روستایی زیر نظر اداره بهداشت انجام می‌گرفت. تخریب اماکن قدیمی و فرسوده، پر کردن تالاب‌ها و گنداب‌های سطح روستاها و تسطیح و شن ریزی معابر در روستاهای مناطق محروم و همچنین ساخت سرویس‌های بهداشتی، اعزام پزشک و دندانپزشک به مناطق روستایی از جمله دیگر فعالیت‌های این کمیته بود.

علاوه بر آن جهاد در دو عرصه خارج از استان یعنی ستاد پشتیبانی جنگ، مستقر در مناطق جنگی و بازسازی و نوسازی مناطق آسیب دیده از جنگ هم فعالیت می‌کرد. ستاد پشتیبانی جنگ جهاد قم در روزهای ابتدایی جنگ در مناطق جنوب و در مابقی سالها در مناطق غرب کشور فعالیت می‌کرد.

عرصه دوم حضور در بازسازی مناطق جنگی بود که حضرت امام خمینی

(ره) فرموده بودند: «بازسازی را هم چیزی مانند جنگ بدانید.»

ستاد بازسازی و نوسازی مناطق جنگی جهاد قم در شهرستان شوش دانیال مستقر بود.

حدود یک ماه به عنوان نسخه پیچ و مسئول داروخانه در کمیته بهداشت و درمان جهاد مشغول به کار بودم.

در آن ایام که مراسم عروسی ام غریبانه و مطابق با شرایط و اوضاع آن روزها انجام گرفت، دوران بسیار خوب و خوشی بود و حال برادرم نیز کم کم بهتر شده بود و من هم در منزل شخصی خود ساکن شده بودم. (ناگفته نماند که مراسم عروسی ام قبل از اعزام به جبهه بود)

حضور در بازسازی مناطق جنگی

پس از یک ماه که در کمیته بهداشت و درمان جهاد سازندگی قم مشغول به خدمت بودم، بنا بر روال معمول اعزام نیروهای جهاد به ستاد بازسازی، به من مأموریت داده شد که به مدت یک ماه به ستاد پشتیبانی مناطق جنگی جهاد قم مستقر در شوش دانیال بروم.

با تهیه بلیط و به وسیله قطار به سمت اندیمشک و سپس با خودرو به سمت شوش دانیال حرکت نمودم و به مقر جهاد قم در ابتدای جاده شوش به دزفول، روبروی شهرک سلمان فارسی رسیدم.

مدیریت ستاد بازسازی به صورت شورایی بود و سه نفر به عنوان عضو شورای مرکزی ستاد مسئولیت هماهنگی و هدایت فعالیت‌ها و نیروها را به عهده داشتند.

ستاد واحدهای مختلف مثل عمران، برق رسانی، آبرسانی و راهسازی داشت. همچنین بخش فعالیت‌های کشاورزی، فرهنگی، بهداشت و درمان نیز در آنجا وجود داشت.

محدوده فعالیت ستاد در ۳۵ روستای شهرستان شوش دانیال و در دو بخش عمده بن معلی و حسین آباد بود.

روستاهای منطقه در ناحیه گرمسیری مستقر بودند و با گرماهای شدید تابستانی فاقد هرگونه امکانات رفاهی مثل برق، آب، راه، مسجد و پل بودند. همچنین اکثریت قریب به اتفاق منازل فاقد سرویس بهداشتی و حمام بودند. در اکثر روستاها مسجدی هم وجود نداشت، سطح بالای ایستایی و وجود باتلاق‌ها و گنداب‌ها نیز از دیگر معضلات بهداشتی منطقه بود.

همکاران ما در بخش کشاورزی به تسطیح و پاکسازی اراضی و انجام عملیات شخم و آموزش کشاورزان و تأمین ماشین آلات مورد نیاز آنها اقدام می‌کردند و هدفشان افزایش سطح اطلاعات کشاورزان و نهایتاً ارتقای سطح درآمد آنها بود.

در بخش فرهنگی نیز با برگزاری کلاس‌های فرهنگی، نمایش فیلم، آموزش‌های لازم سبک زندگی و حتی تراشیدن سر و گرفتن ناخن بچه‌ها به روستاییان منطقه کمک می‌کردند.

در زمینه عمران راهسازی، احداث پل‌های منفرد، برق رسانی به روستاها، آبرسانی بهداشتی، ساخت چند باب مسجد و مدرسه از جمله فعالیت‌های همکاران در این بخش بود.

در زمینه بهداشت و درمان علاوه بر پیگیری ساخت سرویس بهداشتی و

حمام (البته حمام‌های بدون دوش چون شبکه آب وجود نداشت) که فقط مکانی سرپوشیده برای استحمام اهالی بود و فاضلاب آنها نیز در سپتیک‌های احدائی جمع‌آوری می‌شد و پس از پر شدن می‌بایست تخلیه‌گردند. این تنها راهکار در آن زمان بود، زیرا سطح ایستابی منطقه بسیار بالا بود و امکان حفر چاه به هیچ وجه وجود نداشت.

شن ریزی معابر روستا که در مواقع بارندگی با گل آلود شدن و برای رفت و آمد روستاییان مشکل ایجاد می‌کرد، از دیگر اقدامات کمیته بهداشت و درمان ستاد بود. اما مهمترین وظیفه کمیته بهداشت و درمان استفاده از خدمات پزشکان طرحی بود که به مدت یک ماه از قم و تهران به ستاد معرفی و در این منطقه به درمان روستاییان می‌پرداختند.

«مسئولیت و هدایت فعالیت هر واحد در ستاد بازسازی به عهده واحد همنام در ستاد جهاد سازندگی قم بود، یعنی فعالیت‌های بهداشتی و درمانی ستاد صرفاً زیر نظر کمیته بهداشت و درمان جهاد قم بود. بدین منظور هر ماهه و به طور منظم مسئولین کمیته‌ها و واحدهای جهاد قم با سفر به منطقه عملکرد واحدهای تحت پوشش خود را نظارت و راهبری می‌کردند».

مسئولین واحدهای مستقر در آن ستاد به صورت مدت دار از جهاد قم اعزام می‌شدند.

بدین منظور دارو و امکانات پزشکی از قم در اختیار کمیته بهداشت و درمان ستاد قرار می‌گرفت و ما در ستاد با مینی بوس و آمبولانس که به صورت داروخانه سه طرف آن قفسه بندی شده بود، دارو و امکانات را به اتفاق پزشک و یک نفر تزریقات چی و طبق یک برنامه منظم به روستا می‌بردیم و پزشک

بیماران را معاینه کرده و دارو می‌داد. ما داروها را آماده می‌کردیم و اگر آمپولی هم داشت تزریق می‌کردیم. حتی داروهای هر مریض را در پاکت‌هایی که روی آن عکس مرد و یا زن عرب بود قرار می‌دادیم تا اینکه خدای نکرده در مصرف آنها اشتباهی صورت نگیرد.

این فعالیت همه روزه از ساعت ۷ صبح تا دو بعد از ظهر ادامه داشت.

بعد از ظهرها پس از صرف نهار و استراحت، آقای دکتر به درمانگاه سپاه شوش دانیال می‌رفت و تا ساعت حدود ۹ شب بیماران سپاه، خانواده‌های معظم شهدا و بعضاً مردم عادی را ویزیت می‌کرد.

در طی این مدت ما علاوه بر پر کردن قفسه‌های داروی آمبولانس، به سایر پروژه‌های عمرانی مربوط به حوزه بهداشت و درمان سری می‌زدیم و برای ارائه خدمات پزشکی در خدمت اعضای ستاد نیز بودیم.

ستاد بازسازی جهاد قم علاوه بر خدمات ارزشمندی که به مردم محروم منطقه کرد، باعث آموزش و تربیت نیروی انسانی برای آینده جهاد شد. عمده نیروهای شاغل در ستاد بازسازی به جز کادرهای مدیریتی، نیروهای مردمی بودند که پس از کسب تجربه و شناختی که روی توانمندی آنها پیدا می‌شد، در مراحل بعدی جذب جهاد قم می‌شدند. به طور کلی این ستاد یکی از مراکز عمده تأمین نیروی جهاد بود که برخی از آنها بعداً به پست‌های مدیریتی بالایی نیز در جهاد رسیدند.

پزشکانی هم که از قم جهت همکاری به ستاد می‌آمدند، بعداً در مناطق روستایی قم نیز در درمان روستاییان و به صورت رایگان با ما همکاری می‌کردند. به عنوان مثال آقای دکتر سید محمد هاشمی که از پزشکان بسیار متعهد قم بود، پس از برگشت از ستاد بازسازی نیز، تا مدت‌ها در مناطق روستایی قم

به همراه اکیپ‌های سیار ما و همچنین درمان همکاران جهادی در مطب شخصی خود و به صورت رایگان، همکاری سخت کوشانه‌ای با ما داشتند. یا جناب آقای دکتر ریاض احمد که اصالتاً پاکستانی بود و بعد از ماموریت نیز همکاری‌شان با جهاد تا مدت‌ها ادامه داشت.

پس از مراجعت از ستاد بازسازی آقای محمد دخیلی همکار بنده در جبهه به مجموعه جهاد و کمیته بهداشت و درمان اضافه شدند. ایشان در امر داروخانه و امور پزشکی تسلطشان از من بیشتر بود و برادر شهید هم بودند. (برادرشان مسلم دخیلی از جانبازان دوران انقلاب بودند، که در عملیات تنگه چزابه به شهادت رسیده بودند.)

علاوه بر آن ایشان در تأسیس انجمن اسلامی داروخانه‌های قم هم با ما همفکر و همکار بودند، ولی به علت همزمانی تشکیل جلسات تدوین اساسنامه و تصویب و راه اندازی انجمن با شهادت برادرشان، موفق به دیدار ایشان نشدم و تمام آشناییمان مربوط به زمان اعزام و حضور در جبهه می‌شد. پس از یک ماه که از ماموریت ستاد بازسازی برگشتم به پیشنهاد جناب آقای احمد گایینی که مسئول وقت کمیته بهداشت و درمان بود، به عنوان قائم مقام کمیته بهداشت و درمان جهاد قم منصوب شدم.

پس از این مدت و با تفویض اختیاری که صورت گرفته بود، عمده وظایف مسئولیت کمیته مذکور را به عهده داشتم، چرا که آقای گایینی در سمت دیگری یعنی جانشینی یکی از اعضای شورای جهاد و مسئول روابط عمومی جهاد مشغول به کار شدند.

در این مدت و به کمک همکاران، فعالیت‌های کمیته بهداشت و درمان را

توسعه دادیم و حمایت‌های خوبی هم از ما صورت گرفت.

اولویت دادن به امور بهداشتی مثل تهیه امکانات جهت تسطیح و شن ریزی و تخریب خانه‌های قدیمی روستاها که به زباله دانی و محل تجمع فاضلاب و حیوانات موذی تبدیل شده بود، با همکاری و جلب نظر مالکین آنها، پیگیری کمک به ساخت تعداد زیادی سرویس بهداشتی در روستاهای دهستان قمرود و مسیر جاده تهران، فعال نمودن واکسیناسیون کودکان روستایی با نظر و همکاری اداره بهداشت شهرستان و با مدیریت و زحمات آقای دخیلی در تمامی دهستان قمرود و روستای شادقلی خان، راه اندازی اکیپ سیار دندانپزشکی و اعزام دندانپزشک و امکانات لازم جهت مداوای رایگان روستاییان در این زمینه از مهمترین فعالیت‌ها بود.

مسئولیت این بخش با جناب آقای دکتر مهدی نوربخش دندانپزشک جهاد و توسط خودرویی که همه امکانات لازم روی آن نصب بود. در واقع اتوبوسی بود که به آن کلینوموبیل (درمانگاه اتوموبیلی) می‌گفتند که یونیت و سایر امکانات روی آن نصب شده بود و انصافاً طی مدت فعالیت خود خدمات ارزشمندی را به روستاییان ارائه کرد. روزهای پنجشنبه که اختصاص به اکیپ پزشک سیار جناب آقای دکتر مهدی خان بیگی داشت، توسط خودروی داروخانه و پزشک‌یار تا ظهر در روستاهای دهستان قمرود به صورت رایگان به مداوای بیماران می‌پرداختند. بعد از ظهرها هم تا شب در محل کمیته بهداشت و درمان به مداوای بیماران که عمدتاً از بیماران اعصاب و روان و جانبازان محترم و خانواده‌های معزز شهدا بود می‌پرداختند و تمامی این خدمات به صورت رایگان ارائه می‌شد.

پس از پایان کار، آخرین برنامه روز پنجشنبه حضور در منزل یکی از خانواده‌های

معزز شهدای جهاد و قرائت دعای کمیل بود و سپس دکتر را به تهران منتقل می‌کردیم. علاوه بر روزهای پنجشنبه، بعد از ظهر سایر روزها نیز اعزام پزشک سیار به مناطق روستایی داشتیم.

به یاد دارم در اولین روزهای آغاز به کارم در واحد پزشکی، بنده را به جلسه شورای هماهنگی جهاد که با حضور اعضای شورای مرکزی و نماینده حضرت امام و مسئولین کمیته‌ها و واحدهای جهاد تشکیل می‌شد، دعوت کردند.

در گوشه‌ای از اتاق می‌نشستم و به سخنان اعضای جلسه گوش می‌دادم. تجربه حضور در این گونه جلسات اداری را آن هم در این سطح کمتر داشتم. پس از گذشت مدتی از تشکیل جلسه، چون اکثر اعضا نمی‌شناختند، یکی از اعضا از رئیس جلسه درخواست کرد که بنده را معرفی کنند و آقای منوچهری که عضو شورا بود عنوان کردند: ایشان قائم مقام کمیته بهداشت و درمان هستند. به خاطر شرایط پیش آمده، خیلی خجالت کشیدم و بدنم غرق در عرق شده بود.

در این جلسه راجع به طرح‌ها، پروژه‌ها و اولویت‌هایی صحبت می‌شد که در این خصوص اطلاعات زیادی را نداشتم.

این جلسات برای من بسیار مفید، ارزشمند و آموزنده بود و در خلال این جلسات با اهداف، وظایف و عملکرد سایر قسمت‌ها آشنا شدم.

ماموریت استان ایلام

در زمستان ۱۳۶۱ که زمستان خیلی سردی هم بود در اتفاقی تلخ خودروی تدارکات جهاد سازندگی استان ایلام در اتوبان تهران قم تصادف کرد و متأسفانه سه نفر از

اعضای فعال آن جهاد که در حال انجام مأموریت بودند، به شهادت رسیدند. ضمن پیگیری مراحل اداری و اقدامات قانونی برای تحویل جنازه‌ها بودیم که به حقیر و دو تن از همکاران، مأموریت داده شد که جنازه‌ها را به استان ایلام ببریم و از طرف جهاد قم نیز به خانواده و همکاران آنها عرض تسلیت داشته باشیم.

به وسیله یک مینی‌بوس که فاقد بخاری بود حرکت نمودیم. به شهر همدان که رسیدیم، با سرمای طاقت فرسای ۲۶ درجه زیر صفر روبرو شدیم و تا آن زمان با چنین تجربه‌ای روبرو نشده بودیم. به دلیل یخبندان بودن جاده‌ها، مجبور شدیم که با سرعت بسیار پایین حرکت نماییم. سرانجام با مشقت و سختی فراوان خود را ایلام رساندیم.

هنگام ورود جنازه‌ها به شهر غوغایی به پا بود و جمعیت کثیری برای استقبال جنازه آمده بودند و زنان محلی با سوگواری‌های محلی خود زمین و زمان را به گریه می‌انداختند.

جلسه‌ای با مسئولین جهاد استان ایلام برگزار شد. سپس مراسم تشییع و ترحیم درگذشتگان در مسجد جامع شهر ایلام برگزار گردید. پیام تسلیت جهاد شهرستان قم توسط همکارم آقای ابوالفضل فیروزه قرائت شد. سپس با بدرقه گرم خانواده محترم شهدا و همکاران جهاد، ایلام را ترک نمودیم و اولین تجربه سفر به ایلام این گونه به پایان رسید.

مسئولیت کمیته بهداشت و درمان جهاد:

در تاریخ ۶۱/۱۱/۲۵ با تصویب شورای مرکزی جهاد قم به عنوان مسئول کمیته

بهداشت و درمان جهاد منصوب گردیدم.

با توجه به اینکه با سایر بخش‌های جهاد نیز آشنا بودم، تا حد زیادی به وظایف خود مسلط بودم. با رفاقتی که بین همکاران ایجاد شده بود، به دنبال توسعه فعالیت‌ها، ابتکار و خلاقیت در جهاد بودیم.

ساعت کار ما از ساعت ۷ صبح تا پنج بعد از ظهر بود. بیشتر مواقع تا ساعت‌ها بعد از پایان ساعت کاری در محل سرکار حضور داشتیم. نهار را هم در همان محل کار سرو می‌کردیم و آقای سید رضا خوشرو (که ایشان را بابا خوشرو خطاب می‌کردیم) زحمت طبخ غذا را می‌کشید. به لطف خدا و با تلاش همکاران، واحد ما یکی از واحدهای موفق جهاد قم شده بود که همواره توسط مسئولین جهاد این موضوع بیان می‌شد. علاوه بر آن در زمینه بهسازی محیط روستاها نیز با در اختیار گرفتن یک دستگاه لودر و دو دستگاه کامیون کمپرسی، فعالیت‌های چشم‌گیری داشتیم طوری که این موضوع مورد توجه و تقدیر کمیته بهداشت و درمان جهاد مرکز نیز قرار گرفت. پیشنهاد شد در یکی از گردهمایی‌ها که در سطح ملی تشکیل می‌شود گزارشی از فعالیت‌های خود ارائه نماییم. علاوه بر آن با انتقال ساختمان اداری جهاد، دستگاه‌های یونیت و تجهیزات دندانپزشکی را در محل ساختمان جدید نصب و با جذب یک نفر تکنسین دندانسازی (آقای محمد ابوطالبی)، فعالیت‌های این بخش را توسعه بخشیدیم. علاوه بر ارائه خدمت به همکاران و جذب پاره وقت دندانپزشک‌های دیگر، به روستاییان نیز خدمات رایگان ارائه نمودیم. در یک گردهمایی که در تهران برگزار شد، توسط آقای دکتر طیب نیا مسئول کمیته بهداشت و درمان جهاد مرکز، از ما دعوت به عمل آمد تا گزارشی از فعالیت‌های واحد خود ارائه نماییم. پس

از ارائه گزارش وقتی به محل استقرار خود مراجعه نمودم، مشاهده کردم آقای حمید قادری همکارم در درمانگاه صاحب الزمان ریجاب و شهر کرمانشاه، به اتفاق مسئولین آن شهرستان در گردهمایی حضور دارند. بعد از پایان جلسه به نزد من آمدند و به گفتگو پرداختیم.

خوشحالی زایدالوصفی به من دست داد و بهترین هدیه‌ای که آن موقع می‌شد دریافت نمایم، همین دیدار بود. خاطره روزهایی که در کنار هم در ریجاب و دالاهو همکار بودیم را مرور نمودیم. دلاوری، شجاعت و کار بلدی ایشان همیشه مرا به تحسین و امید داشت.

گردهمایی دو روز بود و شب را به اتفاق همدیگر در خوابگاه جهاد سپری نمودیم. این آخرین دیدار ما بود، چرا که چند ماه بعد از این جلسه، روزی مشغول ورق زدن مجله جهاد بودم که در صفحه‌ما قبل‌آخر، عکس حمید قادری را مشاهده کردم که از او به عنوان شهید یاد شده بود. دلم لرزید و وقتی ماجرا را خواندم متوجه شدم که در منطقه گهواره و در حین انجام مأموریت خودرویشان توسط ارتش بعثی هدف قرار گرفت و همه سرنشینان آن به شهادت رسیدند.

در مأموریت‌هایی که در سمت‌های مختلف به کرمانشاه می‌رفتم، وقتی با حاج بیژن شیرزادی که دوست مشترک ما بود دیدار می‌کردم، همیشه جویای حال خانواده آقای قادری بودم. پسرش پزشک شد و یک بار نیز تلفنی با او گفتگو کردم. دوران مسئولیتم در این بخش همزمان شد با تفکیک وظایف بین وزارتخانه‌های بهداشت و درمان و جهاد سازندگی که مقرر شد وظایف درمانی جهاد به وزارت بهداشت و درمان منتقل شود. این کار به تدریج انجام شد و فعالیت‌های ما سبکتر شد. از آنجا که قادر به هزینه کردن اعتباری در این

بخش نبودیم، لذا مجبور به کاهش فعالیت‌ها و تعطیلی بخش درمان شدیم.

سفر به مناطق جنگی و ستاد بازسازی مناطق جنگی جنوب

اواخر بهمن ماه سال ۱۳۶۲ دعوتنامه‌ای به جهاد قم ارسال گردید مبنی بر اینکه هیئتی از استان مرکزی که شامل معاون استانداری استان مرکزی، مشاور استاندار در امور جنگ و بخشداران بخش‌های استان بود، قصد بازدید از ستادهای بازسازی و نوسازی مناطق جنگی جهاد سازندگی، بنیاد مسکن انقلاب اسلامی قم مستقر در روستاهای شهرستان شوش دانیال و جهاد سازندگی و بنیاد مسکن انقلاب اسلامی استان مرکزی مستقر در روستاهای شهر هویزه را دارند.

از جهاد سازندگی و بنیاد مسکن قم هم خواسته شد که نمایندگان را جهت هماهنگی و راهنمایی در طول سفر به مناطق جنوب اعزام نمایند. (شهرستان قم در آن ایام از نظر تقسیمات کشوری از شهرستان‌های استان مرکزی محسوب می‌شد، هر چند این دو نهاد مستقل و مستقیمان زیر نظر دفتر مرکزی خود فعالیت می‌نمودند)

در این ارتباط شورای مرکزی جهاد قم به بنده ماموریت داد در معیت این کاروان به خوزستان سفر نمایم.

بدین منظور و با هماهنگی قبلی عازم اراک شدم و شب را در میهمانسرای استانداری به اتفاق سایر دوستانی که از بخشداری‌های شهرستان‌های استان رسیده بودند، نماینده بنیاد مسکن قم و ... استراحت نمودیم.

صبح روز بعد به وسیله یک دستگاه اتوبوس عازم شهرستان شوش دانیال

شدیم. نزدیکی‌های غروب بود که به شهرستان شوش رسیدیم و در محلی که از قبل توسط استانداری خوزستان در شهر شوش مشخص شده بود، مستقر شدیم. بنده بلافاصله جهت هماهنگی به ستاد بازسازی و نوسازی جهاد قم واقع در منطقه مقابل شهرک سلمان فارسی رستم و قرار شد که نماینده بنیاد مسکن قم هم جهت هماهنگی برنامه بازدید، روز بعد به مقر همکاران خود که در شهر مستقر بودند، برود.

فردای آن روز پس از مذاکره در محل ستاد و برنامه ریزی برای بازدید، به اتفاق آقایان حسین حسینی (دکتر حسینی) و محمد دخیلی (دکتر دخیلی) که از اعضای شورای ستاد بازسازی جهاد قم در شوش بودند، به محل اقامت مسئولین استان مرکزی رفتیم و برنامه پیشنهادی خود را جهت بازدید ارائه نمودیم. نمایندگان بنیاد مسکن نیز چنین کردند. سپس به اتفاق به زیارت مقبره حضرت دانیال نبی علیه السلام مشرف شدیم.

صبح روز بعد طبق برنامه ریزی انجام شده ابتدا از طرح‌های بنیاد مسکن انقلاب اسلامی قم که شامل خانه‌های نوساز، بسیار زیبا و مقاوم در روستاهای دبات، دوار، دوار رقیه و... بود، بازدید نمودیم. سپس جهت بازدید از پروژه‌های ستاد بازسازی و نوسازی جهاد قم عازم روستاهای دو بخش بن معلی و حسین آباد شهرستان شوش شدیم.

از روستاهای کوچک و بزرگ که فعالیت‌های عمرانی گسترده‌ای از قبیل آبرسانی، راهسازی، برق رسانی، ساخت مسجد، حمام، سرویس‌های بهداشتی خانگی، ساخت دهانه پل بر روی رودخانه‌های منطقه و غیره در آنها انجام شده بود و همچنین فعالیت‌های فرهنگی و پزشکی که به طور مستمر در حال

انجام بود، بازدید به عمل آمد. حجم فعالیت‌های انجام شده موجب شگفتی بازدیدکنندگان قرار گرفت و در حین بازدید از مردم منطقه هم در خصوص کم و کیف فعالیت‌های انجام شده سوالاتی توسط میهمانان پرسیده شد. رضایت مردم و تعریف و تمجیدهای آنها موجب مباهات ما و همکاران بود. البته همکاران ما در این منطقه صرفاً فعالیت‌های نوسازی داشتند و مکانی که بر اثر جنگ از بین رفته باشد، وجود نداشت. به عنوان مثال تقریباً تمام روستاهایی که در سفرهای قبل از نزدیک مشاهده کرده بودیم، فاقد امکانات برق، آب سالم و بهداشتی، حمام و سرویس‌های بهداشتی و... بود. به برکت انقلاب اسلامی پای جهادگران به این منطقه باز شده بود و مردم هر روز شاهد پیشرفت‌هایی چشمگیری در روستاهای خود بودند. در بخش کشاورزی نیز در زمینه عملیات اصلاح اراضی، شخم، آموزش کشاورزی، کشت محصولات مناسب با شرایط آب و هوایی منطقه، احداث کانال‌های اصلی و فرعی انتقال آب از رودخانه کرخه به منظور آبیاری اراضی، تامین و توزیع ماشین‌آلات و ادوات و نهادهای کشاورزی، اقدامات ارزشمندی انجام گرفته بود و درآمدی پایدار برای مردم این مناطق فراهم گردید.

بازدید از روستاهای شوش دانیال تا شب طول کشید، بلافاصله پس از بازدید و خداحافظی با دوستان ستاد بازسازی، راهی شهرستان سوسنگرد و هویزه شدیم و پس از طی چندین ساعت راه، به شهرستان سوسنگرد رسیدیم. پس از دور مختصری از شهر و دیدن آثار باقی مانده از جنگ، عازم شهر ویران شده هویزه گشتیم. این شهر در اثر جنایات نیروهای بعثی به کلی ویران شده بود. بازسازی این شهر با پیشنهاد تولید استان قدس رضوی و موافقت حضرت امام خمینی (ره)، به استان مذکور سپرده شده بود. کارهای بزرگ و ارزشمندی

به انجام رسید و تمام نقاط شهر مراحل انتهایی بازسازی خود را طی می‌کردند. تنها یک محله را به عنوان یادمان دفاع مقدس باقی گذاشته بودند.

با هماهنگی‌های به عمل آمده در محل ستاد بازسازی هویزه مستقر شدیم و شب را هم در آن مکان سپری کردیم. صبح زود به منظور بازدید از پروژه‌های بنیاد مسکن و جهاد سازندگی استان مرکزی عازم روستاهای منطقه شدیم. در روستاهای هویزه نیز فعالیت‌های غرورآفرینی انجام شده بود و چهره روستاهای این شهر را دگرگون ساخته بود. استقبال مردم در اینجا هم وصف ناپذیر بود.

در جریان بازدید به یادمان شهدای مظلوم هویزه رسیدیم و توفیق زیارت آنجا نیز نصیب شد. مکانی بسیار با معنویتی بود و یاد شهدای دانشجویان پیرو خط امام و سید الشهداء آنان، شهید حسین علم‌الهدی را گرامی داشتیم.

در همین حین که مشغول بازدید از این منطقه بودیم، خبر آغاز عملیات والفجر شش در محور چزابه و مناطق همجوار را که شب گذشته (دوم اسفند ۱۳۶۲) شروع شده بود، به گوش ما رسید.

به محور اصلی سوسنگرد بوستان که رسیدیم، عبور مینی بوس‌ها و لندکروزهای حامل رزمندگان اسلام که در حال عزیمت به خط مقدم بودند، را مشاهده کردیم. سرودهای مهیج و حماسی از طریق بلندگوهای خودروهای حامل آنان پخش می‌شد.

بازدیدي هم از شهر بوستان و مزار خواهران شهید مدفون در اراضی اطراف آن داشتیم که بسیار خاطره انگیز و با معنویت بود.

در آنجا پلی به نام سابله بود که در خروجی شهر و در مسیر بوستان به طرف مرز چزابه قرار داشت. از خودروها پیاده شدیم و مشغول بازدید از این پل فلزی

که بر اثر جنگ تخریب شده بود، گشتیم.

در همین حین با صدای شلیک یک قبضه توپ ۱۵۵ میلیمتری (که از طرف نیروهای خودی شلیک گردید) همگی روی زمین دراز کشیدیم، چرا که گمان می‌کردیم از طرف نیروهای دشمن باشد. در همان حال تعدادی از برادران بسیجی که پیاده از کنار ما عبور می‌کردند، با مشاهده وضعیت ما که در خاک غلطیده بودیم، شروع به خندیدن کردند.

پس از آن عازم شهر اهواز شدیم. شب را در استانداری اهواز سپری کردیم و صبح زود عازم آبادان و خرمشهر شدیم. نماز ظهر را در مسجد جامع خرمشهر و در حالی خواندیم که صدای شلیک گلوله های توپ و خمپاره از دور دست به گوش می‌رسید. خادم مسجد هم مرتباً تذکر می‌داد که خطر اصابت گلوله توپ و خمپاره به مسجد وجود دارد و خواستار خروج زودتر مردم از مسجد می‌شد. بعد از نماز، از مناطق مختلف شهر بازدید به عمل آوردیم و تا عصر در این شهر ماندیم.

تقریباً تمام شهر در اثر جنگ از بین رفته بود و تنها بخشی از ساختمان‌های نزدیک ساحل که در جریان اشغال شهر در تیررس رزمندگان خودی بود، سالم‌تر به نظر می‌رسید، ولی از طریق تونل‌هایی که در زیر ساختمان‌ها حفر گردید بود به هم متصل می‌شدند و به هیچ وجه قابل سکونت نبودند.

پس از آن عازم شهر اهواز و سپس عازم خرم آباد شدیم. قرار بود که حدود ساعت دوازده برای استراحت به این شهر برسیم. تقریباً در همین ساعت به خرم آباد رسیدیم و پس از صرف شام مختصری در استانداری لرستان، قصد استراحت داشتیم که ناگهان برق رفت و همزمان با به صدا در آمدن آژیر قرمز، پدافندهای

هوایی به صورت رگباری شروع به شلیک کردند. صدای انفجار بمب‌هایی که توسط نیروهای مزدور بعثی رها شده بود، به شدت ساختمان استاندارد و ساختمان‌های اطراف را می‌لرزاند. انفجار به حدی بود که لوستر یکی از اتاق‌ها از سقف کنده شد و درب بقیه اتاق‌ها هم به شدت به هم می‌خورد. تعدادی افراد به منظور مشاهده محل اصابت بمب‌ها به محل بمباران‌ها رفتند و توسط معاون استاندار استان مرکزی هم با اراک تماس گرفته شد و جویای وضعیت آن شهر شدند. خوشبختانه در آن شهر اتفاقی نیفتاده بود. دوستان تازه از محل حادثه برگشته و مشغول بیان مشاهداتشان بودند که مجدداً شاهد فعالیت پدافندهای هوایی و بمباران مناطق دیگری از شهر شدیم. بدون استراحت و در حالی که بسیار خسته بودیم به سمت اراک حرکت کردیم. در مسیر حرکت و در آن هوای سرد، مردم زیادی را مشاهده کردیم که با خانواده‌های خود از شهر خرم آباد بیرون زده و در بیابان‌های اطراف جاده با روشن کردن آتش، مشغول گرم کردن خود بودند.

هر چه به اراک نزدیکتر می‌شدیم شدت بارش برفی که در حال باریدن بود، بیشتر می‌شد. وقتی به اراک رسیدم، صبح بود و برف سنگینی روی زمین نشسته بود.

پس از صرف صبحانه و بررسی وضعیت راه، به همراه نماینده بنیاد مسکن و سایر دوستان قمی، به سمت قم حرکت کردیم.

(در این بازدید آقایان اصغر موحدین بخشدار خلیجستان، حاج محسن خلیج بخشدار مرکزی، اصغر عبدالهی بخشدار جعفر آباد و سید محمد مطهری بخشدار کهک نیز از شهرستان قم با ما همسفر بودند)

مسئولیت جهاد سازندگی بخش خلیجستان:

پس از آنکه شرح وظایف ما در کمیته بهداشت و درمان کاهش یافت، شورای مرکزی جهاد، بنده را در مورخ ۶۳/۲/۳۰ به مسئولیت جهاد سازندگی بخش خلیجستان منصوب نمود. به جای بنده نیز، یار دیرینم آقای محمد دخیلی را به مسئولیت بهداشت و درمان جهاد منصوب کردند.

در آن زمان تنها بخشی که جهاد سازندگی داشت، بخش خلیجستان قم بود. قرار بر این شد که به زودی در بخش جعفرآباد و روستای گازران نیز جهاد تشکیل شود.

بخش خلیجستان دارای ۵۵ روستا بود و از دو دهستان دستجرد و قاهان تشکیل شده بود و مساحتی حدود ۹۰۰ کیلومترمربع داشت.

در ابتدا با توجه به عدم تجربه کافی در این بخش، کار برایم مشکل بود، زیرا انجام فعالیت‌های عمرانی شامل راهسازی، برق رسانی، آبرسانی، ساخت حمام و تأسیسات بهداشتی مثل خانه بهداشت و غسالخانه و... و امور کشاورزی و دامپروری، امور شوراها و آبیاری، در مجموع ماکتی از وظایف اصلی جهاد بود که در بخش و در مقیاس کوچک‌تر می‌بایست انجام دهیم.

فاصله ۷۵ کیلومتری مرکز بخش تا شهرستان و تردد روزانه و وجود تعداد ۵۵ نفر نیروی انسانی که اکثر بومی بودند زمینه فعالیت را در بخش بسیار گسترده کرده بود.

بخش ما تنها بخشی بود که اکیپ آبرسانی، برق رسانی و راهسازی مستقل داشت و در اینجا نیز انتخابات شوراها و جلسات شبانه بخشی از فعالیت‌های ما در جهاد بود. روزها به نظارت فعالیت‌ها و ارتباط اداری داخل و خارج بخش و جذب اعتبارات و غیره می‌گذشت و شب‌ها در روستاها به جلسات

با شوراها، جهت جذب خودیاری آنها برای انجام پروژه‌ها، بررسی و انتخاب شوراها و بررسی مشکلات و حل اختلافات احتمالی بین آنها و همچنین نمایش فیلم‌های آموزشی و فرهنگی می‌گذشت. جلسات معمولاً تا ده شب طول می‌کشید و سپس به قم برمی‌گشتیم و دوباره صبح روز بعد همین موارد تکرار می‌شد. در بخش و در کنار اغلب این موارد، بخشدار منطقه جناب آقای اصغر موحدین، یار و همراه من بود و اکثر جلسات با حضور ایشان انجام می‌شد و هماهنگی و همکاری خوبی بین ما برقرار بود.

در این ایام روستاهای زیادی برق دار شدند و برای آنها آب لوله کشی سالم و بهداشتی فراهم شد. راهسازی راه‌ها رونق گرفت و چند باب حمام بهداشتی ساخته شد. بسیاری از قنوات بهسازی و بعضاً بازسازی شدند. خیلی از بندها و استخرها پوشش بتنی شدند تا از هدر رفت آب جلوگیری شود. در تأمین نهادهای کشاورزی و دامی تا حدود زیادی کمک حال روستاییان شدیم و علاوه بر آن واحدهای برق رسانی و آبرسانی بخش در انجام فعالیت در سایر بخش‌ها و مناطق استان نیز فعالیت می‌نمودند.

در این بخش همکاران بسیار خوب و خدمتی داشتم که ابتدای ورودم، از ایشان شناخت نداشتم و اطلاع کافی از خدمات آنها نمی‌دانستم، زیرا ما در بهداشت و درمان که بودیم واحد ما در بخش‌ها نمایندگی نداشت و کلیه فعالیت‌ها از شهرستان هدایت می‌شد.

پس از آشنایی با این نیروها پی بردم که چه نیروی انسانی پر تلاش و با انگیزه‌ای در بخش وجود دارد. با مشاهده این انگیزه‌ها، بنده هم روحیه گرفته و با تلاش مضاعف و به اتفاق همکارانم یادگارهای ارزشمندی در بخش به

یادگار گذاشتیم.

اکنون هم پس از سال‌ها به بخش یا روستاهای آن مراجعه می‌کنم و همواره مورد لطف و محبت همکاران سابق و مردم فهیم و قدردان روستاهای منطقه قرار می‌گیرم، که واقعاً شرمنده آنها می‌شوم.

به خوبی به یاد دارم روزی که جهت کار پای به این بخش گذاشتم، روستاهای بخش و روستای دستجرد (که هم اکنون به یک شهر زیبا تبدیل شده است) با وجود اینکه در مسیر شهر تفرش به قم و تهران قرار داشتند، حتی یک متر راه آسفالت نداشتند. ولی اکنون که مشاهده می‌کنم تقریباً تمامی روستاها از طریق راه‌های آسفالت به مرکز بخش و شهرهای دیگر کشور متصل شده‌اند، احساس بسیار خوبی دارم، هر چند من در ایجاد خیلی از آنها نقشی نداشتم. این منطقه آب و هوای سردی در زمستان داشت و برف‌های سنگینی می‌بارید، طوری که تمامی راه‌های روستایی در اثر ریزش برف بسته می‌شدند. ما به وسیله تلفن، نیروهای واحد راه را هماهنگ می‌کردیم و با امکانات خودمان که در مرکز بخش بود، نسبت به برف رومی و باز نمودن معابر روستایی اقدام می‌نمودیم.

سفر به شهرستان پیرانشهر

در اواسط زمستان سال ۱۳۶۳ شورای مرکزی جهاد، آقای مهندس حسن کاری (که در رشد و ارتقای من بسیار موثر بود و من خودم را مدیون ایشان می‌دانم) مأموریتی به بنده داد تا برای بررسی موضوعی که در مورد آن گزارشی از ستاد پشتیبانی جنگ جهاد قم مستقر در پیرانشهر رسیده بود، به اتفاق تنی چند از

همکاران به آن منطقه عزیمت نمایم.

به اتفاق آقای محمد مهدی برقی مسئول مالی جهاد قم و دو نفر از همکاران بخش، آقایان حجت الله بوالحسنی و محمد زینلی که مسئولین واحدهای عمران و آبرسانی بخش بودند، به منطقه غرب کشور عزیمت نمودیم.

سفر فوق العاده‌ای بود و حدود ده روز طول کشید. مسیر هشتگرد و مراغه به علت سرما و بارش برف بسته شده بود. مسیر میانبر دریاچه ارومیه هم بسته بود. مجبور شدیم دریاچه ارومیه را دور بزیم و از مسیر شهرهای مرند، صوفیان، خوی و سلماس به سمت ارومیه و از آنجا به سمت نقده و بعد پیرانشهر حرکت نمایم. تجربه جدیدی برایم بود زیرا تا آن موقع به مناطق غربی کشور و شهرهای تبریز و ارومیه سفر نکرده بودم. زیبایی، معماری و بزرگی این شهرها به شدت مرا تحت تأثیر قرار داد.

دو روز در راه بودیم تا به ارومیه رسیدیم. پس از استراحت شبانه در ستاد حمزه در شهر ارومیه و عبور از شهرهای محمد یار و نقده، به پیرانشهر رسیدیم. ستاد پشتیبانی جنگ جهاد قم قبل از ورودی شهر و در کارخانه قند پیرانشهر مستقر بود. با حاج محمود خلج مسئول ستاد و سایر همکاران جلساتی داشتیم. بازدیدی هم از مناطق عملیاتی حاج عمران و مسیرهایی زدیم که برف رومی آنها در زمستان به عهده ستاد پشتیبانی جهاد قم واگذار شده بود. با همکاران دیدار نمودیم و موضوع مورد مأموریت نیز پرداخته و گزارشی در این زمینه تهیه کردیم. صبح روزی که قصد حرکت به سمت قم نمودیم، برف بسیار سنگینی شروع به باریدن گرفت و مجبور شدیم چند روزی در منطقه بمانیم تا اوضاع کمی بهتر شود. با باز شدن راه‌ها و از طریق مهاباد، سقز، بوکان و سنندج به سمت قم

مراجعت نمودیم و گزارش خود را تقدیم کردیم.

در همین سال با پیشنهاد شورای مرکزی جهاد و آقای مهندس کاری و به اتفاق مدیران جهاد قم، مأموریتی جهت بازدید و سرکشی به ستاد بازسازی مناطق جنگی جهاد قم مستقر در شوش دانیال داشتیم.

سفر به استان‌های جنوبی و سیستان و بلوچستان

در این سفر پس از بازدید از ستاد بازسازی مستقر در شوش دانیال و نظارت دوره‌ای بر فعالیت‌ها و برگزاری جلسه مشترک با اعضای شورای بازسازی و با توجه به برنامه‌ریزی انجام شده به اتفاق آقایان مهندس کاری، بهمن امیر معظمی، ابراهیم وفایی، محمود یزدانی، علیرضا حاج حسینعلی و راننده‌ای به نام دایی بیطرفان از طریق اهواز، سربندر و سواحل جنوب ابتدا به بوشهر و پس از برگزاری جلسه‌ای با اعضای شورای جهاد بوشهر، به سمت شیراز حرکت نمودیم. با توجه به اینکه من در سفرها و در خودرو عادت به خوابیدن نداشتم، دو شبانه روز بود که اصلاً نخوابیده بودم. مهندس کاری انسان خوش مشربی بود و در طول سفر با معماهایش و مسابقات بیست سؤالی که مطرح می‌کرد ما را سرگرم می‌نمود. از ایشان خواستیم چون تاکنون به شیراز سفر نکرده‌ایم امشب را در شیراز استراحت نماییم و به زیارت حضرت احمد بن موسی شاهچراغ، حافظ و سعدی برویم و سپس به سوی بندرعباس حرکت کنیم. ایشان موافقت نمودند و آن شب را مقداری استراحت کردیم.

ساعت ۱۰ صبح و بعد از زیارت حضرت شاهچراغ، حافظ و سعدی به سمت بندرعباس حرکت کردیم و نزدیک غروب به بندرعباس رسیدیم. فردای آن روز جلسه و ملاقاتی با عضو شورای مرکزی جهاد استان به انجام رساندیم و پس از

صرف نهار به سمت مقصد نهایی حرکت نمودیم.

مقصد نهایی ما در این سفر منطقه عمومی زرآباد حد فاصل شهرستان‌های جاسک در استان هرمزگان و کنارک در استان سیستان و بلوچستان بود.

براساس سیاست جهاد مرکز استان‌های مناطق سردسیر، قرار بود بخشی از امکانات خود را جهت فعالیت در مناطق محروم آن استان در زمستان‌ها اعزام نمایند. جهت بازدید و مذاکره با نماینده جهاد سازندگی استان مذکور قصد عزیمت به منطقه زرآباد را داشتیم که در فاصله حدود ۱۶۰ کیلومتری شهرستان چابهار قرار داشت. قرار شد از محل استقرار نیروها و پروژه‌ای که همکاران می‌بایست آن را اجرا کنند بازدید و مذاکره و تفاهم نامه‌ای منعقد نماییم. این سفر برای من بیشتر جنبه کسب تجربه داشت و زمینه ساز سفر بعدی بنده به منطقه نیز شد.

تقریباً غروب بود که با پیمودن مسافتی حدود ۲۵۰ کیلومتر و با گذشت از شهرستان‌های رودان و میناب که خود مناطق زیبا و سرسبزی در آن منطقه گرم بودند به شهر جاسک رسیدیم. آن ایام مرکز بخش و شهری کوچک و فقیر بود. جزیک پایگاه نظامی و بندری کوچک چیز دیگری نداشت و مردم آن زندگی سختی داشتند.

شب هنگام جلسه‌ای با رییس جهاد بخش جاسک آقای آتش پرور داشتیم و از مقصد و هدف سفرمان به ایشان توضیحاتی دادیم.

ایشان عنوان کرد: مسیر بسیار سخت، خاکی، چند راهه، بدون راهسازی و فاصله را حدود ۲۰۰ کیلومتر می‌باشد. امکان رفتن شما به منطقه بدون راهنما امکان پذیر نیست. لذا قرار شد یک نفر را به عنوان راهنما همراه ما اعزام کند

تا به منطقه برسیم.

شب را آنجا ماندیم و در خوابگاه جهاد که اتاقی با شرایط خاصی بود، خوابیدیم. صبح روز بعد به همراه راهنمای اعزامی که عبدالوهاب نام داشت، به سمت منطقه زراباد حرکت نمودیم. جاده خاکی و مملوء از دست انداز بود. با گذشت از مرکز بخش لیردف و عبور از راه‌های فرعی متعدد، به محدوده منطقه زراباد نزدیک می‌شدیم.

در سمت راست جاده دریا قرار داشت. فضاهاى نسبتاً خشک و بقایای درختان قدیمی به چشم می‌خورد ولی سمت چپ جاده کوه‌ها و تپه‌های ماسه‌ای بسیار زیبایی به چشم می‌خورد که با سایش باد به صورت ستون‌های بناهای باستانی در آمده و بسیار چشم نواز بود، طوری که در زندگی‌ام چنین مناظر زیبا و بکری را به چشم ندیده بودم.

بین شهر جاسک و کنارک حدود ۳۰۰ کیلومتر ساحل بود که تماماً سواحل دریای عمان بود. هیچ راهی که مشخصات راهسازی داشته باشد، به چشم نمی‌خورد. در این مناطق خشک و کم آب، کمتر روستایی به چشم می‌خورد. یک دو ساعتی به غروب مانده بود. با توجه به سرسبزی زمین‌ها و وجود شترها احتمال دادیم که به مناطق روستایی نزدیک می‌شویم. اتفاقاً همینطور هم شد و از دور روستایی را مشاهده کردیم. روستایی که فقط یک مسجد به سبک مساجد کشورهای عربی داشت. محراب آن از بیرون ساختمان مشخص بود و مناره‌ای هم داشت. تعدادی کپرو یک دکه کپری که به فاصله‌های مختلف از هم قرار داشتند. اسم این روستا "دو در" بود.

بعد از عبور از این روستا، حدود نیم ساعت بعد به منطقه زراباد رسیدیم. ساختمانی

که محل جهاد سازندگی زراباد بود را با پرس و جو از افراد محلی پیدا نمودیم. در آنجا با مسئول جهاد آقای زندی و نماینده سازمان جهاد استان آقای مهندس یاسایی که از قبل منتظر ما بودند نشست دوستانه‌ای برقرار کردیم. راجع به وضعیت منطقه، اوضاع روستاهای آنجا، کم و کیف فعالیت‌ها و محل استقرار اکیپی که قرار بود به منطقه اعزام شود، بحث و تبادل نظر کردیم. فردا از مسیر پروژه راهسازی که قرار بود آن را انجام دهیم، بازدید کردیم.

در همین منطقه اکیپی نیز از بچه‌های جهاد استان مرکزی که به تازگی مستقر شده بودند. قرار بود بخشی از پروژه راهسازی زراباد به بندنی را که ما قصد داشتیم حدود ۲۵ کیلومتر ادامه آن را اجرا کنیم، در حال شروع بودند. روز بعد پس از صرف صبحانه محور، مورد بازدید قرار گرفت. نزدیک ظهر به سمت چابهار حرکت کردیم.

محور پوشیده از ماسه‌های بادی بود و خودروی کمک‌دار ما به سختی حرکت می‌کرد. راه هم کاملاً مشخص نبود. لذا حدود دو سه ساعتی مانده به غروب در منطقه گم شدیم. از هر طرف می‌رفتیم به خاکریزی برخورد می‌کردیم. فقط می‌دانستیم که باید از فاصله دو کوه که در مقابل بود عبور کنیم، ولی راه رسیدن به آن منطقه را پیدا نمی‌کردیم.

چاره‌ای نبود جز اینکه در قسمتی از خاکریز از ماشین پیاده شویم، قدری سر خاکریز را به اصطلاح بشکنیم و ماشین خود را به سرعت به آن بزند و از طرف دیگر از خاکریز عبور کند. با هر ترسی بود این کار را کردیم و بالاخره موفق شدیم از خاکریز عبور کرده و پس از آنکه ساعتی از غروب گذشته بود به منطقه کهنر که آنجا هم بچه‌های جهاد کردستان مشغول راهسازی بودند رسیدیم و شب را آنجا ماندیم.

صبح روز بعد و پس از صرف صبحانه عازم شهر کنارک و سپس چابهار شدیم. حدود ۱۰۰ کیلومتری راه بود. در مسیر سری به شهر کوچک و بندری کنارک زدیم. شهری که در حاشیه خلیج چابهار قرار داشت و قایق‌های کوچک و لنج‌های ماهیگیری زیادی در ساحل آن پهلو گرفته بودند. عمده فروشگاه‌های آن دکه‌هایی بود که در آنها برخی اجناس خارجی که از کشورهای آن طرف آب وارد شده بود، به فروش می‌رسیدند. به علت بُعد مسافت تا مرکز استان (حدود ۷۵۰ کیلومتر) و شهرهای مرکزی کشور، رونق چندانی نداشت. سپس سری به شهر چابهار زدیم. آنجا هم تقریباً شهری متروک با خانه‌ها و بازارهای دکه‌ای قدیمی بود. افسوس خوردم که چرا این دو شهر به علاوه جاسک که موقعیت بسیار مهم و استراتژیکی دارند و تنها شهرهای بندری واقع در سواحل دریای عمان و اقیانوس هند بودند و ظرفیت فعالیت بیشتر از این را داشت، وضعی این چنین دارند. قبل از دیدن این شهرها تصورم بود که خیلی آبادتر از وضعی که دیدم باشند. چابهار تنها یک خیابان اصلی داشت که بلواری بسیار خلوت بود و چند خیابان فرعی کوچک داشت.

سال‌ها بعد که برای شرکت در گردهایی‌های منطقه‌ای چندین نوبت به این شهرستان سفر کردم، پیشرفت‌های چشمگیری را در این شهرستان مشاهده نمودم. از شهرک صنعتی و مجتمع انبارها در حاشیه روستای طیس گرفته تا پاساژها و فروشگاه‌های بزرگ و زیبا در منطقه آزاد، همچنین محوطه سازی‌ها و گلکاری‌های انجام شده در این شهرستان، مناظر زیبا و دیدنی را به وجود آورده بود که در گذشته اثری از آنها دیده نمی‌شد.

بعد از خروج از شهر و در مسیر عبوری به مرکز بخش سرباز در نزدیکی

ایران‌شهر، سری هم به اسکله شهید بهشتی چابهار زدیم. خوشبختانه اینجا شرایط خوب و رو به پیشرفتی داشت و براساس گزارش‌هایی که در آنجا به ما شد، آینده بسیار روشنی را برای آن اسکله پیش بینی می‌کردند که عملیات اجرایی و اسکله سازی که در دست انجام بود، این گزارش‌ها را تأیید می‌کرد. مقصد بعدی ما بخش سرباز بود که ۲۵۰ تا ۳۰۰ کیلومتری با چابهار فاصله داشت و جاده آن از سه راهی قصرقند به سمت شرق از راه اصلی چابهار-ایران‌شهر منشعب می‌شد.

این بخش تابع شهرستان ایران‌شهر بود (البته هم اینک این روستا به شهرستان تبدیل شده و پیشرفت‌های قابل توجهی کرده است).

در مسیر حرکت روستاهایی وجود داشت که خانه‌هایشان فقط کپر بود. کپر‌ها از چوب و برگ‌های درخت خرما ساخته می‌شد تا در مقابل گرما که در آن نواحی بیشتر خودنمایی می‌کرد، روستاییان و خانواده‌های آنان را حفظ کند. شغل اصلی آنها پرورش شتر بود.

هدف از سفر به بخش سرباز، بازدید از تعداد ۱۶ روستای منطقه بود که جهت اجرای پروژه برق رسانی به جهاد قم پیشنهاد شده بود. این منطقه در خلاف نواحی جنوبی استان سیستان و بلوچستان که هموار زمین و بسیار مسطح بودند، منطقه‌ای کوهستانی بود و رودخانه سرباز نیز از میان روستاهای این منطقه عبور می‌کرد و همین امر باعث ایجاد باغات نخل زیاد در آن منطقه شده بود و دمای هوا هم کمی بهتر از نواحی جنوبی بود.

در حین بازدید از روستاهایی که عمدتاً راه‌هایی صعب العبوری داشتند، مسیر انتقال خط فشار متوسط و شبکه‌های داخلی فشار ضعیف برق را به ما نشان

دادند و عنوان کردند: چند سالی است برای برق رسانی به این روستاها اعتبار تصویب و تخصیص داده می‌شود و چون متولی آن وزارت نیرو بوده و معمولاً کارهای وزارت مذکور عمدتاً به وسیله پیمانکاران انجام می‌شود، هیچ پیمانکاری به لحاظ شرایط منطقه حاضر به عقد قرارداد و اجرای این پروژه‌ها نشده است. پس از پایان بازدید و گذری کوتاه در شهرستان ایرانشهر که وضعیت خیابان‌ها، درختان نخل و سایر اشجار آن بهتر از سایر نواحی بود و نسبت به شهرهای دیگر منطقه زیباتر و آبادتر بود، عازم شهرستان زاهدان شدیم. فاصله ایرانشهر تا زاهدان حدود ۳۵۰ کیلومتر بود. در مسیر از جوار شهرستان خاش که ۱۷۰ کیلومتر با زاهدان فاصله داشت، عبور کردیم. اواخر شب به خوابگاه جهاد سازندگی سیستان و بلوچستان رسیدیم. در حالی که از طی مسافت‌های طولانی به شدت خسته بودیم، شب را در آن مکان استراحت نمودیم.

صبح روز بعد جلسه‌ای با اعضای شورای مرکزی جهاد سازندگی استان و نماینده محترم ولی فقیه حجت الاسلام والمسلمین آقا محمدی داشتیم. جلسه مفصلی برگزار و پس از بحث‌ها و تبادل نظر بسیار زیاد توافق کردیم جهاد قم با دو اکیپ راهسازی و برق رسانی به زودی در منطقه زراباد و سرباز مستقر و عملیات اجرایی پروژه‌های مورد توافق را انجام نمایند. موضوعات مورد توافق صورت جلسه و به امضای حاضرین رسید.

البته جهاد قم در دو سال قبل هم اکیپ‌های راهسازی را به مناطق شمالی استان، روستاها و بخش‌های شهرستان زابل اعزام و فعالیت‌های عمرانی چشمگیری را در منطقه انجام داده بود.

بلافاصله آقای مهندس کاری تماسی با قم به انجام رساند و دستور داد هرچه

سریع‌تر اکیپ‌های راهسازی با تجهیزاتی که مورد توافق بود و همچنین اکیپ برق رسانی به همراه نفرات و تجهیزات جهت اعزام به منطقه آماده شوند. پس از مراجعت به قم طولی نکشید که اکیپ‌های مورد نظر به همراه تجهیزات لازم به منطقه اعزام شدند و خوشبختانه در همان سال تعهدات داده شده اجرایی و همچنین بخش عمده‌ای از راه زراباد به بندنی یا کهیر و این ۱۶ روستا برق رسانی شد و مردم منطقه از مزایای آن برخوردار گردیدند. در سال‌های بعد هم اجرای این گونه طرح‌ها و پروژه‌ها ادامه یافت، به عنوان مثال برق رسانی به طول یک صد کیلومتر از روستای مرکز بخش نگور تا پسابندر در منتهی الیه جنوب شرقی کشور (در سواحل دریای عمان) و برق رسانی به چاه‌های آب کشاورزی در بخش ریگ ملک شهرستان میر جاوه و راهسازی در منطقه زراباد از جمله فعالیت‌ها انجام شده بود.

این سفر که در آن تجربیات زیادی به دست آمد و باعث بازدید مناطقی از کشور شد که تا آن زمان فقط اسم آنها را شنیده بودیم. زمانی که آن مناطق را با روستاهای خودمان مقایسه می‌کردیم، مشاهده می‌کردیم که آن مناطق واقعاً محروم هستند.

حجت الاسلام والمسلمین محمدی نماینده محترم ولی فقیه در منطقه که سالیان زیادی در آن منطقه حضور داشت، از ما درخواست کرد در امر کادر سازی برای جهاد منطقه، چند نیروی کلیدی و محوری را به آن استان اعزام نماییم. این موضوع نیز در جلسه شورای هماهنگی جهاد قم که آقای مهندس کاری و ما گزارش مأموریت خود را ارائه دادیم، مطرح شد. تعدادی از برادران مسئول اعلام آمادگی کردند تا به آن منطقه اعزام شوند و این امر محقق

شد. تعدادی از برادران جهاد قم برای مدت چند سال به استان سیستان و بلوچستان مامور شدند و در آنجا منشا خدمات خوبی گشتند.

سال ۱۳۶۴ در بخش خلیجستان سال موفقی داشتیم. تعداد زیادی از پروژه‌های نیمه تمام و جدید آبرسانی و برق رسانی، انجام شد. در زمینه راه روستایی محور دستجرد به نایه تا حدود ۸۰ درصد پیشرفت کرد و تعدادی حمام در روستاهای چاهک، آگلک، جوزه، ورسان و ... ساخته شد.

تعدادی از قنوات مهم منطقه احیا، بازسازی و لایروبی شد. دو بند انحرافی مهم احداث گردید. تعدادی منبع بتنی بزرگ ذخیره با منابع فلزی آب آشامیدنی روستاها در روستاهای دستجرد، منصورآباد اسفید، طینوج، موشکیه و ... تعویض شد. در مجموع به لطف خداوند و با تلاش و زحمات همکارانم در مرکز بخش، اقدامات بسیار خوب و اساسی انجام گرفت. اثرات رضایت‌مندی آن را در جلساتی که با حضور مردم و مسئولین شهرستانی برگزار می‌شد، شاهد بودیم. اواخر پاییز ۱۳۶۴ بود که هوا در منطقه خلیجستان به شدت سرد و تقریباً تمام فعالیت‌های عمرانی ما تعطیل شد. با مشورتی که با همکاران بخش داشتیم، به جهاد قم پیشنهاد نمودیم امسال اکیپ راهسازی بخش خلیجستان، با کمی تقویت به منطقه سیستان و بلوچستان اعزام شود. این موضوع را در شورای برنامه ریزی جهاد قم مطرح کردیم و مورد موافقت قرار گرفت. قرار شد اکیپ راهسازی و هم اکیپ برق رسانی به استان مذکور اعزام شوند.

پس از موافقت جهاد قم بلافاصله با همکاری واحد ماشین آلات جهاد قم مشغول به سرویس و رفع عیوب ماشین آلات نمودیم و همه خودروهایی که در لیست اعزام به منطقه قرار داشتند، پس از بازمینی و سرویس کامل در مرکز

بخش جمع نمودیم. موارد شامل یک دستگاه بولدوزر، دو دستگاه لودر، تعداد شش دستگاه کمپرسی مایلر، ماشین تانکر، مینی بوس و نیسان پاترولی که تحویل اینجانب بود. بنده هم به عنوان مسئول اکیپ انتخاب شدم. لودرها را می‌بایست با تریلی و کمرشکن حمل نماییم و بولدوزر، غلطک و گریدر را هم قرار بود در منطقه و از طرف جهاد استان سیستان و بلوچستان در اختیار ما قرار گیرد.

اعزام به منطقه زراباد (استان سیستان و بلوچستان):

روز دهم دیماه سال ۱۳۶۴ طی رژه‌ای از شهر قم به سمت استان سیستان و بلوچستان و از مسیر بندرعباس، میناب و جاسک، یعنی همان مسیری که سال گذشته طی کرده بودیم، به سمت محل مأموریت‌مان حرکت نمودیم. در مسیر با بارندگی و برف مواجه شدیم. عصر به بندرعباس رسیدیم و بدون توقف عازم شهرستان میناب شدیم. شب را با هماهنگی قبلی در خوابگاه جهاد شهرستان میناب سپری کردیم. با وجود اینکه زمستان بود در مسیر میناب از کنار مزارع پرورش هندوانه و سایر سیفی جات عبور کردیم که برایمان جالب توجه بود. صبح روز بعد به مسیر خود ادامه دادیم. وبه دلیل سختی و طولانی بودن مسیر مشکل و احتمال فرورفتن برخی خودروها در رمل، با سرعت به سمت بخش زراباد حرکت کردیم. با توجه به سفر قبلی، جاده خیلی هم برایمان غریب نبود و تا حدودی به آن آشنایی داشتیم. با هر زحمت خود را به نزدیکی روستای «دو در» که تقریباً نیم ساعت با زراباد فاصله داشت رساندیم. اراضی این منطقه همانطور که از قبل می‌دانستیم به دلیل وجود رمل و ماسه بادی، صعب العبور بود. این سختی به خصوص برای عبور تریلرها مشکل را دو چندان می‌کرد. تعدادی از خودروهای پیشتاز ما به زراباد رسیده بودند و با

خبر رییس جهاد بخش زرآباد، تعدادی از افراد جهاد مذکور جهت راهنمایی و استقبال به روستای دودر آمده بودند. با زحمات زیاد خودروها را از رمل‌ها عبور دادیم و قبل از غروب کامل آفتاب خود را به منطقه رساندیم و با استقبال جناب آقای حسین زندی رییس جهاد بخش وارد محل استقرار شدیم. جلسه هماهنگی بین ما برقرار شد. قرار شد ماشین‌های بولدوزر، گریدر و غلطک که جزء تعهدات جهاد آستان بود فردا صبح تحویل ما شود. ما به اتفاق مهندس ناظر و مباحثان راه یعنی آقایان مهندس نیکزاد و آقای بوالحسنی که مسئول عمران جهاد بخش ما بود، جهت بازدید از مسیر جاده حادثی و محل تأمین قرضه برای زیرسازی راه، به منطقه عزیمت و رانندگان نیز وسایل نقلیه خود را سرویس نموده و آماده به کار می‌کردند تا بلافاصله و از روز بعد کار اجرایی را آغاز نماییم.

در این منطقه علاوه بر دو در چند روستای دیگر هم وجود داشت. یکی زرآباد و دیگر لاش بود و قرار بود که تعدادی نیروی محلی هم جهت آموزش بولدوزر و گریدر به ما معرفی شوند تا در کنار همکاران ما آموزش لازم را جهت فعالیت در آن منطقه ببینند. خودمان نیز تعدادی راننده پایه دو به عنوان کمک راننده آورده بودیم و قصدمان این بود که اینها به عنوان راننده کمکی، به تدریج آموزش رانندگی خودروهای نیمه سنگین مثل تانکر آب و کمپرسی را ببینند. درباره وضعیت منطقه عنوان کنم که این منطقه، دهستان زرآباد از توابع شهرستان قصرقند بود که به علت بُعد مسافت و عدم وجود راه دسترسی مناسب بسیار محروم بود، تا حدی ما که چندین بار به این منطقه سفر کرده بودیم، از مسیر شهر قصرقند عبور نکرده و این شهر را ندیدیم.

این منطقه زمین‌های حاصلخیزی داشت و آب زیرسطحی آن هم کم و بیش مناسب بود که به وسیله موتورهای بلاکستون کم و بیش باغات موز احداث شده در منطقه را آبیاری می‌نمود.

شغل اغلب مردم منطقه تجارت بود، اما نه به صورت رسمی، بلکه بیشتر به صورت قاچاق و از طریق دریا. با این وجود درآمد مناسبی هم نداشتند، در حد تأمین معیشت خود و خانواده امورات می‌گذرانند. خانه‌های آنها عموماً کپری بود و چند دکه کپری هم در محل‌های مختلف مایحتاج مورد نیاز آنها را تأمین می‌کردند.

ارتباط بیشتر مردم منطقه با کشور عمان و شهر مسقط و آن هم به وسیله لنج بود و به علت عدم وجود راه مناسب، کمتر به شهر چابهار سفر می‌کردند. برخی روحانیت اهل تسنن منطقه هم بیشتر با کشور پاکستان مرتبط بودند و رفت و آمد داشتند.

به قدری ارتباط مردم منطقه با شهر چابهار مشکل بود که اگر کسی از آنها به چابهار سفر می‌کرد می‌گفتند به ایران رفته است! در این منطقه آب و برق وجود نداشت. تنها موتور برق منطقه را ساختمان جهاد داشت که شب‌ها روشن می‌شد و از تلویزیون و برنامه‌های فرهنگی هم خبری نبود.

گاهی به چاه‌ها و یا سیم‌هایی روی سطح زمین بر می‌خوردیم که وقتی درباره اینها پرسش می‌شد، عنوان می‌کردند: این چاه‌ها را انگلیسی‌ها به عنوان گمانه و برای استخراج نفت زده‌اند و سیم‌ها هم سیم تلگراف است! جالب اینکه در بین اهالی، افراد سیاهپوست و بعضاً با نام‌های برگرفته از واژگان انگلیسی هم وجود داشت که نشان از تأثیر فرهنگ مردم منطقه از انگلیسی‌ها بود.

مردم منطقه که چند نفر از آنها به عنوان راننده غلطک، کمک راننده گریدر و بولدوزر و سنگ جمع کن با ما همکاری می کردند، بسیار باهوش، زرنگ و مهربان بودند و واقعاً کارها را به سرعت و دقت عجیبی انجام و به زودی در کار خود مهارت پیدا می کردند، طوری که وقتی ما پس از دو ماه فعالیت در منطقه قصد عزیمت داشتیم، راننده گریدر آنها مشغول ریگلاژ راه های روستاهای همجوار بود و راننده بولدوزر آنها به مهارت کامل رسیده بود.

مردم منطقه بسیار خونگرم بودند، طوری که پس از گذشت قریب به سی و پنج سال از حضور در آن منطقه، یاد و خاطره آنها و حتی اسم آنها را فراموش نکرده ام و آرزو دارم یکبار دیگر به آن منطقه سفر کنم و از نزدیک با آنان ملاقات نمایم. ناگفته نماند پس از آن مأموریت چندین نوبت به شهرستان چابهار، کنارک و حتی بندنی که نزدیک زراباد است، جهت حضور در گردهمایی ها مسافرت کرده ام و جوای احوالات منطقه بوده ام. بعد از گذشت سال ها منطقه بسیار سرسبز و آباد شده و باغات موز و کشت هندوانه آن امروز در تمام ایران شهرت دارد. این پیشرفت ها تا حدود زیادی به تلاش های انجام شده و به ویژه راه های ساخته شده و برق های رسیده به آن منطقه مربوط می شود.

سرانجام لحظه موعود فرارسید و پروژه مورد نظر ما در یک صبح زمستانی و در حالی که هوای منطقه بسیار مطلوب بود، شروع شد. مبدأ پروژه ما روستایی بود به نام زراباد که تعدادی خانوار ساکن آن بودند که تقریباً تمام آنها در کپر ها زندگی می کردند. فاصله این روستا تا محل استقرار ما حدود هفت تا هشت کیلومتری بود. این روستا نسبت به روستاهای دیگر مرکزیت داشت و قرار بود ما پروژه ای را در اینجا احداث کنیم که این روستا با طی فاصله حدود

۱۵/۵ کیلومتری به محل کنار ساحل دریای عمان وصل شود که به خور (هور) گالک مشهور بود و محل مناسبی برای پهلو گرفتن لنج ها و در امان ماندن از موج های سهمگین دریا و اقیانوس بود. برنامه از این قرار بود که در صورت احداث این جاده، شیلات چابهار نسبت به احداث مجتمع صیادی در کنار خور کالک اقدام و نسبت به خریداری و فرآوری محصولات شیلاتی صیادان منطقه اقدام نماید. این کار می توانست علاوه بر ایجاد اشتغال پایدار برای اکثر اهالی منطقه، رونق اقتصادی خوبی را هم برای ساکنان این منطقه زرخیز، ولی محروم از کشورمان به همراه داشته باشد.

بستر مسیر راه پیشنهادی پوشیده شده از ماسه های بادی و یا به اصطلاح محلی ها رمل بود و حرکت خودروها روی این ماسه ها با مشکل مواجه می شد. اغلب کامیون ها با تپیدن در رمل ها ادامه حرکت برایشان مشکل بود و فقط با هل دادن و یا کشیدن با بولدوزر می شد آنها را به روی جاده برگرداند. روز اول پیشرفت کار بسیار مشکل بود و هر کامیونی که از بستر جاده خارج می شد بازگرداندنش به جاده بسیار مشکل و وقت گیر بود.

به تدریج به این نتیجه رسیدیم که به هیچ وجه کامیون ها نباید از بستر جاده خارج شوند.

قرار شد قبل از انتهای مسیری که ساخته بودیم، چند کامیون بارها را تخلیه و با پخش کردن آنها با بولدوزر، پارکینگی برای رفتن کامیون ها در آن ساخته و سپس کامیون ها با حرکت با دنده عقب، بارها را در انتهای محلی که راه ساخته شده بود تخلیه کنند و بار را در یک قشر کم عمق ریخته و سپس با بولدوزر مصالح پخش شوند. با این روش ابتدا پوسته نازکی از مصالح به

حدی که کامیون‌ها در زمین فرو نروند روی سطح ریخته می‌شد که این کار صورت گرفته و با توجه به آبیاری که به وسیله تانکر آبیاش انجام می‌شد و غلطک‌هایی که زمین را می‌کوبیدند و همچنین عبور کامیون‌های حمل بار که خود وزن سنگینی داشتند، باعث کوبیدگی هرچه بیشتر بستر راه می‌شدند. تصمیم گرفتیم که پس از اتمام بسترسازی و از انتهای مسیر قشرهای اصلی، مصالح را ریخته و با گریدر تسطیح و کوبیده شده تحویل نماییم.

بدین جهت پس از طی چند روز خوشبختانه کار مقداری سرعت گرفت و پیشرفت کار به خوبی محسوس بود. پس از آن با تلاش و پیگیری بسیار زیاد و به اتفاق مهندس ناظر و مسئول راه، معدن مناسبی برای تامین قرضه مورد نیاز (مصالح راهسازی) پیدا کردیم و تا حدودی خیالمان راحت شد.

بنده هم در این ایام و در کنار نظارت و سرکشی به کار اکیپ که مسئولیت آن را به عهده داشتیم، بیشتر وقتم را به کمک به راننده تانکر که مرد خوش اخلاق و باصفایی به نام آقای قربانعلی بیک جانی بود و همچنین کمک به رانندگان غلطک، آقایان عیسوک و تمانه که بومی منطقه بود، می‌گذراندم. گاهی اوقات نیز به عنوان کمک راننده مایلر به راننده کمپرسی‌ها کمک می‌کردم.

راننده پایه دو که از قم جهت آموزش رانندگی پایه یکم به منطقه آورده بودیم، مثل من در طول روز ساعت‌هایی را روی کمپرسی‌ها کار می‌کردند تا هم کمکی به رفع خستگی رانندگان کرده باشند و هم تجربه و مهارت لازم را در آن منطقه بیابانی که خطری وجود نداشت به دست آورند.

ساعت کار اکیپ در این ایام از ساعت ۷ صبح تا ۵ عصر بود.

پس از مرتب شدن تدریجی وضعیت اکیپ، با همفکری همکارانم به این

فکر افتادیم که با وسایل راهسازی برای مدت کوتاهی (حدود دو ماه) به منطقه آمده بودیم، علاوه بر آن جمعه‌ها را هم با حدود دو ساعت تأخیر نسبت به روزهای عادی که به امر نظافت و حمام می‌پرداختیم، کار می‌کردیم. براساس برنامه ریزی انجام شده مقرر شد که صبح‌ها از ساعت ۷ تا ۱۲ کلیه عوامل در محل پروژه و به فعالیت مشغول باشند. نیروهای کمکی پس از صرف نهار تا ساعت ۵ عصر استراحت کنند و در ساعت ۵ خودروها را از رانندگان اصلی تحویل و از آن ساعت تا ساعت ۱۰ شب نیز شیفت دوم کار با همکاری نیروی کمکی ادامه پیدا کند. یکی از آن رانندگان کمکی خودم بودم که شب‌ها یک شیفت روی کمپرسی و برای حمل مصالح کار می‌کردم. شام گروه دوم نیز در محل پروژه سرو می‌شد.

فعالیت شبانه روزی اکیپ ما در بین اهالی بومی منطقه هم بسیار مورد استقبال قرار گرفت و عنوان می‌کردند: شما ایرانی‌ها خیلی زرنگید! اهالی آن منطقه به دلیل عدم ارتباط با دیگر نقاط کشور و حتی چابهار (که حتی چابهار را ایران می‌دانستند)، خود را ایرانی نمی‌دانستند، مضافاً بر این که حرف «خ» در فرهنگ آنها نبود.

آوازه فعالیت شبانه روزی همکاران ما در منطقه محروم و دور افتاده زراباد به گوش مسئولین استانی جهاد سازندگی و به خصوص حاج آقا محمدی نماینده محترم حضرت امام در جهاد مذکور رسید. ابتدا مسئولین واحد راه جهاد استان به اتفاق معاونت عمران و مسئول واحد ماشین آلات جهاد استان از منطقه بازدید کردند. سپس آقای نصرت آبادی عضو شورای مرکزی جهاد استان و نماینده حضرت امام به ما سر زدند و همین بازدید از فعالیت‌های

انجام شده همکاران ما را مورد تشویق قرار دادند. البته آن روزها تشویق همه شفاهی بود که همان هم برای ما بسیار با ارزش بود.

شب‌ها در آن محل ساکت و آرام و وقتی به ساحل دریا نزدیک می‌شدیم صدای قورباغه‌ها و دیگر حیوانات نیز به همراه صدای روح بخش امواج دریا به گوش می‌رسید و روح و جانمان را نوازش می‌داد، بخصوص وقتی در انتهای مسیر برای راهنمایی رانندگان، حین تخلیه بار لحظاتی می‌ایستادی و با چراغ قوه رانندگان را در آن تاریکی هدایت می‌کردی. وقتی کامیون‌ها جهت حمل بار به محل معدن می‌رفتند، چنان سکوتی مستولی می‌شد که تاکنون کمتر مثل آن را دیده‌ام. با وجود آنکه خودم یک روستایی‌ام و هنگام به چرا بردن گوسفندان در صحرا کم و بیش با این حال و هوای سکوت آشنا هستم، ولی آن سکوت چیز دیگری بود.

یک روز اکیپی از برنامه تلویزیونی سیمای جهاد استان جهت تهیه گزارش به منطقه آمدند و ما را در هنگام کار در شب غافلگیر کردند. وقتی سراغ مسئول اکیپ را گرفتند، عنوان شد که مشغول کار روی کامیون هست. منتظر شدند و مرا از کامیون پیاده و مصاحبه کوتاهی گرفتند. سؤال مهم آنها این بود که انگیزه شما از کار شبانه آن هم در این منطقه محروم و دور افتاده که هیچگونه اضافه کار و مأموریتی هم به شما داده نمی‌شود و کار شما در شب را هم کسی نمی‌بیند چیست؟

با کمال صداقت گفتم: اولاً آنکه کارهای همه را می‌بیند، کار ما را هم به خوبی می‌بیند. ثانیاً مدت مأموریت ما در منطقه کوتاه است چه کار بکنیم و چه کم کاری کنیم این ایام سپری می‌شود و ما عازم شهر خودمان می‌شویم،

بهتر نیست حال که با این امکانات و برای مدت محدودی به اینجا آمده‌ایم، اثری از خود به عنوان یادگار باقی بگذاریم.

یکی از مشکلات کار در این منطقه نبود محلی برای تعمیر و یا حداقل خرید قطعه برای ماشین آلات راهسازی بود. در صورت خراب شدن می‌بایست لوازم و تجهیزات مورد نیاز را از زاهدان که حدوداً در فاصله ۹۰۰ کیلومتری ما و بود و راه‌های ناهموار وجود داشت، تهیه می‌کردیم. هر چند همراه خود سرویس کار، جوشکار و تعمیرکاری همراه داشتیم ولی قطعات و لوازم مورد نیاز را نمی‌توانستیم خودمان تولید کنیم.

برای تهیه مواد اولیه تهیه غذا اکیپ ۳۲ نفری نیز می‌بایست از شهرستان چابهار اقدام می‌کردیم که در فاصله ۱۶۰ کیلومتری منطقه ما قرار داشت و نیمی از راه آن خاکی و رملی بود. صبح زود نیروی ما به اتفاق یک همراه به سمت چابهار حرکت می‌کرد و عصر که به شهر می‌رسید، خریدهایی را انجام می‌داد و شب را در خوابگاه جهاد چابهار می‌خوابید و صبح روز بعد حرکت می‌کرد و عصر به زراباد می‌رسید. بنده هم که یکی دو بار برای استفاده از تلفن و هماهنگی و احوال‌پرسی با قم، به چابهار رفتم.

در یکی از مأموریت‌هایی که مسئول تدارکات ما به شهر چابهار داشت و در تماس با قم متوجه شده که تعدادی از مسئولین مراکز جهاد بخش و دهستان به منظور سر زدن به ما و کسب تجربه، قصد دارند آخر هفته به منطقه زراباد بیایند.

عصر پنجشنبه بود که متوجه شدیم مهمانان به منطقه ما رسیده‌اند. پس از صرف چای و استراحتی مختصر با مینی بوسی از اکیپ راهسازی ما بازدید کردند. (آقایان سیار، ذبیح زاده، ذوالفقاری، شاکری و غلامرضا محمدی از

جمله همکارانی بودند که به این مأموریت آمده بودند).

شرایط کار در منطقه و سختی کاری که وجود داشت و پیشرفت خوبی که حاصل شده بود مورد تعجب همکاران جهادی ام قرار گرفت.

حتی این روز هم فعالیت شب کاری خودمان را تعطیل نکردیم و من هم به کارم طبق معمول ادامه دادم.

آن شب در یکی از کپرهای نزدیک محل استقرار ما مراسم عروسی یکی از اهالی منطقه بود و ما را هم که با خیلی از اهالی طی این مدت ارتباطات دوستانه‌ای برقرار کرده بودیم، به مراسم خود دعوت کردند. قرار شد میهمانان و آن دسته از همکاران که سرکار نیستند، در مراسم شرکت کنند. مراسم آن شب خیلی برای همکاران ما و به ویژه میهمانانمان خاطره انگیز بود و هنوز هم پس از گذشت سالها، وقتی کنار هم جمع می‌شوند خاطره آن شب مراسم عروسی را مرور می‌کنند.

در پیشرفت پروژه به جایی رسیدیم که به دورنمایی که از تک درخت نخلی که در انتهای خط پروژه قرار داشت و به چشم می‌خورد، هر روز نزدیک و نزدیکتر می‌شدیم. تک درختی که در روز اولی که خودمان را در آن مناطق رملی با خودروی لندرور و پاترول کمک دار به زحمت به آنجا رسانده بودیم، آرزو می‌کردیم هرچه زودتر و از روی مسیر حادثی و با سرعت بالا خودمان را به آن برسانیم. اکنون این آرزو با توجه به زحمات شبانه روزی همکاران در حال محقق شدن بود. بالاخره روز موعود فرارسید و کامیون‌ها با ذوق و شوق رانندگانشان و ما، آخرین بارهای مصالح را در انتهای مسیر که به اراضی ماسه‌ای سفت و محکم کنار دریا رسیده بود تخلیه می‌کردند و حالا دیگر نه به وسیله بولدوزر بلکه با

کمک گریدر، جاده‌ای هموار و مسطح داشتیم. برای ما و صیادان محلی خیلی روز شاد و خاطره انگیزی بود.

موقع عصر چند ساعتی را به رانندگان و همکاران استراحت دادم و با آنها در کنار دریا قایق سواری و تفریح کردیم. برخی از اراضی ساحلی را نیز با خودروهای سبک و برای تماشای سیر کردیم. تعداد بسیار زیادی خرچنگ در هنگام عبور ما از کنار ساحل به سرعت در حال حرکت به سمت دریا بودند که مناظری بسیار بدیع و زیبایی را به وجود آورده بود که تاکنون هیچ یک از ما به چشم ندیده بودیم.

صبح روز بعد دوباره کار و فعالیت شروع شد ولی دیگر از فرورفتن خودروها در ماسه‌های بادی و سختی اولیه خبری نبود و سرعت کار بسیار بالا رفته بود. این بار از انتهای مسیر به سمت ابتدای مسیر راهسازی، ریگلاژ و کوبیدن جاده را شروع کردیم و با فعالیت روزانه و شبانه به سرعت خود را به ابتدای مسیر نزدیک می‌کردیم. حدود پنج‌جاه روز از فعالیت ما در منطقه می‌گذشت و پروژه ما با لطف خداوند و تلاش همکاران به اتمام رسید و آن را تحویل نماینده سازمان جهاد سازندگی استان سیستان و بلوچستان دادیم.

با توجه به اینکه قرار بود اکیپ بعدی جهاد قم به فاصله چند روز جهت تحویل گرفتن امکانات ما و ادامه کار در محور زراباد به بندنی به منطقه اعزام شوند، محوطه‌ای را که قرار بود جهاد زراباد در آنها تعدادی منزل مسکونی برای کارکنان دائمی و غیربومی خود در منطقه احداث کند را به طول ۱/۵ کیلومتر راهسازی شود که همکاران ما آن را هم بحمدالله تماماً انجام دادند.

به مرور آماده شدیم تا تجهیزات و ماشین آلات در اختیار را تحویل جناب

آقای حاج محمود خلیج که مسئول اکیپ بعدی بود بدهیم.

بالاخره عصر یک روز در اوایل اسفند ماه بود که نفرات اکیپ بعدی به وسیله اتوبوسی که از قم و با بهسازی راه‌ها خود را به زراباد رسانده بود، به منطقه آمدند. قرار شد همکاران ما صبح روز بعد به وسیله همین اتوبوس به سمت چابهار حرکت و من و مسئول ماشین آلات و یک نفر دیگر از همکاران در زراباد بمانیم و پس از تحویل خودروها به آنها، در عصر روز بعد با همدیگر در چابهار به آنها پیوندیم و اگر هم آنها در آن مدت قصد داشتند سوغاتی از منطقه برای خانواده خود بخرند فرصتی داشته باشند. همکاران صبح خیلی زود به سمت چابهار حرکت کردند و ما هم پس از تغییر و تحویل وسایل، ماشین آلات و تجهیزات نزدیک ظهر از منطقه خارج و عازم چابهار شدیم.

ما هم یکی دو ساعت به غروب به چابهار رسیدیم و در محل قرار که خوابگاه جهاد سازندگی چابهار بود، به همکارانی که منتظر ما بودند پیوستیم و به سرعت آماده حرکت شدیم.

قرار بود پس از طی مسافت حدود ۳۵۰ کیلومتری فاصله چابهار تا ایرانشهر از طریق جاده بمپور به سمت بم و سپس از طریق کرمان و یزد عازم قم شویم. در اتوبوس در کنارم برادرم محمد عفتان که ایشان هم به اتفاق آقای غلامحسین حیدری و تنی چند از نیروهای مردمی به عنوان راننده پایه یک در اکیپ ما حضور داشتند، مشغول استراحت بودم، چرا که آن روز، روز کم کاری برایم نبود. ساعت از یازده شب گذشته بود که پس از عبور از شهر ایرانشهر به سمت مقصد در حرکت بودیم و اکثر همکاران در اتوبوس مشغول استراحت بودند.

خاطره ناخوشایند:

هنوز اتوبوس خیلی از ایرانشهر دور نشده بود. ساعت حدود ۱۲ شب بود که در سه راهی بمپور به پاسگاه ژاندارمری در کنار جاده رسیدیم که عمده کارش کنترل موارد قاچاق بود.

مأمورین پاسگاه به اتوبوس ما دستور توقف دادند و اعلام کردند کلیه افراد داخل اتوبوس پیاده شوند. پیرمردی که درجه استواری داشت مرتب به همکارانش تأکید می‌کرد یک پاکت سیگار و یک کیلو موز نباید رد شود. همکاران ما را به گوشه‌ای هدایت و کلیه صندوق‌ها، زیر صندلی‌ها و همه جای اتوبوس را گشتند. همکاران ما که تقریباً اکثریت راننده بودند و معمولاً سیگار می‌کشیدند، هر کدام و یا هر دو نفر با هم یک بسته سیگار خریده بودند که جمعاً ۲۵ بسته شد. برخی همکاران نیز یک جعبه موز از موزهای کوچک پاکستانی خریده بودند تا پس از یک سفر دو ماهه برای خانواده‌هایشان سوغات ببرند که این هم حدود ۱۲ جعبه شد. این‌ها به زعم مسئول پاسگاه که استوار سالار اسمش بود و هم براساس قوانینی که به ایشان ابلاغ شده بود قاچاق محسوب می‌شد.

هرچه با ایشان صحبت کردیم که قاچاقچی نیستیم و برای مأموریت کاری در منطقه حضور داشتیم و برگه‌های مأموریت خود را هم به ایشان نشان دادیم، ایشان به هیچ وجه قبول نکرد و عنوان کرد: باید برای همه افراد پرونده تشکیل شود. ما را به گوشه‌ای از پاسگاه هدایت کرده و به هر کدام فرم‌هایی دادند تا در آنها مشخصات و دفعات به قول آنها حمل قاچاق را در آن ذکر کنیم. حدود ۳۲ نفر نیرو و راننده جمعاً سی و سه نفر.

کار بسیار مشکل و زمانبری شد. فردا هم پنجشنبه و ساعت کاری محدود بود

و اگر کار به جمعه می‌کشید، بازداشت جمعه در دسرهای خودش را داشت و خانواده‌هایی که حالا با تلفن پدر یا همسرانشان منتظر آنها بودند.

در آن لحظات که تا صبح طول کشید تمام غم‌های عالم روی دلم سنگینی کرد. من مسئول اکیپ بودم و مسئولیت همه آنها با من بود و به طبع احساس گناه بیشتری داشتم و از طرفی آبروی اکیپ که پس از این همه زحمت و گل کاشتن در کار اجرایی می‌بایست سرافکننده به شهرمان بر می‌گشتیم، هر چند به علت دیر رسیدن از زراباد اصلاً در جریان این خریدها نبودم. با همفکری برخی عوامل پاسگاه به این نتیجه رسیدیم که همه آنها را به نام یک نفر که آنها اصرار داشتند راننده اتوبوس باشد بزنیم تا کارها سریع‌تر پیش برود و این کار هم شد.

به محض شروع روز کاری و باز شدن ادارات، سری به مدیریت جهاد سازندگی شهرستان ایرانشهر زدم و با آقای کوچکی مدیر آن راجع به اتفاق افتاده صحبت کردم. متأسفانه ایشان عنوان کرد: کار چندانی از دستش بر نمی‌آید. پیشنهاد داد با فرمانده هنگ ژاندارمری و رئیس دادگاه انقلاب ایرانشهر صحبتی داشته باشم. بلافاصله به دنبال این کار رفتم و با سماجت وقتی از فرمانده هنگ ژاندارمری گرفتم و ماجرا را برای ایشان تعریف کردم. ایشان با بزرگواری به حرف‌هایم گوش کرد و از اتفاقی که افتاده بسیار ناراحت شد و ابراز تأسف کرد ولی گفت چون موارد در پاسگاه صورت جلسه و گزارش شده، نمی‌تواند کار خاصی انجام دهد. ایشان هم تأکید داشت دیداری با رئیس دادگاه انقلاب داشته باشم و با ایشان هم هماهنگ کرد. از کار استوار سالار گلایه کرد و گفت: مشکل این آقایان اگر ممکن است همین امروز حل شود تا به جمعه نخورند. اینها بچه‌های جهاد هستند و برای فعالیت‌های عمرانی به

این منطقه آمده‌اند.

بالاخره دیداری هم با رئیس دادگاه داشتم و ایشان هم با خوشرویی حرف‌های ما را گوش داد و گفت: ناراحت نباشید ان شاء الله حل می‌شود.

ساعت‌های آخر اداری روز پنجشنبه بود که به اتفاق آقای حسین خانی راننده اتوبوس و خودم در محل دادگاه حضور یافتیم. افراد زیادی در دفتر دادگاه حضور داشتند که همگی و بعضاً چند نفر با هم به وسیله دست بند و پا بند به هم متصل بودند. منتظر شدیم تا نوبت ما بشود. بالاخره نوبت ما فرا رسید و وارد دفتر قاضی دادگاه شدیم. همان فردی که خدمتش رسیده بودم و فکر می‌کردیم مشکلی نباشد! ایشان پرونده را ملاحظه و شروع به انشای رأی نمود. من در کنار ایشان نوشته‌هایش را که به سرعت می‌نوشت نگاه می‌کردم که متوجه شدم ایشان نوشت دو ماه حبس تعلیقی! سرم گیج رفت، فشارم افتاد و بدنم بی‌حس شد، به طوری که دیگر قادر به ایستادن روی پاهای خود نبودم و بی‌اختیار روی زمین نشستم. پاسدار قاضی که بسیار خوش اخلاق بود، وقتی رنگ و وضعیت من را دید، سریعاً صدا زد: برادر جهادی! برادر جهادی! چیزی نیست حبس تعلیقیه. دیگر قادر به حرف زدن نبودم و سرم را بین دستانم گرفته بودم. مانده بودیم این کالاها که برای ایشان نبود، ما به نام ایشان زدیم، حالا جواب زن و بچه‌اش را در قم چی بدهم؟! بالاخره غرق در این افکار پریشان بودم که پاسدار حاج آقا دستور داد برایم آب قندی آوردند. جرعه‌ای از آن را نوشیدم. سپس قاضی برایم توضیح داد که: برادرم حبس تعلیقی زندان نیست، یعنی اگر تکرار کند به حبس محکوم می‌شود. قدری خیالم راحت شد. حکم را گرفته و به دفتر دادگاه مراجعه کردم. ایشان هم با توجه به محتویات حکم نامه پاسگاه نوشت و دستور آزادی اتوبوس و

همکاران ما را صادر کرد.

البته قاضی عنوان کرد که: موزها را نوشتیم به شما برگردانند ولی قول بدهید پوست هایش را طوری معدوم کنید که اگر آفتی داشت، به گیاهان منطقه شما آسیبی نرساند. سیگاره‌ها را نوشت که ضبط کردند و من هم مخالفتی با نظر او نداشتم. به سرعت به محل پاسگاه برگشتیم و حدود ساعت ۲ بعد از ظهر بود که مثل یک لشکر شکست خورده، یکی یکی سوار اتوبوس شده و به سمت قم حرکت نمودیم. دیگر از آن شادابی و نشاطی که قبل از این اتفاق بین همکاران وجود داشت خبری نبود و همه مایل بودند که بدون توقف به سمت قم عزیمت نماییم.

در موقعی که ما در پی حل مشکل پیش آمده در ایرانشهر بودیم، برخی همکاران به وسیله تماس با جهاد و خانواده، خبر این اتفاق را داده بودند. طبق معمول هم در این موارد بعضی اوقات یک کلاغ، چهل کلاغ می‌شود. این را وقتی به قم رسیدیم و سرکار رفتیم، متوجه شدم.

حقیر در جلسه شورای هماهنگی گزارش کامل موضوع را به اطلاع مسئولین شورای مرکزی، کمیته‌ها و واحدهای جهادی رساندم.^۱

۱.،،، زیرامتأسفانه

رانندگان آقای حاج ابوالفضل کشاورز، مرحوم دایی رضا بیطرفان، قربانعلی بیگ جانی، محمد عفتان (برادرم)، حاج غلام حیدری از دوستان هم ولایتی خودم، مرحوم علی یزدی که بعدها به عنوان راننده تریلی در جاده تصادف کرد و به دیار باقی شتافت، غلامحسن سبحانی نسب، حسین گلوردی. رانندگان وسایط سنگین: مرحوم داداش حسین نژاد که با توجه به سن و سال نسبتاً بالای بسیار فعال بود و راننده بولدوزر بود، مرحوم امیر مسرتی راننده گریدر (بعدها در اثر تصادف در قم درگذشت و بعدها پسرش در منابع طبیعی همکارم شد)، دو نفر راننده لودر که اسمشان یادم نیست زیرا آنها از نیروهای مردمی بودند و بعد از پایان مأموریت نیز آنها را کمتر دیدم و مرحوم علی اصغر حاج حیدری راننده لودر همکار خودمان در بخش خلیجستان.

به همراه آقای اسدالله حسابی مرد همه کاره اکیپ که واقعاً با ابتکاراتش در راه اندازی و تعمیر ماشین آلات سنگین بسیار همکاری داشت. آقای حسن اصمعی راننده سبک و مینی بوس که با اخلاق خوبش در خدمت همکاران بود، آقای غلامرضا قاسمی حسابدار خوبمان و آقای مهندس محسن نیکزاد و حسین گلوردی راننده نقشه بردار و مرحوم رضا حاج حسینی کمک نقشه بردار اکیپ و مرحوم

نزدیک ظهر روز بعد بود که با تنی خسته و بعد از دو ماه فعالیت شبانه روزی و گرفتاری پیش آمده در ایرانشهر و طی مسافت نزدیک به دو هزار کیلومتری چابهار به قم، به مقصد رسیدیم و همکاران یکی یکی در مسیرهای منازلشان از اتوبوس پیاده و خداحافظی می‌کردند و می‌رفتند.

مسئولیت طرح و برنامه جهاد:

پس از پایان مأموریت و کمی استراحت، دیگر تمایل به کار در بخش خلیجستان نداشتم و با آقای مهندس کاری عضو اجرایی شورای مرکزی جهاد صحبت کردم که اگر شود در واحد دیگری مشغول به کار شوم. ایشان ابتدا نظر مساعدی نداشت ولی در مقابل اصرار بیش از حد من موافقت کرد بررسی نماید. پس از چندی پیشنهاد مسئولیت واحد امور جهادگران که مسئولیت اداره امور اداری و خدمات جهاد بود به من محول شد که با روحیاتم کار صرفاً اداری نمی‌خورد و عذر خواستم.

ایشان پیشنهاد مسئولیت واحد آمار و برنامه ریزی جهاد را دادند که کارش اداری اجرایی بود و پیگیری تصویب طرح‌ها و اعتبارات و نظارت برنامه‌ای بر اجرای دقیق آنها بود که با تأکید ایشان پذیرفتم و از تاریخ حدود ۶۴/۱۲/۲۰ در این واحد مشغول خدمت شدم. قرار بود تا تعیین مسئول جهاد بخش با حفظ سمت، سرپرستی آنجا را نیز به عهده داشته باشم و همانگونه که در زمان

چراغی آشپز همچنین آقای محمود استاد جعفری تدارکات و حجت الله بوالحسینی که مسئول کمیته عمران جهاد بخش و از مسئولین اکیپ ما بود که فعالیت درخشانی داشت.

همچنین یادی کنیم از شهید محسنی که سید و اصالتاً اهل افغانستان و سرویسکار بود که همراه آقای رضا قزاقی و حسین فروغی (این شهید بزرگوار سال بعد همانطور که بعداً توضیح خواهم داد در عملیات کربلای هفت به شهادت رسید.)

مأموریت سیستان و بلوچستان آقای محمد برقی در سمت جانشین کارها را پیگیری می‌کرد همچنان به عنوان جانشین، وظایف محوله را انجام و حقیر هم بر روند کلی کارها با مأموریت هفته‌ای حداقل یک بار نظارت داشته باشم. گفتنی است بخش خلیجستان دو دهستان دستجرد و قاهان داشت و ما از ابتدای سال ۱۳۶۴ و با پیگیری‌های مستمر، توافق شورای مرکزی جهاد را برای ایجاد جهاد دهستان قاهان با کمک و خودیاری اهالی را اخذ کردیم.

آنجا در یک ساختمان اجاره‌ای که اجاره آن را اهالی قاهان می‌پرداختند، مقرر شد جهاد دهستان شکل بگیرد. ابتدا آقای حسین نراقی و سپس آقای غلامرضا محمدی که سال‌ها سمت جانشینی من در جهاد بخش را به عهده داشت و از اهالی روستای موشکیه از توابع همان دهستان بود به عنوان مسئول جهاد دهستان قاهان منصوب شد و بلافاصله هم با تسطیح تپه‌ای که مشرف به روستا بود کار احداث ساختمان جهاد دهستان قاهان آغاز شد، ولی در ادامه کار مقرر شد جهاد دهستان به صورت مستقل و مستقیم زیر نظر جهاد قم فعالیت نماید که این کار بخش عمده‌ای از مشکلات جهاد بخش را حل می‌کرد. البته چون آن مرکز واحدهایی مثل برق رسانی و آبرسانی نداشت این فعالیت‌ها در روستاهای آن دهستان کماکان توسط اکیپ‌های جهاد بخش خلیجستان انجام می‌شد. با این اقدام از اواسط سال ۱۳۶۴ تقریباً حجم کار جهاد بخش تا حدود زیادی کاهش یافته بود و مردم در محل نزدیکتر، خدمات مورد نیاز را دریافت می‌کردند.

واحد آمار و برنامه ریزی جهاد سازندگی در آن موقع واحدی جدید التاسیس بود و تنها دو نفر نیروی انسانی داشت. یکی از آنها آقای قاسم یل بود که از نیروهای

مالی انبار به این واحد منتقل شده بود و شخص دوم آقای سید رضا رضویان. به تدریج نقش و اهمیت و فعالیت‌های این واحد به حدی رسید که در قالب واحد نمی‌گنجید و در چارت تشکیلاتی جهادهای استان به عنوان مدیریت طرح و برنامه آورده شد که خود سه اداره داشت، از جمله اداره تسهیلات بانکی، بودجه و نظارت و آمار و اطلاعات.

عمده وظایف این مدیریت عبارت بود از اخذ طرح‌ها و پروژه‌های پیشنهادی واحدها و کمیته‌های مختلف جهاد که به معاونت و مدیریت تغییر یافته بودند و اولویت بندی آنها با نظر شورای برنامه ریزی جهاد که متشکل از معاونین و مدیران مختلف اجرایی، رئیس سازمان، مدیر طرح و برنامه و معاونت داری مالی (بعدها توسعه مدیریت و منابع انسانی) بود که کارش در دو بخش تقسیم اعتبارات بین طرح‌های مختلف مثل تعیین سهم واحد آبرسانی، برق رسانی، راه روستایی، ساخت حمام و تأسیسات بهداشتی، مرمت و لایروبی قنوات، پوشش انهار سنتی و غیره و ... بود.

پس از تعیین سقف اعتبارات هر بخش، مسئولین هر واحد موظف به ارائه پیشنهادات خود در سقف اعتبار مذکور بودند و شورای برنامه ریزی جهاد این اولویت‌ها را مورد بررسی، اعلام نظر و نهایت تصویب قرار می‌داد. این پروژه‌ها و طرح‌ها توسط مدیریت طرح و برنامه به عنوان پروژه‌های پیشنهادی به سازمان برنامه و بودجه جهت جذب اعتبارات استان و وزارت جهاد سازندگی جهت جذب سهم اعتبارات ملی ارسال و پیگیری و تصویب می‌شد.

مراحل بعدی پس از تصویب طرح‌ها ابلاغ آن به بخش‌ها و معاونت‌های اجرایی به همراه حجم کار مصوب و بعد نظارت بر اجرای درست تعهدات

و تهیه گزارش‌های نظارتی از پیشرفت فیزیکی طرح‌ها و ارائه به شورای برنامه ریزی جهاد و رئیس سازمان بود، که این اقدام به معاونت‌ها و رئیس سازمان این امکان را می‌داد که در مقاطع مختلف از روند پیشرفت کارها به صورت کلی مطلع و در مواردی که با کندی و یا عدم پیشرفت فیزیکی طرح‌ها و پروژه‌ها مواجه بودیم دلایل عدم توفیق بررسی و شتاب لازم جهت انجام به موقع تعهدات داده می‌شد.

تهیه گزارش‌های عملکرد سالانه، آمارگیری‌های رسمی و غیررسمی از جوامع هدف، پیگیری سهمیه تسهیلات بانکی از وزارت متبوع و سازمان برنامه و بودجه و توزیع بین معاونت‌ها و مدیریت‌ها، اخذ پروژه‌های مردمی دارای توجیه اقتصادی و فنی، هماهنگی با مدیران بانک‌های استان و ارسال طرح‌ها به آنها، پیگیری تصویب طرح‌های تسهیلاتی و نظارت کلی بر اجرای آنها از جمله وظایف مدیریت طرح و برنامه بود که البته در ابتدا این حجم از وظایف و نیرو را نداشت و به تدریج و با تبدیل جهاد سازندگی به وزارت و اهمیت دادن هر چه بیشتر به برنامه ریزی مدون و نظارت جامع به فعالیت‌ها و تهیه گزارش‌های نظارتی برای مراجع رسمی مثل سازمان برنامه و بودجه و احیاناً مجلس شورای اسلامی، روز به روز نقش این واحد را پر اهمیت‌تر کرد، به طوری که در هر فصل جلسات ملی و منطقه‌ای هماهنگی جهت تهیه دستورالعمل‌ها و تهیه پیشنهاد و تبصره‌هایی برای درج در قانون بودجه سالانه بین مدیران طرح و برنامه استان‌ها و وزارت متبوع در استان‌های مختلف تشکیل می‌شد.

یکی دیگر از وظایف این مدیریت که با پیشرفت شبکه رایانه‌ای کشور هر روز پر رنگ‌تر می‌شد، ارائه خدمات رایانه‌ای به تمامی واحدهای جهاد بود

که از سال ۱۳۷۰ به بعد به تدریج رشد و شکوفایی زایدالوصفی پیدا کرد و روز به روز انجام تمامی کارها توسط واحد رایانه مدیریت هدایت و حمایت و گسترش می‌یافت.

تا پایان اردیبهشت ماه ۱۳۶۵ (یعنی دقیقاً دو سال تمام) با تعیین آقای ناصر رعیت پور به عنوان رئیس مرکز جهاد سازندگی بخش خلیجستان عملاً سرپرستی من در آن مرکز پایان یافت.

یکی از اقدامات اساسی که در واحد طرح و برنامه انجام دادیم تهیه آمارهای دقیق و صحیح اعم از ریز فعالیت‌های انجام شده قبل و بعد از انقلاب در مناطق روستایی بود و سپس استخراج نیازهای مردم که در چهارچوب وظایف جهاد سازندگی جای می‌گرفت.

قبل از انقلاب از حدود ۱۷۰ روستای دارای سکنه شهر قم تنها ۱۷ روستا دارای برق و حدود ۱۵ روستا نیز دارای آب لوله کشی نیم بند بودند که به علت مشکلات تأسیساتی و فرسودگی آنان و کمبود منابع تأمین آب با مشکل مواجه بودند. این روستاها نیز اغلب روستاهای بزرگ و یا قرار گرفته در حاشیه محورهای مواصلاتی و قابل دید شهر بودند. به یاد ندارم حمام بهداشتی دوشی در روستایی از روستاهای قم قبل از انقلاب وجود داشته باشد. تنها زادگاه خود من روستای ویرج بود که به همت و مساعدت حضرت آیت الله العظمی گلپایگانی (ره) حمام بهداشتی قبل از انقلاب ساخته شد.

نکته دیگر که قابل ذکر است در کنار سایر استان‌ها، چهار مرکز قم، قزوین، گرگان و گنبد که مرکز استان نبودند و دارای مراکز جهاد سازندگی مستقل و زیر نظر مستقیم جهاد مرکز قرار داشتند. قم از نظر تقسیمات کشور تا سال ۱۳۶۵

جزء استان مرکزی بود.

در سال ۱۳۶۵ بود که شهر قم از استان مرکزی منتزع و به عنوان شهری ویژه به استان تهران ملحق شد و روند کارها قدری بهتر شد. واقعاً استان مرکزی قادر به حل مشکلات قم در آن مقطع نبود لذا با این انتقال و معاون استاندار شدن فرماندار قم و افزایش اختیارات، روند توسعه شهر و روستاهای قم شدت بیشتری گرفت.

در مرداد سال ۱۳۶۵ در حالی که پس از شش سال از دواجمان هنوز خداوند به ما فرزندی عطا نکرده بود، با همسر و به اتفاق آقای مرحوم مهندس سید حسین سجادی (خدایش رحمت کند) که مسئول کمیته عمران جهاد بود و همسرش که ایشان هم هنوز فرزندی نداشتند سفری پنج روزه به مشهد مقدس داشتیم. سفر بسیار خوب و معنوی بود و در کنار هم بسیار خوش گذشت. در آن سفر بود که از آقا و مولایمان حضرت ثامن الحجج علیه السلام تقاضا کردم که اگر صلاح می دانند از خدا بخواهد فرزندی به ما عطا کند. چون به تدریج از طرف فامیل و آشنایان مورد سؤال زیاد واقع می شدیم. اتفاقاً آن امام رئوف خواسته ما را اجابت کرد و پس از مراجعه متوجه شدیم که ان شاء الله در اوایل سال ۱۳۶۶ خداوند به ما فرزندی عطا خواهد کرد.

در همین سال ها جنگ تحمیلی همچنان ادامه داشت و حال و هوای شهر هر چند روز و با آوردن شهیدی و یا نواختن مارش عملیات دگرگون می شد. ستاد پشتیبانی جنگ جهاد قم هم زیر نظر ستاد حمزه سیدالشهداء در غرب کشور و در شهر پیرانشهر آذربایجان غربی مستقر بود. همواره به وسیله گزارش هایی که در شورای هماهنگی جهاد مطرح می شد، تا حدودی در جریان روند کاری آنها

بودم و خودم حضور مستمری در آن ستاد نداشتم، بجز یکی دو مورد که یکی از آنها در زمستان سال ۱۳۶۳ و بار دیگر تابستان سال ۱۳۶۴ بود که به اتفاق تنی چند از همکاران و به منظور سرکشی و مأموریت کوتاه مدتی به آن منطقه داشتم. یادم هست در تابستان بیشتر همکاران ستاد که در محل ساختمان کارخانه قند پیرانشهر مستقر بودند شب ها روی پشت بام می خوابیدند. ما هم که به آن ستاد رفتیم و با پیشنهاد برادر زاده ام آقا مجید کاشی پور که مدتی در آن ستاد مشغول خدمت بود، شب را روی پشت بام خوابیدیم. یک توپ ضد هوایی ۲۳ میلیمتری هم روی آن پشت بام مستقر بود. صبح که بیدار شدم، متوجه شدم که چشم هایم جایی را نمی بیند، گویا شب مورد نوازش پشه ها قرار گرفته بودیم. یکی دو روزی طول کشید تا کم کم چشم هایم بهتر شود.

در پاییز همین سال (۱۳۶۵) تشکیلات جدیدی برای ستادهای پشتیبانی جنگ جهادهای سازندگی تصویب و ابلاغ گردید که ستادها با توجه به استعدادهایی که داشتند به گردان و زیر مجموعه آنها گروهان و ... تبدیل شدند و مقرر داشته بودند که در تشکیلات گردانی نیروهای کادر جهاد ما می بایست مسئولیت های مشخصی را شخصاً به عهده بگیرند و در سایر رده ها از نیروهای مردمی استفاده شود. تا آن زمان بیشتر نیروی ستاد را نیروهای مردمی تشکیل می دادند که از طرف پشتیبانی جنگ جهاد قم ثبت نام، سازماندهی و اعزام می شدند.

در آن زمان (شهید) حاج حسن علی محمدی مسئول ستاد پشتیبانی جهاد قم در پیرانشهر بود.

در همین دوران که جنگ شهرها هم کم و بیش شدت گرفته و حتی شهر

قم را هم که تا مدتی پیش عراقی‌ها بمباران نمی‌کردند، شروع به بمباران کردند. روزی در خیابان چهارمردان در حال رانندگی بودم و به اتفاق مرحوم مهندس احمد گایینی که عضو شورای مرکزی و مسئول جنگ جهاد قم بود، به طرف جهاد در حرکت بودیم که در خیابان عمار یاسر هواپیماهای عراقی با فاصله‌ای کم از روی سر ما عبور کردند و به سمت خیابان امام رفتند. من بلافاصله خودرو را به کنار خیابان کشیدم که صداهای چند انفجار مهیب به گوش رسید.

خود را به عجله به ساختمان جهاد رساندیم تا برنامه ریزی نمایم اگر منطقه‌ای رازده‌اند، سریعاً به وسیله امکانات مهندسی که داشتیم به کمک آسیب دیدگان برویم. پس از ورود به جهاد دیدیم عده‌ای از برادران بالای پشت بام جهاد محل اثابت بمب‌ها را رصد می‌کنند.

یکی از آنها در گوش من گفت احتمالاً خیابان کیوانفر و یا حنیف نژاد را زدند، یک جوری به آقای گایینی بگویید که سری به منزلشان بزنند تا خانواده شان نترسد. من به ایشان گفتم حاج احمد ظاهراً طرف‌های خیابان کیوانفر را زده باشند، خوب است سری به منزل بزنید خانواده نترسیده باشند. ایشان هم قبول کرد و بلافاصله به منزل رفت و بعد از چند ساعتی که برگشت گفت تمام شیشه‌های خانه شکسته بود و بچه‌ها حسابی ترسیده بودند، خوب شد رفتیم.

تقریباً اوضاع و احوال به همین شکل بود که بعضاً صدای موشک و یا هواپیمایی در فضای شهر می‌پیچید و بعد از آن صدای انفجار و به دنبال آن به خاک و خون کشیده شدن مردم بی‌گناه که هیچ پناهی به جز خدا نداشتند.

در همین ایام ما در ستاد و با برگزاری جلسات فشرده مشغول ساماندهی تشکیلات و نفرات گردان مهندسی حضرت معصومه (س) بودیم، چون

مشخص شده که حقیر به عنوان مسئول ستاد گردان انجام وظیفه خواهم کرد لذا قاعدتاً می‌بایست چینش نیروها با نظر مسئول ستاد و با مشورت مسئولین جهاد استان انجام می‌شد.

بدین جهت جلسات متعددی برگزار و ترکیب نیروهای اصلی گردان از میان همکاران جهاد و بعضاً نیروهای مردمی که در منطقه بودند کامل شد و مقرر گردید حدود ۸۰-۱۰۰ دی ماه اکیپی متشکل از چهل نفر نیروهای اعزامی از قم به سمت پیرانشهر حرکت کنیم.

اعزام به جبهه:

روز موعود فرارسید و من با سپردن خانواده به دست خداوند و پس از آن والدین همسرم و با بدرقه دوستان و همکاران جهادی، قم را به سمت مقصد ترک کردیم. حرکت ما بدون توقف بود و صرفاً برای ادای نماز و صرف غذا در بین راه توقف کوتاهی داشتیم و چون مسئولیت اکیپ اعزامی هم با من بود سعی کردیم در بهترین شرایط و با اجرای برنامه‌های بین راهی در اتوبوس، مانع خستگی همکاران شویم.

روز بعد و تقریباً نزدیکی‌های ظهر بود که پس از پشت سر گذاشتن شهرهای مانند محمدیار و نقده به نزدیکی پیرانشهر رسیدیم. مقر ستاد پشتیبانی جنگ جهاد قم که از امروز به گردان مهندسی حضرت معصومه (س) تغییر نام داد در فاصله حدود پنج کیلومتری شهر و در ساختمان اداری کارخانه قند پیرانشهر بود که به فاصله حدود ۱۵۰ متری از جاده نقده به پیرانشهر قرار داشت و به وسیله جاده‌ای فرعی که از میان درختان دست کاشت محصور شده عبور می‌کرد، به محل ستاد رسیدیم.

در محل مورد استقبال آقایان حاج حسن علیمحمدی که مسئول ستاد بود و معاون ایشان آقای حاج ابوالفضل دده بیگی (بیگی نیا) و سایر همکاران مستقر در آنجا، قرار گرفتیم.

پس از کمی خوش و بش و بعد از آن اقامه نماز جماعت و صرف نهار، بلافاصله جلسه سازماندهی گردان با حضور مسئولین اصلی گردان از جمله آقایان رضا سیار به عنوان فرمانده گروهان، محمد پاکبین به عنوان فرمانده محور، بنده به عنوان رئیس ستاد گردان، آقای بیگی نیا به عنوان معاون عملیاتی گردان و تنی چند از مسئولین اداری برگزار گردید.

در این جلسه جایگاه کلیه افراد و عمده شرح وظایف آنها تعیین و برای صدور احکام به اداره امور اداری داده شد و تقریباً تا شب تمام پست‌ها و مسئولیت‌ها مشخص و افراد در جایگاه‌های خود قرار گرفتند.

در جلسه‌ای افراد منتخب به افراد موجود در ستاد معرفی شدند و مقرر گردید که از فردا صبح آقایان در محل‌های کار خود حاضر شوند.

همچنین در جلساتی مسئولین واحدها و اکیپ‌های مختلف مثل مسئول پایگاه مستقر در کاخ ملامصطفی بارزانی و مقر سابق جهاد آذربایجان (که بعداً به نام مقر باب الحوائج موسی ابن جعفر علیه السلام نامگذاری شد) و همچنین مسئولین اکیپ‌های مستقر در میرآباد و هنگ آباد که محورهای عمدتاً روستایی بودند، مشخص شدند. کار این اکیپ‌ها راهسازی و در هنگام بارش برف در زمستان وظیفه برف رویی محورهای تحت پوشش را به عهده داشتند که تقریباً هفته‌ای چند روز در منطقه بارش برف را داشتیم و آقایان به اتفاق عوامل و تجهیزات در اختیار می‌بایست مانع از مسدود شدن راه‌های

مواصلاتی شهر میرآباد و روستاهای اطراف محورها شوند. همچنین محوری هم در منطقه پسوه داشتیم که می‌بایست به همین ترتیب عمل می‌شد.

مقرهای کاخ ملا و باب الحوائج بیشتر محل استقرار نیروهایی بود که در زمان استراحت در آن محل‌ها استراحت می‌کردند و در موقع مورد نیاز با نیروهای دیگر مثل رانندگان لودر و بولدوزر و گریدر و کامیون بعضاً جابجا می‌شدند. علاوه بر اینها گردان ما دو مرکز مهم دیگر در اختیار داشت، یکی واحد نقلیه یا ماشین آلات بود که در ابتدای ورودی شهر و در محلی که قبل از جنگ، سوله‌ها و انبارهای تعاونی روستایی شهرستان بوده و به دلیل شرایط جنگی در اختیار گردان ما قرار گرفته بود.

در این واحد تعمیرگاه‌های سبک و سنگین، انبار قطعات، واحد آهنگری و محوطه و سوله‌هایی جهت پارک خودروهای سبک و سنگین وجود داشت و در ساختمان‌های اداری مختصری هم که داشت علاوه بر استقرار مسئول واحد ماشین آلات، محل استراحت و خوابگاه پرسنلی بود که به نوعی در ارتباطات با واحد ماشین آلات فعالیت می‌کردند، مثل نگهبانان، تعمیرکاران، آهنگرها و سرویس‌ها و غیره که حدوداً بالغ بر ۳۰-۲۵ نفر می‌شدند.

مرکز مهم دیگر یک باب حمام و ایستگاه صلواتی بزرگی در حدود هفت کیلومتر ورودی دره حاج عمران بود که نیروهای رزمنده که در تمام ارتفاعات اطراف مستقر بودند، همچنین کسانی که از شهر بر می‌گشتند، ابتدا در این مرکز پذیرایی شده و یا استحمام می‌کردند و به منطقه بر می‌گشتند. این حمام که در محل سابق گمرک مرزی عراق در منطقه حاج عمران احداث شده بود، حدود ۳۰ دوش خصوصی داشت که بعداً به حمام عمومی تبدیل شد و این

حمام تنها حمام موجود در منطقه حاج عمران عراق بود که تمام امکانات مورد نیاز بهداشتی را نیز در این محل در اختیار رزمندگان قرار می داد.

مسئولیت این حمام با مرد میانسالی به نام احمد یزدان پناه بود که پس از استحمام رزمندگان در محل، از آنها پذیرایی هم صورت می داد و با توجه به مرکزیتی که این محل داشت، محل قرار خیلی از رزمندگان از یگان های عملیاتی مستقر در منطقه بود.

ما هم به دلیل دسترسی مناسبی که این محل با مقرها و سنگرهای ما در منطقه داشت، عمدتاً جلسات شبانه خود را در این محل برگزار می کردیم و هماهنگی های لازم را با مسئولین ذیربط به عمل می آوردیم.

حدود یک هفته تا ده روزی جهت برنامه ریزی، استقرار نیروها و واحدها در محل های خود و تعیین شرح وظایف آنها به طول انجامید تا اینکه کاملاً کارها روی غلطک افتاد.

اکنون گردانی داشتیم که برای اولین بار تقریباً تمامی کادرهای اصلی آن را نیروهای رسمی جهاد قم تشکیل می دادند که از تجربه و مهارت کافی برای انجام مأموریت های خود برخوردار بودند. علاوه بر فعالیت هایی که ذکر شد، وظیفه اصلی ما برف روبی محورهای مواصلاتی نیروهای رزمنده در منطقه حاج عمران بود.

با توجه به شدت برفی که تقریباً اغلب ایام هفته شاهد ریزش آن در منطقه بودیم و عموماً با کولاک شدید همراه می شد، فقط با دستگاه بولدوزر امکان برف روبی وجود داشت و آن هم بولدوزرهایی که هیچگونه وسیله گرم کننده و یا اصولاً اتاق هم نداشتند، زیرا در صورت داشتن اتاق با باد و بورانی که در

منطقه وجود داشت در کمترین زمان ممکن تمامی اطراف اتاق بولدوزر را برف می پوشانید و راننده دیگر قادر به دیدن مسیر خود نبود.

از طرفی هم سرمای شدید و بوران و کولاک باعث می شد تا تنها پس از ساعتی دوباره محل های برف روبی شده مجدداً از برف انباشته شوند، بدین جهت فعالیت برف روبی به صورت شبانه روزی و بدون توقف می بایست انجام شود و در صورت خاموش شدن هر دستگاه بولدوزر و یخ زدگی رادیاتور و حتی باک گازوئیل آن، به این زودی امکان روشن کردن بولدوزرها نبود.

برای جلوگیری از یخ زدگی گازوئیل دستگاه ها نیز سوخت آنها را با ترکیب ۶۰ لیتر نفت و چهل لیتر گازوئیل مخلوط می کردیم.

خلاصه کارها بخوبی پیش می رفت و هماهنگی و همدلی خوبی بین نیروهای گردان و نیروهای داوطلب قبلی به وجود آمده بود و در آن شرایط سخت و دشوار همگی با اشتیاق و دلگرمی خوبی مشغول به کار بودیم. در این موقع برادر حاج حسن علی محمدی فرمانده گردان که دچار بیماری بود، با توجه به وجود نیروهای با تجربه و کاردان در کنار خود با هماهنگی جهاد قم تصمیم گرفتند برای معالجه و عمل جراحی گوش خود، منطقه را ترک کند که با توجه به ضرورت حفظ سلامتی ایشان توصیه شده بود حتماً این کار را انجام دهند. با مسافرت ایشان جهت پیگیری امور درمان بیماری خود، مسئولیت اصلی گردان به عنوان جانشین اصلی به عهده آقای دده بیگی و مسئولیت ستادی گردان و واحدهای تحت پوشش بیشتر با شخص بنده بود.

این آخرین بار بود که حاجی را ما ملاقات کردیم، زیرا درمان ایشان تقریباً تا پایان مأموریت ما طول کشید و بعد از مأموریت ما هم فرمانده گردان تغییر

کرد و ایشان هم که به همراه اکیپی در بهار سال بعد برای هدایت کمک‌های مردمی به منطقه رفته بودند، بر اثر ریزش بهمن و مدفون شدن زیر برف به درجه رفیع شهادت رسیدند.

اوضاع روزانه بدین روال می‌گذشت که مسئولین اکثر واحدها در محل کار هم و به همراه نیروهایشان مستقر بودند و فقط چند نفر مثل بنده و آقای دده بیگی و آقای سیار بیشتر شب‌ها و جهت هماهنگی مشکلات روزمره در محل ستاد مستقر بودیم و با برگزاری جلسات شبانه، هماهنگی‌های لازم را به عمل می‌آوردیم و در مورد معضلاتی که پیش می‌آمد با مشورت یکدیگر تصمیم‌گیری می‌کردیم. مأموریت و وظیفه من در مسئولیت ستاد گردان شامل جذب و سازماندهی و بطور کلی تأمین نیروی انسانی مورد نیاز واحدهای مختلف گردان، صدور برگه مرخصی و صدور پایان کار افرادی بود که مأموریتشان در منطقه به اتمام می‌رسید و پرداخت هزینه‌های سفر و حقوق افراد شاغل در گردان بود.

تأمین اقلام مصرفی، نیازهای لجستیکی، تأمین ماشین‌آلات، تجهیزات و جذب کمک‌ها و هدایای مردمی از ستاد پشتیبانی شهرستان و توزیع آن بین نیروهای گردان و یگان‌های عمل‌کننده در منطقه از دیگر وظایف ستاد گردان بود.

پیگیری تعمیر و نگهداری ماشین‌آلات چه در واحد ماشین‌آلات گردان و چه اعزام خودروهایی که نیاز به تعمیرات اساسی داشتند به ستاد حمزه سیدالشهداء که ستاد معین ما و مستقر در ارومیه بود و پیگیری تجهیزاتی مثل لاستیک، زنجیر چرخ و... نیز از وظایف ما در زمینه پشتیبانی و تدارک نیازهای گردان بود.

طبخ و توزیع غذای گرم برای کلیه محورهای عملیاتی گردان مستقر در

ستاد، واحد ماشین‌آلات، ایستگاه صلواتی، مقرهای باب الحوائج، کاخ ملا، سنگرهای عملیاتی گردان در ارتفاعات کدو و دامنه ارتفاعات ۲۵۱۹ از دیگر وظایف ستاد گردان بود.

برای اکیپ‌های مستقر در میرآباد و هنگ آباد و محور پسوه، تأمین غذا به وسیله هماهنگی با نیروهای مسلح مستقر در منطقه و در قبال پرداخت هزینه و جیره خشک تأمین می‌شد.

در کنار این وظایف، فعالیت‌های فرهنگی و تبلیغی نیز زیر نظر ستاد گردان و با حضور روحانیون اعزامی از ستاد پشتیبانی شهرستان انجام می‌شد که شامل برگزاری مراسم نمازهای جماعت، دعای کمیل و توسل و مراسم مناسبتی مثل مراسم بزرگداشت دهه فجر انقلاب اسلامی، اعیاد و وفات‌های مذهبی که با شور و حال فراوانی در مراکز مختلف برگزار می‌شد و ما هم سعی می‌کردیم با حضورمان در این مراسم که در مقرهای مختلف برگزار می‌شد بر روند برگزاری این مراسم نظارت داشته باشیم. گاهی پیش می‌آمد که جهت انجام امور فرهنگی و بعضاً انبساط خاطر رزمندگان، اکیپ‌های مردمی که بیشتر از کسبه خیابان چهارمردان قم بودند به منطقه ما می‌آمدند و آنجا یک هفته‌ای را می‌ماندند.

در دوره مأموریت ما در دو نوبت این گروه‌ها به همراه کامیونی از هدایای مردمی به پیرانشهر آمدند.

در این اکیپ افرادی چون حاج ابوالفضل الماسی که بین قمی‌ها به حاج ابوالفضل مرگ بر شاه معروف است به همراه تعدادی دیگر از کسبه محل ذکر شده مثل حاج داوود زمانی، حاج محمد طیبی و چند نفر دیگر به منطقه آمدند.

چون زمستان بود در محل ستاد و برخی مراکز و حتی مقر برخی گردان‌های

لشکر ۶۴ ارومیه که به کلی در مناطق مختلف عملیاتی حضور داشتند به پخت و توزیع فرنی و آش می پرداختند و در کنار آن به اجرای برنامه‌های فرهنگی و مفرح می پرداختند که افزایش روحیه و انبساط خاطر رزمندگان را فراهم می کرد. در یکی از سفرها که منطقه هوا خیلی سرد شده بود و این دوستان از قم آمده بودند، تقریباً به علت سرمای خیلی زیاد، اکثر ماشین آلات ما در منطقه یخ زده بود و نه تنها وسایل نقلیه ما بلکه بسیاری از خودروهای نیروی ارتش هم قادر به تردد در منطقه نبودند.

چند روزی صبر کردند و با برنامه‌هایی که برای آنها ریخته شد مقرر گردید این نوبت هدایای مردمی را که شامل لباس‌های گرم و مواد خوراکی بود بین افراد آخرین سنگرهای دفاعی توزیع کنند. آقای مهندس احمد گایینی که مسئول جنگ جهاد قم بودند هر از گاهی سری به ما می زدند و مشکلات موجود را با حضور ایشان بررسی می کردیم که عمدتاً نیازهای نیروی انسانی بود. در این سفر که با سفر اکیپ دوستان خیابان چهارمردان قم همزمان شده بود، در جلسه هماهنگی که داشتیم، ایشان تأکید داشت این نوبت در نظر داریم توزیع هدایا از نزدیکترین افراد به نیروهای عراقی شروع شود و به شوخی گفتند اگر نیروهای عراقی هم دستشان را دراز کردند به آنها هم هدایا بدهید. در همین دوران و در جلسات محرمانه‌ای که با فرماندهان محترم ارتش در منطقه داشتیم کم کم برنامه ریزی و انجام تدارکات لازم برای انجام عملیات در منطقه حاج عمران به گوش می رسید.

زمستان سال ۱۳۶۵ از نظر جنگ شهرها هم خیلی اتفاقات بدی افتاد. خبرهایی که از شهر قم می رسید، هر روز چند منطقه از شهر را بمباران و یا

موشک باران می کردند و با زدن سه راه بازار که تعداد زیادی از همشهریان به خاک و خون کشیده شدند و برخی مناطق دیگر، مردم تا حدود زیادی شهر را تخلیه کرده و هر کس هر جا دوست و آشنایی داشت به آن منطقه می رفت. خبرهایی که به وسیله تلفن مخابرات روستای فردو بعضی وقت‌ها دوستان و فامیل به ما می دادند، تقریباً روستاهای اطراف قم و روستای ما مملو از جمعیت شده بودند و در اتاق هر خانه‌ای در روستا، خانواری زندگی می کردند. روزی فردی از همکاران که از قم آمده بود گفت، شهر به حدی خلوت شده که انسان شب‌ها در خیابان‌ها وحشت می کند تردد کند.

در این شرایط همکاران در گردان اغلب نگران وضعیت خانواده‌هایشان بودند و از من که مسئول ستاد گردان بودم راه و چاره می خواستند که ما با آنها می گفتیم که به طور مرتب به خانواده همکاران سرکشی و از حال و روز آنها برای همسران و فرزندان‌شان که در جبهه بودند خبر بفرستند که این امر تا حدودی از نگرانی همکارانمان می کاهید. برخی می گفتند خانواده زنگ زده و گفته‌اند که در کوچه ما چند خانواری بیشتر باقی نمانده‌اند و ظاهراً برخی از آنها می ترسیدند در خانه تنها بمانند. البته آنها که چاره‌ای داشتند موقتاً به مناطق دیگر کوچ کرده بودند.

خود من هم مثل بقیه همکارانم مشکلات کم نبود، خداوند پس از شش سال که از ازدواجمان می گذشت با دعای حضرت امام رضا (علیه السلام) قرار بود فرزندی به ما عطا کند.

نزدیک خانه‌مان در محله زاویه قم را هم بمباران کرده بودند و خبر رسیده بود که شیشه‌های خانه‌مان همگی شکسته‌اند، هرچند خوشبختانه همسر من

در موقع حادثه در خانه پدرش در خیابان دورشهر زندگی می‌کرد و به ایشان و فرزندان آسیبی نرسیده بود.

در همین ایام سه تن از برادران دیگرم ابوالقاسم، محمد و محمود نیز در مناطق جنگی جنوب به صورت بسیجی حضور داشتند، البته محمد چون راننده پایه یکم بود، بیشتر با کامیون به جبهه مامور و در مناطقی مثل جزایر مجنون و فاو و ... حضور داشت ولی دو برادر دیگرم به عنوان نیروی بسیجی در لشکر ۱۷ علی بن ابیطالب قم در مناطق عملیاتی جنوب شرکت داشتند. برادرم محمد در پایان یکی از ماموریت‌هایش به پادگان دوکوهه می‌رود تا با برادر کوچکمان محمود خداحافظی کند که متوجه می‌شود ایشان هم قصد رفتن به مرخصی دارد که به اتفاق هم به قم و روستایمان می‌روند.

آنها سراغ خانواده من را می‌گیرند و با اصرار برادرم محمود (که بعداً در هفتم شهریور سال ۱۳۸۷ به علت شدت جراحات و صدمات شیمیایی ناشی از جنگ شهید و به خیل یاران شهیدش پیوست) به سراغ خانواده من رفته و ایشان را به روستا نزد پدر و مادرم می‌برند که این خبر را تلفنی به من اطلاع دادند و تا حدود زیادی خیالم راحت شد.

در موقع جنگ شهرها، شهر پیرانشهر هم که نزدیک منطقه عملیاتی بود و از طرفی پادگان معروف پیرانشهر در نزدیکی ورودی شهر قرار داشت، گاه و بیگاه مورد حمله هوایی دشمن قرار می‌گرفت.

یکی از این حملات در ایام دهه مبارک فجر انقلاب اسلامی اتفاق افتاد که گردان ما هم به همین مناسبت نمایشگاهی را در یک بوستان کوچک در مرکز شهر برای تبلیغ و انجام کارهای فرهنگی دایر کرده بود. پخش سرودهای

انقلابی و پخش شیرینی و شربت با کمک‌های مردمی و ارائه برشورها و پوشه‌های فرهنگی از جمله کارهایی بود که در این نمایشگاه انجام می‌شد. در یک بعد از ظهر بود که شهر مورد حمله هوایی قرار گرفت و متأسفانه در اثر بمباران هواپیماهای دشمن، خیابان مقابل بوستانی که نمایشگاه در آن قرار داشت، یک واحد نانویی با کارکنان و مشتریان که در صف خرید نان بودند و همگی زن و فرزند و مردم عادی هموطنان کردمان بودند، به خاک و خون کشیده شدند. در این حمله چند تن از همکاران ما هم مختصری موج انفجار گرفتند. ما برای مقابله با اینگونه حملات مأمور شدیم در محل ستاد در کارخانه قند و واحد ماشین آلات که محل استقرار و فعالیت همکاران ما بودند سنگرهای اجتماعی و با مصالح مناسب و تا حدود زیادی ایمن احداث نماییم که به سرعت و در کوتاه‌ترین زمان ممکن به این امر اقدام شد. در موقع حمله و آژیر خطر، همکاران را موظف کرده بودیم که همگی به سنگر یا پناهگاهی که حفر کرده بودیم بروند و هیچکس حق ندارد در اینگونه مواقع در محل کار حاضر باشد، بدین جهت بحمدالله ما در این مناطق اصلاً مشکل مصدومیت یا حادثه‌ای برای همکاران نداشتیم.

مشکل زیادی که در مقر ستاد ما در مواقع وضعیت قرمز و به صدا در آمدن آژیر قرمز بوجود می‌آمد، صدای یک قبضه توپ ۲۳ میلیمتری بود که روی ساختمان اداری ما مستقر بود و در مواقعی که به سمت هواپیماهای دشمن شلیک می‌کرد، صدای بسیار مهیب و وحشتناکی داشت که همکاران از ترس این صدای مهیب هم که شده سریعاً به سنگری که در محوطه کارخانه قند احداث شده بود می‌رفتند.

اما این سنگر یک مشکل دیگر هم داشت و آن بالا بودن سطح ایستایی در محل بود که همواره از بدنه سنگر آب جاری بود و در کف آن جمع می‌شد و برای رفتن به داخل سنگر حتماً می‌بایست چکمه پوشید. برای حل این مشکل پمپی را تعبیه کرده بودیم که همیشه آب سنگر را تخلیه می‌کرد ولی وقتی وضعیت قرمز می‌شد، برق هم قطع می‌شد و در موقع حمله هوایی آب کف سنگر در اثر قطعی برق و از کار افتادن پمپ، ۳۰ تا ۴۰ سانتی متر کف سنگر بالا می‌آمد که تردد در آن و یا ماندن برای بیشتر از چند دقیقه را بسیار سخت می‌کرد. در این شرایط که با این مشکلات دست و پنجه نرم می‌کردیم، خبر انجام عملیات در منطقه حاج عمران نیز هر روز جدی‌تر می‌شد و ما مجبور بودیم که تجهیزات و نفرات لازم را برای عملیات به تدریج بدون اینکه خبر به افراد غیر مسئول درز پیدا کند و یا حساسیت‌زا بشود فراهم آوریم.

منطقه عمومی حاج عمران که قرار بود در آنجا عملیات انجام شود در ضلع غربی شهر پیرانشهر و از فاصله کمی از ارتفاعات تمرچین قرار داشت که مشرف به شهر پیرانشهر بود، منطقه‌ای بود که به مناسبت استقرار کوه‌های سر به فلک کشیده در آن، زمستان‌های بسیار سخت و برف‌گیری داشت.

دو ارتفاع شاخص و مهم در این منطقه قرار داشت، یکی کدو که در دست نیروهای خودی بود و دیگری ارتفاعات ۲۵۱۹ که بلندترین ارتفاع منطقه بود و از نظر استراتژیکی بسیار مهم که در دست دشمن بود و از آنجا مناطق وسیعی از خاک کشور ما را در معرض دید و تهدید قرار می‌دادند.

در زمان‌های قبل هم این منطقه محل استقرار نیروی کرد عراقی و به ویژه نیروهای حزب دموکرات کردستان عراق به رهبری ملامصطفی بارزانی و بعداً

پسرش مسعود بود و چون منطقه غیرقابل نفوذی بود، نیروهای عراقی به سختی توانسته بودند که آنجا را به تصرف خود در آورند.

در تابستان گذشته هم طی عملیات کربلای ۲ رزمندگان سپاه و بسیج با پشتیبانی ارتش، بخشی از منطقه را آزاد کرده بودند ولی موفق به تصرف ۲۵۱۹ نشده بودند. شهید محمود کاوه فرمانده لشکر نصر خراسان که از فرماندهان بزرگ دفاع مقدس بود، در این منطقه به شهادت می‌رسند.

حالا منطقه به کلی تحت فرماندهی لشکر ۶۴ ارومیه و گردان‌های آن بود. هم این منطقه و هم مناطق بالاتر مثل میرآباد و در ادمه جنگل‌های آلواتان که بعضاً برای توزیع هدایای مردمی به آن مناطق می‌رفتیم، با آنها آشنایی داشتیم. اکنون برنامه ریزی عملیات بر این پایه بود که هرطور شده ارتفاع ۲۵۱۹ که به شهر چومان مصطفی و مناطق وسیعی از شمال عراق تسلط داشت آزاد شود.

گردان مهندسی جنگ حضرت معصومه (س) جهاد قم نیز قرار بود با حمایت ستاد حمزه سیدالشهداء به تنهایی وظیفه عملیات مهندسی را در منطقه یاد شده به عهده داشته باشد (برای اولین بار از تاریخ تشکیل خود).

لذا عملیات مهندسی راهسازی و بیشتر برف رویی در زمستان و در این منطقه وحشی به لحاظ آب و هوایی وظیفه‌ای بسیار خطیر بود که به دوش ما گذاشته شده بود. ما به آرامی و با رعایت تمامی مسائل امنیتی به تدریج در حال تقویت بنیه نیروی انسانی و ادوات مهندسی خود بودیم.

حدود ده روز به شروع عملیات مانده، قرار شد از قم برایمان نیرو برسد. دستور دادم اتاق‌ها را تمیز و مرتب کنند. کنار اتاق‌ها مثل اتاق‌های میهمانی پتو پهن کنند، بخاری‌ها را نیز روشن کرده و فضای مناسبی را برای ورود

آنها فراهم نمایند. نزدیکی‌های غروب بود که اتوبوس نیروها وارد شد. از آنها استقبال کردیم و گفتیم: تا موقع نماز به اتاق‌ها بروند و چایی صرف کنند. پس از اقامه نماز جماعت در نمازخانه ستاد، شام مناسبی را که از قبل دستور طبخش را داده بودم (برای اولین بار جوجه کباب آماده کرده بودیم که در آن ایام واقعاً غذای کلاس بالایی برای رزمندگان بود) صرف کردند و در اتاق‌های محل اقامتشان به خوش و بش و گفت و گو با دوستان و همکاران خود مشغول بودند. در مسیر هر کدام از همکاران تازه از راه رسیده را می‌دیدیم از استقبال و پذیرایی گرم انجام شده تشکر می‌کردند و می‌گفتند: با وجود جنابعالی انتظارات بالایی داشتیم که در ستاد تحول ایجاد شده باشد ولی نه تا این حد. آقای مهندس گایینی، آقای سلحشور، آقای ابراهیم حاجی مظفری و برخی دوستانی هم که از قم آمده بودند با فرماندهان ستاد آقای دده بیگی و سیار و من جلسه تقسیم و توزیع نیروها را برگزار کردیم و مقرر گردید نیروهای تازه از راه رسیده در سنگرهای اجتماعی مقرهای باب الحوائج و سنگر ارتفاعات کدو مستقر و به تدریج آماده کار شوند.

چون نزدیک آغاز عملیات شدیم، تصمیم گرفتم مقر ستاد را نیز (به جز نیروهای صرفاً اداری) به محل نقلیه که در ورودی شهر پیرانشهر قرار داشت منتقل کنیم. چون لزوم نزدیکتر بودن به منطقه عملیاتی و تردد شبانه بین ستاد و نقلیه که به علت مشکلات امنیتی در شب امکان نداشت این کار را اجتناب ناپذیر می‌کرد. ظرف یکی دو روز امکانات و تجهیزات و وسایل ارتباطی به محل نقلیه منتقل شد و من هم دفتر کار و حتی استراحتم را هم مانند سایر نیروها به محل جدید منتقل کردم.

حالا دیگر چند کیلومتری به نیروهای عملیات نزدیک‌تر بودیم و شبانه روز هم در منطقه قادر به تردد بودیم و این اقامت تا پایان عملیات و حتی تا زمانی که در منطقه بودیم در همین محل باقی ماند.

مراسم‌های فرهنگی را کلاً در محل جدید و در سنگری که ساخته بودیم برگزار می‌کردیم و نمازهای جماعت پرشکوه‌تر که من خیلی از این مراسم و به خصوص نمازهای جماعت لذت می‌بردم. به یاد دارم آقای حسین دارابی که مکانیک بسیار مؤمن و متعهدی بود و بعداً در اثر بمباران نیروهای بعثی در منطقه بانه و در حال تعمیر خودرو به درجه رفیع شهادت رسید روزی نزد من آمد و گفت: فلانی خواستم از نظم و انضباطی که حاکم کرده‌اید و همچنین مراسم مذهبی و فرهنگی پرشوری که برگزار می‌شود، تشکر کنم. امیدوارم این اقدامات موقتی نباشد.

به ایشان اطمینان دادم حداقل تا من در منطقه هستم این روال ادامه خواهد داشت و بحمدالله خداوند توفیق داد و همینطور هم شد.

ایام موعود نزدیک و نزدیک‌تر می‌شد. چند روزی به عملیات مانده، طی نامه‌ای به دژبانی‌های نیروهای نظامی مستقر در مسیر راه حاج عمران و یک ایست بازرسی سپاه پاسداران که در منطقه مستقر بود اعلام کردم هیچ یک از نیروهای گردان مهندسی جهاد به هیچ وجه مجاز به خروج از منطقه نیستند، مگر با مجوز جدید که نمونه آن را به پیوست ارسال کرده بودم.

این اقدام را به منظور حفظ اسرار نظامی منطقه و جلوگیری از درز خبر و اطلاعات به خارج از منطقه اتخاذ کردیم که بعداً مطلع شدیم تمام نیروهای نظامی منطقه نیز دقیقاً همین اقدام را انجام دادند تا زمان عملیات با توجه به

وجود عناصر ضد انقلاب در منطقه لو نرود.

مدت‌ها بود که فعالیت شبانه نیروهای ارتش را به ویژه در ساعت‌های ۱۲ شب به بعد که به منظور سرکشی به منطقه به حمام صلواتی حاج عمران می‌رفتیم، می‌دیدیم. آنها با خودروهای لندکروز سفید رنگ، لباس، بادگیر و چکمه سفید، سوار بر خودروهای در حال عزیمت به منطقه جهت شناسایی مواضع دشمن بودند. این نیروها را در آن زمین‌های پوشیده از برف، آن هم در شب، از چند متری هم نمی‌شد رؤیت کرد.

عملیات کربلای هفت:

ابتدا قرار بود عملیات در روز دهم اسفند آغاز شود ولی به علت بوران و برف شدید و ریزش بهمن که تنی چند از رزمندگان ارتش را هم به شهادت رساند، عملیات به تأخیر افتاد.

بالاخره و با برنامه ریزی‌های عملیاتی دقیقی که توسط فرماندهی و رزمندگان لشکر ۶۴ ارومیه انجام شده بود، در ساعت دوازده روز دوازده اسفند ماه سال ۱۳۶۵، عملیات کربلای هفت با رمز مقدس «یا مولای متقیان علی (علیه السلام)» آغاز شد. گردان جنگ آوران و به دنبال آن گردان تکاور یکی دو ساعت پس از شروع عملیات از منطقه حائل بین نیروها عبور کرده و با رعایت اصل غافلگیری، به نبرد تن به تن با نیروهای بعثی پرداختند.

بلافاصله پس از حرکت نیروهای پیشتاز، همکاران ما هم سوار بر غول‌های آهنین خود به باز نمودن مسیرهای بین نیروها مشغول شدند که به علت بارش برف‌های متعدد در طول زمستان و اصطلاحاً بوران و باد برف، ارتفاع برف

در برخی مناطق به چندین متر و سرمای حدود ۲۶ درجه زیر صفر می‌رسید که تا مغز استخوان رانندگان بولدوزر نفوذ می‌کرد و آنها و رزمندگان مجبور بودند، هم با برف و سرما مقابله کنند و هم با دشمنان تا دندان مسلح.

هدف عملیات فتح ارتفاعات سرکله اسبی و به ویژه ارتفاع مهم و استراتژیک ۲۵۱۹ بود که دو بار طی عملیات‌های والفجر دو و کربلای دو از تصرف دشمن خارج شده بود ولی مجدداً و طی عملیات به اصطلاح دفاع متحرک عراق در تابستان همین امسال از دست رزمندگان اسلام خارج شده بود.

در این منطقه شش مقر نیروهای دشمن یا دژها و سنگرهای محکم قرار داشت که می‌بایست به تصرف رزمندگان ما در می‌آمد.

در ساعات اولیه نبرد چهار مقر دشمن (یک تا چهار) به راحتی و با کمترین تلفات به دست رزمندگان اسلام افتاد و مانده بود دو مقر پنج و شش که دشمن در آن دو مقر دفاع خیلی سرسختانه‌ای انجام می‌داد.

از طرف دیگر نیروهای جهاد پس از فتح چهار مقر اولیه در حال پاکسازی برف‌های مسیر منتهی به مقرهای سه و پنج و شش بودند و در واقع بین نیروهای خودی و دشمن قرار داشتند.

قرار بود تصرف مقرهای شش و پنج در مرحله بعدی و احتمالاً روز بعد تصرف شد (که دو مشکل عمده بنابر قول جناب آقای بابایی فرماندار وقت پیرانشهر که به عنوان نماینده ریاست محترم جمهوری وقت (حضرت آیت الله خامنه‌ای) در اتاق جنگ حضور داشت، برایم تعریف کرد، یکی اینکه بیم آن می‌رفت در فرصت داده شده به دشمن، آنها به تقویت نیرو و امکانات خود پردازند و ادامه کار را مشکل‌تر نمایند، مشکل دوم و به قول ایشان مهمتر، به

خطر افتادن جان رزمندگان جهادی ما بود که بین دو طرف مشغول برف روبی بودند. فرمانده جنگ منطقه گفته بود اگر در این مرحله متوقف شویم تمام جهادی‌ها شهید می‌شوند.

لذا با توجه به مشکلی که پیش آمده بود و با تدبیر فرماندهی محترم لشکر که فردی بسیار دلیر و کاردان بود، مقر پنج رها شد و رزمندگان ارتش به مقر شش حمله و پس از نبردی جانانه آن را به تصرف در آوردند و پس از آن حمله به مقر پنج که تقریباً پس از فتح مقر شش به محاصره رزمندگان ما در آمده بود، یورش برده و قدم‌های استوار رزمندگان اسلام به ارتفاعات ۲۵۱۹ رسید و پرچم پر افتخار جمهوری اسلامی ایران در آن ارتفاع مهم به اهتزاز در آمد و اینجا بود که ساعت ۱۶، مارش عملیات از صدای جمهوری اسلامی ایران پخش شد و خبر پیروزی‌های غرور آفرین رزمندگان اسلام به گوش هموطنان و جهانیان رسید و موجب صدور پیام تبریک حضرت امام خمینی (ره) شد.

در این عملیات غرور آفرین حدود ۳۰۰ تن از نیروهای بعثی به اسارت رزمندگان اسلام درآمدند و حدود دو هزار و سیصد نفر نیز از آنها کشته شدند. گردان مهندسی ما هم در این عملیات سه شهید گرانقدر را تقدیم میهن عزیز اسلامیمان نمود.

شهید علیرضا داداشی راننده بولدوزر که جوانی بسیار محبوب و دوست داشتنی از خطه قهرمان پرور ارومیه بود و بر اثر اثابت گلوله توپ به فیض شهادت نائل آمد. در تمام طول زندگی‌ام که از آن ایام که حدود سی و چهار سال می‌گذرد هرگز چهره معصومانه و محبوب این جوان عزیز را فراموش نکرده‌ام. شهید محمدعلی صفریان، ایشان هم اصالتاً اهل روستای وشنوه قم

بود و راننده بولدوزر بود. ایشان هم چهره معصومانه‌ای داشت و بسیار متدین و کاربلد بود و در مأموریت‌ها واقعاً از جان مایه می‌گذاشت. ایشان هم به همراه هم‌رزم دیگرمان آقای حسین جعفریان در اثر انفجار مین به شهادت رسیدند. آقای حسین جعفریان هم به عنوان راننده پایه یکم از نیروهای مردمی بود که به ما مأمور شده بود و فردی بسیار پرتلاش و توانمند بود و به خوبی به خاطر دارم ایشان همیشه حتی وقتی که به مقر ستاد هم که می‌آمد کلاه ایمنی که جلوی آن نواری قرمز رنگ و با نوشته‌ای از اسامی ائمه بود، بر سر داشت. بعداً متوجه شدیم ایشان با مدارک برادرش به جبهه آمده بود که به درجه رفیع شهادت رسید.

بنده حدود یک ساعتی نشده بود که در منطقه بودم و این دو بزرگوار یعنی شهید محمدعلی صفریان و شهید حسین جعفریان را دیدم. شهید صفریان جوراب پشمی را به دستش کرده بود و در آن هوای سرد مشغول پاکسازی مسیر بود و در همان حال رانندگان خودروهای نظامی را هم هدایت می‌کرد.

تعدادی نیز از نیروهای ما در عملیات، مجروح و جانباز شدند ولی در آن منطقه ما تلفات دیگری نداشتیم. پس از روز اول عملیات، به تدریج دشمن که تازه متوجه شده بود چه بلایی بر سرش آمده، پاتک‌های سنگینی زد ولی با دلاورمردی‌های رزمندگان ارتش و با آتش پر حجم توپخانه و به ویژه توپ‌های ۲۰۳ که گلوله‌های بسیار سنگینی داشت، مجبور به عقب نشینی شدند.

دو روز بعد از عملیات به اتفاق فرمانده گردان مستقر روی ارتفاعات ۲۵۱۹ و همراه آقایان دده بیگی، سیار، حاج آقا کاظم پور و آقای محمد پاکبین در روی ارتفاعات بودیم و از آنجا مواضع دشمن را که در دور دست شهر چومان

مصطفی به خوبی پیدا بود، نظاره می‌کردیم. جنازه‌های سربازان عراقی بعضاً روی زمین و در فاصله یکی دو متری ما روی زمین افتاده بودند که در اثر برف و سرما منجمد شده بودند.

در همین موقع صدای شلیک چند خمپاره دشمن به سمت ما شنیده شد که در برف ریزی‌های ایجاد شده توسط همکارانمان شیرجه زدیم و به خیر گذشت. فرمانده عزیز ارتشی رو به من کرد و به شوخی و با خنده گفت: برادر جهادی مگر برای شهادت نیامده‌ای؟! بلافاصله گفتم: خیر، من در مرحله اول برای پیروزی آمده‌ام ولی از شهادت هم باکی ندارم. گفته من مورد موافقت و تحسین ایشان همراه شد و گفت احسنت.

نیروهای ما در روزهای بعد از عملیات هم به صورت شبانه روزی مشغول برف رویی راه‌های مواصلاتی و تدارکاتی رزمندگان بودند. برخی روزها که آفتابی بود و نمی‌شد کار کرد، چون در دید مستقیم دشمن بودند. ولی شب‌ها راه‌ها را پاکسازی می‌کردند و یا برف‌ریزها (چون خاک نبود که بشود خاکریز زد) را تقویت می‌کردند. آقایان محمد پاکبین و حاج آقا کاظم پور که روحانی بود ولی معمولاً لباس نمی‌پوشید و رانندگانی مثل قاسم آقا کریمی، رزاق طالبی، سید حسین موسوی از نیروهای واقعاً فعال و مخلص ما در عملیات بودند که بسیار جانفشانی کردند. حتی برادر پاکبین که ترکشی به سرشان اثابت کرده بود و قدری مجروح شده بود را ما پس از چند روز متوجه شدیم. آقایان دده بیگی و سیار هم به عنوان معاون عملیاتی و فرمانده گردان از نیروهای رزمنده، همیشه پای کار بودند و از طرف گردان ما در اتاق جنگ عملیات حضور داشتند. به ویژه آقای دده بیگی که بعداً فامیلش به بیگی نیا تغییر یافت، در غیاب برادر حاج حسن

علیمحمدی، مسئولیت اصلی و عملیاتی گردان را در ارتباط با برادران ارتشی داشت. به تدریج وضعیت هوا قدری بهتر شد و شدت عملیات هم با مایوس شدن نیروهای عراقی به بازپس‌گیری ارتفاعات تسخیر شده کمی فروکش کرد.

تقریباً ایام عید نوروز سال ۱۳۶۶ نزدیک و نزدیکتر می‌شد. با رسیدن نیروهای تازه نفس که چند روز قبل از عملیات به گردان رسیده بودند، مقرر شد به نیروهای قدیمی‌تر که با هم به منطقه آمده بودیم پایان کار بدهیم و نیروهای جدید هم کلیه مقرها، امکانات و ماشین‌آلات را تحویل گرفته بودند و مشغول کارهای قبلی خود (مثل کار در محورهای دیگر علاوه بر منطقه جنگی) شدند.

ما هم قاعدتاً مأموریت‌مان تمام شده بود و می‌بایست کم‌کم قصد عزیمت به قم را بنماییم. چون واقعاً نگران خانواده بودم که حالا دیگر تا تولد اولین فرزندمان خیلی زمان نبود و من در این ایام سخت برای همسر، کنارش نبودم. ولی از طرفی دیدم آقای بیگی نیا قبل از آمدن ما به مرخصی نرفته و خدایی حق ایشان است که به مرخصی برود. چون افرادی هم که قرار بود بعد از ما به منطقه بیایند و تا بیایند و به اوضاع مسلط شوند، باز مدتی زیادی خواهد گذشت و ایشان در آن مدت هم نخواهد توانست به مرخصی برود، لذا قبول کردیم من و آقای سیار و تنی چند از دوستان دیگر در ایام عید در منطقه بمانیم و پس از برگشتن آقای بیگی نیا به قم برگردیم که این اتفاق هم افتاد. من در این فرصت تمام تلاشم را روی این موضوع گذاشتم که برای فعالیت مجدد و پرتوان‌تر گردان، ماشین‌آلاتی که نیاز به تعمیر دارند را به قول خودمان اورهال نماییم. تعمیرگاه با تمام ظرفیت مشغول به کار و خودروها را یکی پس از دیگری تعمیر می‌کردیم و آنهایی که نیاز به تعمیر اساسی داشت، پس از آنکه

از قطعات سالمشان برای تعمیر سایر خودروها استفاده کردیم، آنها را به ارومیه و واحد ماشین آلات ستاد حمزه سیدالشهداء می فرستادیم و رسید دریافت می کردیم و آقای حاج حسن یعقوبی هم که در تمام این ایام مسئول تدارکات ما بود و بسیار پر تلاش بود، پیگیر جدی تعمیر و بازگرداندن آنها شد.

تعداد زیادی از خودروها تعمیر و شست و شو شده و در سوله نقلیه پارک و کلیدهای آنها تحویل اینجانب می گردید.

در این کار آقای حسین ترابی تعمیرکار وسایط نقلیه سنگین مثل بولدوزر و لودر که بعداً در عملیات بمباران هواپیماهای عراقی به شهادت رسید، به اتفاق برادرش علی ترابی که ایشان هم به اتفاق برادر و آقای زنگنه زحمات زیادی برای روی پا نگه داشتن دستگاه های سنگین قبل، حین و بعد از عملیات داشتند، همکاری می کردند. در واحد نقلیه هم آقای رضا محمودی که جوانی با موهای بور و روشن بود بسیار فعال و زحمتکش بود و واقعاً از دیدن ایشان انرژی و روحیه می گرفتم. هر خودرویی که تعمیر می شد پس از شست و شو و پارک در سوله توسط ایشان، سوئیچ را برای من می آورد و با چکمه هایی که در آن زمین های پر گل و لای می پوشید به رسم رزمندگان ارتش و با خنده، پایی جفت می کرد و دو دستی سوئیچ را تقدیم می کرد.

آقای محرمعلی آرمیون و اصغر کریمی راد هم در همین عملیات واقعاً شبانه روزی تدارکات بین محور و مقر را به عهده داشتند و در هر مرحله از عملیات غذای گرم طبخ شده در مقر را به دست نیروهای عملیاتی و مستقر در مقرها می رساند. در عید نوروز سال ۱۳۶۶ که دومین نوروزی بود که دور از خانه و در جبهه بودم (نوبت اول در نوروز ۱۳۶۱ و در منطقه دالاهودر استان کرمانشاه بودم)

دعوتنامه ای از سوی فرمانده پادگان پیرانشهر به دستم رسید و برای حضور در جلسه ای اضطراری، با حضور فرماندهی محترم لشکر ۶۴ ارومیه سرهنگ غضنفر آذرفر، فرا خوانده شدم. هماهنگ کردم تا به اتفاق آقای سیار در جلسه حضور بهم رسانیم. ساعت سه بعد از ظهر و در موعد قید شده در دعوتنامه در جلسه ای با حضور سرهنگ آذرفر شرکت کردیم.

جناب سرهنگ آذرفر با ابهت و صلابت خاصی در بخشی از اتاق جلسه که تنها با فرش مفروش بود، نشسته بود و آستین هایش را هم کمی بالا زده بود. از درایت، صلابت و کاردانی ایشان زیاد شنیده بودم و نتیجه کار ایشان را هم در عملیات کربلای هفت دیده بودم و برای ایشان احترام زیادی قائل بودم ولی تا آن موقع موفق به زیارت ایشان از نزدیک نشده بودم.

پس از تلاوت قرآن مجید و شروع جلسه، ایشان اظهار داشتند با بررسی ها و رصد دقیق اطلاعاتی که از تحرک نیروهای دشمن داریم، آنها در آینده ای نزدیک قصد عملیات جهت باز پس گیری ارتفاعات ۲۵۱۹ را دارند. ایشان گفتند: عراق ده ها تانک، نفربر و تعداد زیادی بالگرد آماده کرده اند تا به محض اینکه شرایط جوی قدری مساعد شود به ارتفاعات حمله و آنجا را باز پس بگیرد. ایشان با قدرت ادامه داد: البته آنها کور خوانده اند و دیگر یک وجب از منطقه را هم به آنها نخواهیم داد.

در حالی که گوش تا گوش اتاق را که خیلی هم بزرگ نبود و فکر کنم از بیست متر تجاوز نمی کرد سرهنگ ها، سرگردها و فرماندهان گردان های لشکر پر کرده بودند، رو به ما کرد و گفت: برادران جهادی، من در عملیات پیش رو مثل عملیات قبل چشم امیدم به شماست.

تنها چیزی که از شما می‌خواهم این است که حتی برای یک لحظه راه‌های تدارکاتی ما بسته نباشد.

ایشان همچنین گفت: مسئولیت باز نگه داشتن راه‌ها را به شما جهادی‌ها که خیلی به شما ارادت دارم می‌سپارم و اگر شما هم نیازی داشتید از لجستیک ما کمک بگیرید، ولی مسئولیت با شما باشد. من هم ضمن سلام و ادای احترام و تبریک پیروزی غرورآفرین لشکر در عملیات کربلای هفت، آمادگی همه جانبه خود را برای همکاری اعلام داشتم و با قدرت گفتم: امکانات و نیروهای ما به اندازه کافی هست، فقط ممکن است ما بعضاً نیاز به یک دستگاه تانکر سوخت رسان کمک دار جهت سوخت رسانی به بولدوزرهایمان نیاز داشته باشیم (چون تانکرهای ما فقط لندکروز و انت بودند) که ممکن هست در عملیات‌های دراز مدت با خرابی هریک از آنها با مشکل مواجه شویم.

ایشان نیز به سرهنگ فرمانده مهندسی دستور داد که درخواست برادران جهاد را بدون فوت وقت انجام دهید.

وقتی به مقر گردانمان برگشتیم در جلسه‌ای هماهنگی‌ها و برنامه ریزی لازم را انجام دادیم و نیروهای مستقر در منطقه را تقویت کردیم.

با هوشیاری رزمندگان اسلام الحمدلله دشمن در تعرضات خود در این زمان هم به هیچ وجه به دست آوردی نرسید و پس از چند روز نبرد سنگین، مجدداً مایوس و سرافکننده به عقب رانده شدند.

تقریباً نزدیک به نیمه فروردین ماه بود که دوستان مرخصی رفته به تدریج مراجعت و در محل کار خود مشغول به کار شدند. در همین آوان بود که آقای بیگی نیا هم مراجعت کرد و طی چند روز دیگر کنار ایشان ماندیم و گزارشی از

اقدامات انجام شده و کارهای احتمالی باقی مانده به ایشان ارائه کردیم. ایشان هم ضمن تشکر به ویژه از ساماندهی خودروها و اقدامات انجام شده گفت: ان شاء الله اکیپ‌های بعدی هم مثل اکیپ حاضر، نیروهای کلیدی جهاد را همراه بیاورند و اگر همه با هم همدلی و همفکری نمی‌کردیم در این عملیات سنگین اینقدر سربلند نبودیم (البته ایشان لطف داشت و همه بحمدالله خیلی خوب کار کردند).

یکی از اقدامات خوبی که لازم است در این مأموریت به آن اشاره کنم نظم بسیار عالی و مثال زدن‌های امور اداری، مالی، روابط عمومی، انبار و غیره بود که آقای (مرحوم) رضا سعیدی و آقایان غلامرضا قاسمی، سلیمی و فروغی از امور مالی نقش مهمی در این بخش داشتند و نباید از نظم و تلاش بی وقفه پیرمرد روشن ضمیر و متدین آقای گرجی در واحد انبار و آقای یزدان پناه در حمام صلواتی حاج عمران هم غافل شد که بسیار زحمت کشیدند.

تمام پرونده‌های نیروها از قبیل ورود، خروج، مرخصی‌ها، مجروحیت‌ها، شهادت‌ها و نهایتاً پایان کارها هم بسیار منظم بود، به طوری که تا سال‌ها در مواقع بررسی پرونده‌ها به این نظم و انضباط اشاره می‌شد.

ذکر چند نکته و خاطره در مورد فعالیت در منطقه عملیاتی پیرانشهر:

۱. پس از ورود به پیرانشهر هماهنگی خوبی بین مسئول گردان و مسئولین شهر و فرماندهان نظامی در منطقه وجود داشت که ما آن را بسیار تقویت کردیم. به عنوان مثال ارتباط خوبی با فرماندار شهر جناب آقای بابایی داشتیم. لطف زیادی نسبت به بچه‌های جهاد قم داشت و در خیلی از امور کمک حال ما بود و ما هم اگر کاری از دستمان بر می‌آمد، برای او انجام می‌دادیم. موقع پایان

مأموریت برای خداحافظی خدمت ایشان رسیدم که متأسفانه حضور نداشتند و در مأموریت شهرستان ارومیه بودند. متنی کوتاه با دست خط خود به عنوان خداحافظی برای ایشان نوشتم و از زحماتشان تشکر کردم.

ایشان وقتی مراجعه کرده بود، نامه‌ای را با خودکار سبز برای من نوشته بود و به قم فرستاده بود و بسیار نسبت به من و سایر همکارانم ابراز محبت کرده بود و ما را شرمنده خود کرد. ۲. با برادر کمیل فرمانده سپاه پیرانشهر خیلی دوست و هماهنگ بودیم. به یاد دارم در عملیات کربلای هفت نیاز مبرمی به یک دستگاه بولدوزر دی هشت داشتیم. با ایشان تلفنی صحبت کردم. ایشان گفت: بیایید ببرید. من وظیفه خودم دانستم نامه‌ای خدمت ایشان نوشتم و فردی را (آقای پاکبین) جهت تحویل بولدوزر معرفی کردم. این کار انجام شد، بدون اینکه گفته شود عملیات است و ما هم درگیر هستیم و ممکن است دستگاهمان آسیب ببیند، با کمال بزرگواری کمک کردند. حتی آقای عبدالقادر قادری نماینده شهر هم به همکاران ما لطف داشت و خدمات جهاد به روستاییان را بسیار ارج می‌نهادند.

۳. یک روز آقای حاج حسن یعقوبی تدارکات به من گفت: مسئول ماشین آلات ستاد حمزه در دادن زنجیر چرخ هر دفعه به ما گیر می‌دهد و می‌گوید شما در ستاد جهاد قم این زنجیر چرخ‌ها را می‌خورید؟

قضیه از این قرار بود که تقریباً تمام خودروهای لندکروز و آمبولانس‌های ما که تنها خودروهایی بودند که جهت تردد در منطقه عملیاتی همچین مناطقی که برف رومی آنها به عهده ما بودند، از آنها استفاده می‌کردیم و می‌بایست هر چهار چرخ آنها را زنجیر می‌بستیم و این زنجیرها همیشه زیر خودروها بودند

تا پاره شوند. یک روز و یکبار هم نمی‌شد بدون چهار چرخ زنجیر و با دنده کمک به مناطق عملیاتی رفت، لذا ظاهراً ستاد حمزه به ما گیر داده بود که چرا اینقدر زنجیر درخواست می‌کنید.

شماره‌اش را از آقای یعقوبی گرفتم و با ایشان تماس گرفتم و گفتم اگر وقت دارید یک روز یک سری هم به ما بزنید تا ببینید ما چه می‌کنیم که نگویید زنجیرها را می‌خورید.

موضوع گذشت تا زمان عملیات کربلای هفت رسید و ما از ایشان درخواست یک دستگاه خودرو لندکروز با راننده کرده بودیم که برایمان مأمور کرد. در اولین سفری که به منطقه حاج عمران با همان چهار چرخ زنجیر بسته شده رفت، در کنار جاده، خودرو کمی منحرف شده و در حاشیه جاده خاموش شده بود و هر چه تلاش کردند نتوانستند آن را حرکت دهند. در این موقع که جاده هم باریک بود و خودروها و نفربرهای ارتش هنگام عبور با آن گیر می‌کردند و قدری آن را به حاشیه ترانده بودند. سردی هوا و آمدن برف روی آن مشکلی شده بود که برای ما که هیچ کار نکرد. حدود یک هفته هم کار برد تا آن را از زیر برف‌ها بیرون بیاورند البته با کمک چند روزه‌اکیپ اعزامی از ستاد حمزه، پس از این اتفاق مسئول ماشین آلات ستاد مذکور ضمن تماس تلفنی از من عذرخواهی کرد و گفت: واقعاً نمی‌دانسته در منطقه وضعیت این گونه است.

۴. یک شب که در ارتفاعات به شدت برف و در سطح شهر به شدت باران می‌بارید، خبر رسید یکی از کامیون‌های مایلر ما که جهت حمل بار به ارومیه رفته بود موقع برگشت در نزدیکی گردنه دوآب بین نقده و پیرانشهر کمی از جاده منحرف و چرخ‌های عقب آن در حاشیه جاده به گل فرو رفته بود.

چون شب‌ها جاده مذکور نا امن بود، هرچه فکر کردیم دیدیم صلاح نیست کامیون با آن ارزش را در کنار جاده رها بماند، لذا تصمیم گرفتیم به هر قیمت شده با کمک گرفتن از نیروهای نظامی و انتظامی، اکیپی را برای بیرون آوردن کامیون و آوردنش به پیرانشهر آماده نماییم و خود من هم تماسی با فرمانده سپاه گرفتم که نیروی تأمین به ما بدهد تا کامیونمان را به پیرانشهر برگردانیم که ایشان عذر خواستند و اعلام کردند نیروهایشان اغلب در مأموریت هستند. به فرماندهی ژاندارمری شهرستان رفتم و ضمن ملاقات با فرماندهی آنجا، تقاضای خود را مطرح کردم. ایشان قبول کرد دو دستگاه خودرو لندکروز با نفرات و دو دستگاه دوشکا همراه ما بفرستد تا ما با اکیپ خود کامیون را از گل و لای بیرون آورده و به شهر برگردانیم. باران به شدت می‌بارید و سربازان که لباس بادگیر داشتند زیر باران و عقب لندکروز و یکی نیز جلوی اکیپ که شامل یک دستگاه لندکروز و دو دستگاه کامیون با بار بود، به سمت گردنه دوآب حرکت کردیم. دو دستگاه کامیون را به هم بکسل کردیم و با سرهم کردن زور آنها، موفق شدیم با تلاش فراوان کامیون را از گل و لای کنار جاده بیرون بکشیم و با همراهی نیروهای ژاندارمری به سلامتی به واحد ماشین آلتان در پیرانشهر برگردانیم، در حالی که ساعت سه بعد از نیمه شب بود.

۵. یک شب آقای دده بیگی از منطقه با من به وسیله بیسیم تماس گرفت و گفت: در اثر عدم سوخت رسانی به موقع، یک دستگاه از بولدوزرها سوختش در حال تمام شدن است و اگر سوخت به آن نرسد و خاموش شود، آب رادیاتور و همچنین لوله‌های انتقال گازوئیل به موتور در آن سرما سریعاً یخ زده و روشن کردن آن بسیار مشکل می‌شود. از قبل توضیح دادم که بولدوزرهای ما در

منطقه حاج عمران می‌بایست شبانه روز و بدون حتی یک دقیقه تعطیلی همواره مشغول به کار باشند تا اولاً دچار مشکل خاموشی و سخت روشن شدن آنها نشویم و ثانیاً بلافاصله ریزش شدید و مداوم برف راه‌های منطقه را مسدود و تردد را متوقف می‌کند. علاوه بر قطع شدن راه‌های تدارکاتی، نیروهای خود باعث اختلال در حرکت آمبولانس‌ها و حمل بیماران و مجروحان احتمالی نیز می‌شد، لذا باز بودن مسیرها خیلی اهمیت داشت.

بلافاصله با خودروی خودم به سمت منطقه حرکت کردم تا علت را بررسی نمایم. چون طبق برنامه ریزی منظمی که داشتیم اصلاً نمی‌بایست این اتفاق می‌افتاد. با پیگیری و عزیمت به سمت مورد نظر و در حالی که ساعت ۱۲ شب بود، دیدم خودروی سوخت رسان ما در راه با مشکل تردد مواجه شده و قدری در سوخت رسانی اختلال ایجاد شده بود، ولی بحمدالله مشکل رفع شده و بولدوزر مورد نظر در حال سوخت گیری بود.

پس از اطمینان حاصل کردن از شرایط و زدن سری به رزمندگانمان در سنگر دیدگاه که در ارتفاعات کدو واقع بود، ساعت حدود ۱/۵ شب به محل ایستگاه حمام صلواتی رسیدم که آقایان دده بیگی و سیار در آنجا بودند و به آنها گفتم هیچ مشکلی نیست و سوخت در آخرین لحظه به بولدوزر رسیده است و هم اینک مشغول برف روبی است که ایشان هم تشکر کرد.

۶. همانطور که قبلاً توضیح دادم رانندگان بولدوزر ما در آن سرمای سخت و طاقت فرسا در روی غول‌های آهنی بدون اتاق می‌بایست کار می‌کردند. ما برای هر بولدوزر دو راننده در هر شیفت داشتیم که یکی روی دستگاه کار می‌کرد و آن نفر دیگر در خودروی لندکروز همراه دستگاه به دنبال بولدوزر

حرکت می‌کرد و هر یک ربع تا بیست دقیقه که داخل لندکروز که بخاری گرمی داشت، به روی دستگاه می‌رفت و جایش را به راننده بولدوزر که مشغول کار بود، عوض می‌کرد و همواره این عمل تکرار می‌شد.

در یکی از شب‌ها آقای سیار که از منطقه به سمت ایستگاه صلواتی که پاتوق‌های هماهنگی آخر شب‌های ما بود می‌آمد، خودرو کمی از جاده سُر خورده و به آن بخش از جاده که به سمت کوه بود منحرف می‌شود و هرچه تلاش می‌کند نمی‌تواند خودرو را از برف در بیاورد.

این در حالی بود که برف به شدت می‌بارید و هر لحظه امکان مدفون شدن خودروی ایشان در برف وجود داشت فقط شانس آنی که آورده بودند اینکه به اندازه‌ای که خودرو روشن بماند تقریباً سوخت داشته است.

آن شب با ترس و لرز و اینکه چندین بار برف‌های کنار شیشه‌ها را پاک می‌کند تا جریان هوا به داخل خودرو برقرار باشد و دچار خفگی نشود، شب را به صبح می‌گذراند. هنگام صبح زود که خودروهای عملیاتی ما در حال حرکت بودند، متوجه می‌شوند که ظاهراً در کنار جاده خودرویی زیر برف می‌باشد لذا با تلاش ایشان و علامت دادن آقا سیار، ایشان را نجات دادند.

۷. یک روز که بارش برف و بوران خیلی شدید بود، من و آقای دده بیگی به منظور رفتن به ایستگاه صلواتی که تقریباً حالت تمرکز فرماندهی ما داخل منطقه عملیات بود، با دو خودروی جداگانه لندکروز از مقر باب الحوائج به سمت سه راهی که حدوداً یک تا ۱/۵ کیلومتر بود حرکت کردیم. ساعت ۱۰ صبح بود، ولی واقعاً چشم ما حتی ده متر از جاده را نیز نمی‌توانست ببیند. چراغ‌های خودرو و همچنین فلاشرها را روشن کرده بودیم و من جلوتر از آقای

دده بیگی حرکت می‌کردم و ایشان هم به فاصله کمی پشت سر من حرکت می‌کرد. چون جاده اصلاً دید نداشت. من هر پنج‌جاه متری که می‌رفتم از خودرو پیاده می‌شدم چهل پنج‌جاه متری از جاده را می‌دویدم و به اصطلاح جاده را حفظ می‌کردم، دوباره بر می‌گشتم و سوار خودرو می‌شدم. این حدود پنج‌جاه متر را می‌رفتم و دوباره این عمل را تکرار می‌کردم تا به سه راهی که از سمت پیرانشهر به سوی ایستگاه صلواتی و منطقه حاج عمران می‌رفت، رسیدیم. به هیچ وجه دید نداشت که بخواهیم ببینیم آیا از دو طرف ماشین می‌آید یا نه که داخل جاده اصلی بشویم. در همین حال خودروی من خاموش شد و دیگر هرچه استارت زدم روشن نشد. حدوداً ده تا پانزده دقیقه ایستادیم و هردویمان در خودرو آقای دده بیگی نشستیم تا قدری دید جاده بهتر شد.

در این موقع آقای سیار که از پیرانشهر به سمت حمام صلواتی حرکت کرد، وضعیت ما را مشاهده و از ایستگاه صلواتی، لودری را فرستاد تا خودروی من را بکسل کند. شاید خیلی‌ها که در این شرایط گرفتار نشده باشند باور نکنند، وقتی سیم بکسل را به خودرو وصل کردم در اثر سرمای بسیار زیاد دستکش‌هایم به سیم بکسل چسبید و دیگر جدا نشد، لذا دستم را از داخل دستکش در آورده و خودرو را به سمت ایستگاه صلواتی حمل کردیم.

در آنجا خودرویم را همکاران با زحمت روشن کردند و من هم قدری گرم شدم و به سرعت بیرون آمدم تا مانع تجمع خودروها در این منطقه و جلوگیری از خاموش کردن آنها شوم. چون در صورت خاموش کردن خودروها امکان روشن شدن مجدد آنها بعید بود. متوجه شدم در خودروی من که در گوشه‌ای روشن بود، سربازی نشسته و به شدت از سرما می‌لرزید، رفتم و گفتم برادر چه

می‌کنی؟ گفت: دارم منجمد می‌شوم. گفتم: داخل خودرو گرمه، قدری بشین گرم شوی. باید به سرعت خودت را به یگانته برسانی که یخ نزن. ضمناً اینقدر هم غر نزن، صورت من را ببین.

وقتی صورت من را نگاه کرد، دید تمام صورتم یخ زده و ریش هایم با برف‌ها به هم دوخته شده‌اند. به شوخی به سرباز گفتم: برادر دوربین نداری؟ گفت: برای چی؟ گفتم: از قیافه خوشگلم عکس بگیرم و برای مادرم بفرستم. او گفت: ول کن بابا، گفتم: خوب مرا ببین، درسته هوا سرده ولی خوبیش به اینه که یه پشه هم اینجا پیدا نمی‌شه. گفت: بچه کجایی؟ خوب روحیه‌ای داری! گفتم: بچه قم هستم. اینجا اگر روحیه نداشته باشی کلاهدت پس معرکه است. باید سریعاً خودت را به یگانته برسانی تا زنده بمانی.

۸. من به تنوع غذایی همکاران خیلی اهمیت می‌دادم و می‌دانستم که هر روز برنج و خورشت ذائقه آنها را آزار می‌دهد. آخر هفته‌ها هم که معمولاً گزارش هفتگی بود، یعنی هر غذایی که در ایام هفته زیاد می‌آمد، بصورت کوفته و یا چیزهای مشابه خوراک روز پنجشنبه‌ها بود.

با توجه به امکاناتی که داشتیم به سرآشپز که آقای اشرفی بود و با لهجه شیرین ترکی و فارسی صحبت می‌کرد گفتم: فردا غذا باید کباب کوبیده باشد. ایشان دادش بلند شد و گفت: آقا ما سیخ نداریم. ما منقل نداریم، ذغال نداریم و... به او گفتم: سیخ و ذغال را به حاج حسن می‌گویم از نقده یا پیرانشهر بخرد. به آهنگر هم که اقا مصطفی نامی بود، گفتم: برایش منقل مناسب بساز. خلاصه از امروز تا فردا شب هم وسایل و تجهیزات آماده شد و همکاران (البته در تمام رده‌ها و جاها) شب را کباب کوبیده میل کردند و همه ابراز تعجب که در منطقه

کباب هم مگر می‌شود پخت! این حالت را به دو وعده در هفته یک وعده کباب کوبیده و یک هفته جوجه کباب رساندیم و تا مدتها ادامه داشت. البته این جیره غذایی با همان موادی پخته می‌شد که قبلاً خورشت و چلومرغ و کوفته و اینها پخته می‌شد و با قدری سلیقه کیفیت غذا ارتقا داده شد که رضایتمندی خوبی بین همکاران داشت و حتی آوازه آن به جهاد قم و برخی یگان‌های دیگر هم رسید. به حدی که پس از پایان مأموریت و بعد از مدتها هر کدام از همکاران که ما را می‌دیدند، یاد غذاهای خوب و با کیفیت منطقه هم می‌کردند.

۹. یک روز اطراف عصر بود که با بیسیم و به صورت رمز اطلاع دادند که در جریان بکسل کردن یک دستگاه بولدوزر که در لبه پرتگاه جاده قرار گرفته بود، با یک دستگاه بولدوزر دیگر، به وسیله سیم بوکسل در حین کار سیم بکسل از قلاب یکی از بولدوزرها رها شده و دو تن از همکاران مصدوم شده‌اند.

خیلی نگران شدم و بلافاصله به یکی از همکاران در منطقه دستور دادم هرچه زودتر موضوع را بررسی و نتیجه را منعکس نماید.

هنوز ساعتی از این خبر نگذشته بود که دیدم آقای رضا سیار در حالی که کج کج راه می‌آمد، عکس هم در دست اوست، وارد اتاق شد. بلافاصله به استقبالش رفتم و قضیه را جویا شدم که گفت خداوند خیلی رحم کرد و خوشبختانه به خیر گذشت و ماجرا را شرح داد. در این حادثه ایشان و کمی هم آقای عباس خاکبازان دچار مصدومیت شدند که بحمدالله مشکل خاصی نبود و به زودی بهبود یافتند.

۱۰. تازه چند روزی بود که به منطقه پیرانشهر رسیده بودیم و به اتفاق آقایان دده بیگی، حاج حسن علیمحمدی، مهندس گایینی و دکتر ابراهیم حاج

مظفیری به مراکز و سنگرهای مختلف همکاران سرکشی می‌کردیم تا ضمن عرض خداحوت و بررسی مشکلات آنها با افراد و مراکزی که نیروها در آنجا مستقر بودند، آشنا شویم.

برف سنگینی شب قبلی باریده بود و هنوز مأموران منطقه و همکاران ما موفق نشده بودند تمام راه‌های اصلی و فرعی را باز کنند. در حالی که یک خودرو و چند سرباز با دوشکا ما را همراهی می‌کردند، تا جایی رفتیم که دیگر خودروهای لندکروز ما که کمک هم داشتند و چهار چرخ آنها هم طبق معمول عبور و مرور در آن مناطق دارای زنجیر بود، حتی یک متر جلوتر نشده برویم و به ناچار و به سختی برگشتیم و بازدید آن مقر را که نزدیک میرآباد بود، به روزی دیگر موکول کردیم.

هنگام برگشتن و در حد فاصل پیرانشهر و کارخانه قند، تقریباً مقابل پادگان پیرانشهر، من در خودروی جلویی و بغل دست آقای دده بیگی (حاج ابوالفضل) نشسته بودم در آینه بغل دیدم که خودروی پشت سر ما که رانندگی آن را شهید حاج حسن علیمحمدی به عهده داشت و آقایان گابینی و حاج مظفیری بغل دست او بودند، چپ کرد و چند غلت زد.

با مشاهده این صحنه با صدای بلند گفتم: یا ابوالفضل العباس! حاج ابوالفضل گفت: چی شد؟ گفتم: حاج حسن چپ کرد. راننده روی ترمز زد و سریعاً دور زد. بالای سرشان رفتم. خداوند خیلی به خیر گذرانده بود و بحمدالله هیچکدام از همکاران آسیبی ندیده بودند ولی ما ترس زیادی بردیم. بعداً شنیدم حاج حسن معمولاً از این عادت‌ها دارد و گاه و بیگاه از این اتفاق‌ها برایش می‌افتد. ۱۱. نمی‌شد از منطقه پیرانشهر و گردان مهندسی حضرت معصومه (ع) ...

گفت و نوشت ولی از افرادی همچون فولاد ارسی، رضا سعیدی، سید حسین حسینی، غلامرضا قاسمی، محمدرضا ادبی، آقای سلیمی و حتی نیروهای نگهبان مثل جیل جبارزاده و علی داودی و محمود عرب پور نام نبرد که اینها هرکدام علاوه بر زحماتی که می‌کشیدند ویژگی‌های خاص خود را داشتند.

آقای حسینی شمالی اصیل و بسیار خوش اخلاقی بود. هر زمان کمی فرصت دست می‌داد، چند لطفه بیان می‌کرد و باعث شادی انسان می‌شد. یکی از لطفه‌هایش که همیشه تکرار می‌کرد و هیچ وقت هم کهنه نمی‌شد این بود که می‌گفت: می‌دونی چرا برخی از ماهی‌هایی که در ماهی‌فروشی‌ها به فروش می‌رسند کج هستند. بعد خودش جواب می‌داد چون آنها را سر پیچ گرفته‌اند. آقای فولاد ارسی اصالتاً اهل نقده بود و به سه زبان ترکی، فارسی و کردی به خوبی صحبت می‌کرد. والیالش هم بسیار عالی بود مثل اغلب مردم ارومیه و آذربایجان غربی. شغل ایشان پزشکیاری بود و آمبولانس هم دست ایشان بود. خیلی خوش اخلاق و پر انرژی بود. بعضی وقت‌ها دمادم غروب و در زمان‌های بیکاری که هوا هم بعضاً مناسب بود با ایشان والیبال بازی می‌کردیم.

آقایان قاسمی، سلیمی و ادبی هم در امور مالی و اداری فعالیت می‌کردند و آدم‌های خوب و محبوبی بودند. آقای ادبی در جریان بمباران پیرانشهر در ایام دهه فجر دچار موج انفجار شد و تا مدتی درگیر بود تا بالاخره از منطقه ترخیص شد. مرحوم رضا سعیدی از جهادگران متدین، خوش نام و بسیار پرکار و مؤدب بود و در سروسامان دادن پرونده نیروها بسیار فعالیت کرد. (بعدها در سال ۱۳۹۵ در یک حادثه رانندگی دردناک در جاده کاشان خود و کلیه افراد خانواده‌اش به رحمت ایزدی پیوستند که ان شاءالله روحشان همیشه شاد باشد حق بزرگی

به گردن بچه‌های جهاد دارند و خود من از جمله کسانی هستم که هیچوقت نتوانستم مرگ ایشان را به آن شکل دردناک تحمل کنم و یاد و خاطره‌هایش را فراموش نمی‌کنم.) ایشان در منطقه با آقای سیار خیلی با هم شوخی می‌کردند و آقای سیار خیلی تمایل داشت یک روز ایشان را به منطقه حاج عمران ببرد. البته آقای عرب پور هم که خداوند رحمتش کند، در پیرانشهر در موقع بمباران شهر حضور داشت و تا حدودی دچار موج گرفتگی شد که با اقدامات برخی دوستان ایشان این موضوع را خیلی جدی گرفت و بالاخره از منطقه ترخیص شد. آقای محمود هندویی زاده را هم که جوان بسیار فعال و خوش اخلاقی بود نمی‌شود فراموش کرد. ایشان در واحد روابط عمومی و تبلیغات کار می‌کرد و هم اینک نیز از مسئولین بانک رفاه کارگران استان است که فامیلش را هم صادقی خو کرده است.

آقای گرجی هم که سال‌ها در منطقه حضور داشت و پیرمرد بسیار امین و خوشرویی بود و ایشان را مسئول انبار قرار داده بودیم، بعد از جنگ متأسفانه به رحمت خدا رفتند. شهیدان حسین دارابی، ابوالفضل میرزایی، دولخانی و حسین ترابی و سید حمید محسنی هم از هم‌زمان ما در منطقه بودند که بعداً و در منطقه بانه به درج رفیع شهادت رسیدند. یاد و نامشان همواره در ذهن ما و در تاریخ رشادت جهادگران خواهد درخشید.

۱۲. در منطقه عمومی پیرانشهر و روستاها و شهرهای اطراف که نیروهای ما مستقر بودند، همیشه که عملیات نبود و یا همیشه که برف نمی‌بارید، لذا زمان‌های زیادی نیروهای ما از این فعالیت معاف بودند و این زمان فرصت بسیار خوبی بود برای خدمت رسانی به مردم منطقه و رزمندگان مستقر در آن مناطق.

برای مثال یکی از وظایف و فعالیت‌های عمده ستاد پشتیبانی جنگ ما راهسازی و پل سازی برای روستاها و بعضاً مقرهای نظامی بود که بیشتر به ساخت راه روستایی و زدن پل روی رودخانه‌های متعدد آنها می‌پرداختیم. زیرا در اثر نبودن راه مناسب و با وجود زمستان‌های سخت منطقه، گاهی شاید تا یکی دو ماه کوره راه‌های روستاها پوشیده از برف بود و یا وجود سیلاب‌های وحشی، تردد مردم را به شهرها و دسترسی به دارو، درمان و تهیه برخی اقلام مورد نیاز را برای زندگی سخت می‌کرد. علاوه بر آن وقتی راه نبود برقی هم نبود و این دو به دنبال هم می‌آمدند و باعث رونق و توسعه مناطق روستایی می‌شدند. کشیدن ده‌ها کیلومتر راه در مناطق صعب العبور و زدن پل‌های متعدد یکی دیگر از خدمات همکاران ما در آن مناطق بود که در کنار زدن سنگر و محل‌هایی همچون هد بالگرد، سنگر تانک، ادوات و غیره انجام شد.

شاید یکی از دلایلی که حضرت امام خمینی (ره) جنگ را نعمت می‌دانستند، همین مطلب باشد (البته منظور اصلی ایشان بعد انسان سازی جنگ بود که از انسان‌های معمولی و بعضاً طبقه پایین جامعه عابد و عارف‌هایی می‌ساخت که ره صد ساله را یک شبه طی می‌کردند) که باعث شد خدماتی که ممکن بود سال‌ها طول بکشد تا به روستاها برسد، در اثر حضور نیروهای رزمنده و جهادگران در آن مناطق خیلی زودتر انجام می‌شد و مردم محروم منطقه را از نعمات زندگی مرفه‌تر مثل آب، برق، راه و وسایل ارتباط جمعی مثل رادیو و تلویزیون و بهداشت و... برخوردار می‌کرد.

اواخر فروردین ماه بود که بعد از حدود چهار ماه حضور در منطقه مأموریت ما تمام شد و به اتفاق چند نفر از همکاران که هنوز در منطقه بودند، به وسیله

مینی بوس اعزامی از قم که نیرو آورده بود عازم قم شدیم.

پس از ورود به قم و دیدار با خانواده همسر که در قم بودند و همسر هم با آنها زندگی می‌کرد، به سمت روستایمان ویرج حرکت کردم تا پس از چند ماه به دیدار پدر و مادر و اعضای خانواده بروم که واقعاً خیلی دلم برایشان تنگ شده بود.

برای پدر و مادرم دوری ما چهار برادر خیلی سخت بود، ولی بزرگوارانه صبر می‌کردند و دلشان تنها به خبرهایی خوش بود که از سلامتی ما بهشان می‌رسید. چند روزی در روستا ماندم و با اقوام دیدار داشتم، بخصوص خواهرانم که برای آنها هم خیلی دلم تنگ شده بود. پس به قم برگشتم و سری هم به برادر بزرگم حاجی داود زدم و با ایشان هم دیداری تازه کردم. ایشان به علت کسالتی که داشت برایش مقدور نبود که مانند بقیه بچه‌ها به جبهه برود.

پس از چند ماه در خانه خود مستقر شدیم و حالا تنها تا به دنیا آمدن اولین فرزندمان کمتر از یک ماه فرصت بود. جنگ شهرها و موشکباران‌ها کم و بیش ادامه داشت. به خاطر دارم که همسر بهتر از من می‌دانست کدام صدا مال حمله هوایی و کدام حمله موشکی است.

روزها در جهاد و در واحد طرح و برنامه و کنار همکارانم مشغول کار بودم و بقیه ایام مشغول فراهم ساختن شرایط تولد فرزندم.

بالاخره روز ۲۲ اردیبهشت سال ۱۳۶۶ (۱۲ رمضان) فرا رسید و خداوند اولین هدیه آسمانی خود را که دختر کوچولوی بسیار زیبا و دوست داشتنی بود به ما هدیه داد. نامش را محبوبه گذاشتیم.

شور و شوق فراوانی تمام خانواده ما را فرا گرفته بود. پس از گذشت شش سال از ازدواج و به دنیا آمدن اولین فرزند، حال و هوای خیلی خوبی برایمان فراهم کرده بود. کم کم حال و هوای منطقه و جنگ را کمی فراموش کرده بودم. برای

اینکه خیلی نسبت به جبهه فراموشی به ما دست ندهد، صدام پلید گهگاهی با صدای بمب‌ها و موشک‌هایش چرتمان را پاره می‌کرد و دوباره یادمان می‌انداخت که "هنوز جنگ ادامه دارد".

هنوز چند ماهی از تولد فرزندم نگذشته بود که بچه و مادرش در خانه پدر همسر در خیابان دورشهر، بودند. من در خانه در محله زاویه قدری کار داشتم. ناگهان صدای مهیبی به گوش رسید. همسایه‌ها سریعاً خود را به بالای پشت بام خانه‌ها رساندند و گفتند احتمالاً دورشهر را زده‌اند.

بلافاصله موتورم را سوار شده و با عجله به سمت دورشهر حرکت کردم. در مسیر خودروهای زیادی را می‌دیدم که به سمت خیابان دورشهر در حرکت بودند. از طریق خیابان سمیه خودم را با عجله به خانه پدر همسر رساندم. همه مردم در کوچه بودند و شیشه اغلب خانه‌ها شکسته بود. شیشه‌های خانه پدر همسر هم اکثرشان شکسته بودند و خدا رحم کرده بود که شیشه خورده‌ها روی صورت فرزندم که تقریباً نزدیک درب طرف حیاط خوابیده بود نریخته و تنها روی پتوی رویش ریخته بود.

در این حادثه موشک مزدوران عراقی به خانه آقای توتونچی اثابت کرده بود و خود ایشان و چند عضو خانواده ایشان به شهادت رسیدند.

در طرح و برنامه که مسئولیت پیگیری اعتبارات برای اجرای طرح و پروژه‌های مناطق روستایی و بخش‌های تولیدی مثل دام، طیور، شیلات، آبیان و غیره را در قالب اعتبارات و تسهیلات بانکی به عهده داشتیم، خوشبختانه دامنه فعالیت‌ها روز به روز گسترده‌تر می‌شد و به سرعت جهاد مشغول طرح‌های آبرسانی، برق رسانی، راهسازی، ساخت حمام و اجرای پروژه‌های مجتمع‌های

آبرسانی و حل معضل روستاهای مناطق حاشیه‌های بیابانی مثل منطقه قمرود و قنوات بود و هر روز و هفته‌ای که می‌گذشت در بخشی از روستاهای قم تحول ایجاد می‌شد.

دیگر بخش قابل توجهی از راه‌های روستایی زیرسازی و بسیاری آسفالت شده بودند، در حالی که قبل از انقلاب شاید یک متر هم راه آسفالت‌دهی در روستاهای قم نداشتیم.

برق رسانی به سرعت در حال انجام بود و خیلی از روستاهای بزرگتر از نعمت برق و آب آشامیدنی سالم و بهداشتی برخوردار شده بودند.

تعمیر و مرمت قنوات، پوشش بتنی نهرهای سنتی، تعمیر و بتن نمودن استخرها هم تحول خوبی در بخش کشاورزی و برای روستاییان که شغل اصلیشان کشاورزی و دامداری بود ایجاد کرده بود.

در دو منطقه کهک و طغرود دو ناحیه صنعتی جهت ایجاد اشتغال مولد برای روستاییان پیش بینی شد که به تدریج زیرساخت‌های اصلی آنها مثل راه، آب، برق و خیابان‌کشی‌ها انجام شد و واگذاری اراضی انجام گرفت و به تدریج واحدهای صنعتی مهمی در این دو ناحیه آغاز به فعالیت و بعداً به تولید رسیدند که تحولات خوبی را در این دو منطقه به وجود آورد.

سال ۱۳۶۶ از لحاظ دیگری هم برای من اهمیت زیادی داشت. وقتی ما در جبهه حضور داشتیم، با پیگیری دوستان و دستور آقای مهندس گایینی مدارک ما را از پرونده خارج و برایمان در کنکور سراسری ثبت نام کرده بودند. وقتی از جبهه برگشتیم خودم نیز به اتفاق دو نفر از دوستان عزیزم آقای حسین حسینی و محمد دخیلی در رشته کشاورزی دانشگاه آزاد اسلامی اردبیل

هم ثبت نام کردیم.

از کنکور سراسری برایم نامه‌ای آمد به این مضمون که چون شما سال گذشته در کنکور قبول شده‌ای، فعلاً قادر به شرکت در کنکور سال جاری دانشگاه‌های دولتی نیستید.

نامه را برداشتم و به سازمان سنجش در تهران رفتم و موضوع را پرسیدم. با بررسی پرونده مشخص شد سال گذشته در رشته کاردانی بهداشت محیط دانشگاه همدان قبول شده بودم که متوجه نشده بودم. از مرکز نامه‌ای گرفتم و برای تعیین تکلیف به همدان رفتم. گفتند اگر می‌خواهی انصراف بدهی، باید اول ثبت نام بکنی که یکی دو روز وقت گرفت و از آنجا فعلاً یک ترم مرخصی گرفتم.

روز هشتم تیر ماه به اتفاق دوستان عازم اردبیل شدیم تا در آزمون دانشگاه آزاد آنجا هم که ثبت نام کرده بودیم، شرکت کنیم. با اینکه تابستان بود هوا خیلی خنک بود. صبح زود که برای امتحان رفتم، برای گرم شدن و به بهانه چای خوردن تا موقع امتحان به قهوه‌خانه‌ای رفتم.

بالاخره بعد از مدتی نتیجه آزمون اعلام شد و متأسفانه تنها من قبول شده بودم که ادامه کار را برایم مشکل می‌کرد. برای ثبت نام مجدداً و از طریق تبریز به اردبیل رفتم. در تبریز با دوست و همکارم آقای مهندس کوزه‌کنانی مدیر طرح و برنامه جهاد استان دیداری کردم که ایشان توصیه کرد: از خیر این تحصیل بگذر. خیلی مشکلات دارد. اخیراً بخشنامه‌ای شده و جهاد بورسیه برای تحصیل در دانشگاه آزاد را نمی‌پذیرد.

انگار آب سردی روی سرم ریخته باشند، چون خیلی علاقه به ادامه تحصیل داشتم. به هر حال و در حالی که برف به شدت می‌بارید، به وسیله اتوبوس عازم اردبیل شدم و در مسافرخانه‌ای بیتوته نمودم.

صبح روز بعد به دانشگاه رفتم و گفتم: فعلاً می‌خواهم یک ترم مرخصی بگیرم که به من گفته شد باید ثبت نام کنی و شهریه ثابت را هم پردازی، آنگاه تقاضای مرخصی‌نامه‌ی. علی‌رغم اینکه وضع مالی خوبی نداشتم، مجبور شدم این کار را انجام دهم و یک ترم هم از اینجا مرخصی گرفتم و به قم برگشتم.

از طرفی در کنکور و رشته‌ی کاردانی کشاورزی دانشگاه آزاد اسلامی قم هم که سال اولش بود شرکت کرده بودم که خوشبختانه قبول شدم. به محض قبول شدن در دانشگاه آزاد قم به همدان و اردبیل رفتم و از ادامه‌ی تحصیل در آن دانشگاه‌ها انصراف دادم و در دانشگاه آزاد قم مشغول تحصیل شدم.

در کلاس، اغلب دوستان و همکاران جهاد و کشاورزی بودند. البته نیمی از آنها هم صرفاً دانشجوی و از قم و تهران و شهرهای دیگر بودند.

کلاس‌های ما اغلب بعد از ظهرها یا بعضی اوقات ساعت ۱۰ روزهای پنجشنبه هر هفته شروع می‌شد و تا ساعت ۸ شب روز جمعه ادامه داشت، یعنی دو روز آخر هفته ما را کاملاً پر می‌کرد و واقعاً وقت استراحت و کارهای دیگر را از ما می‌گرفت. تقریباً دو سال ما جمعه و پنجشنبه نداشتم و روزهای پنجشنبه را که بعضاً مجبور می‌شدیم ساعاتی را مرخصی بگیریم و موقع امتحانات هم برای اینکه از جوان‌های کلاس عقب‌مانیم چند روز مرخصی می‌گرفتیم و حسابی می‌خواندیم.

آقایان کردجزی، حاج باقر مطلق، عباس پورصادقی، غلامعلی شیروازن و حسین طاهری از جمله دوستان ما در این دوره بودند. بالاخره این دوره هم به اتمام رسید و ما از این مرحله گذشتیم.

البته این نکته را فراموش نمی‌کنم که در جهت تشویق برادران جهاد به

تحصیل، آقای مهندس حسن کاری که رئیس جهاد قم بودند، نقش بسیار پر اهمیتی داشتند. ایشان ضمن تشویق و ترغیب همکاران به ادامه‌ی تحصیل با برنامه‌ریزی خوب برای آنها که حدوداً ۲۰ نفر بودند، کلاس‌های تقویتی بعد از ساعات کاری برقرار می‌کردند و خود ایشان دروسی مانند ریاضی را به ما تدریس می‌کردند، چون با داشتن فوق‌لیسانس عمران، دانش ریاضی و هوش بسیار بالایی داشتند و خود واقعاً از نخبگان بودند.

پس از پایان این دوره بلافاصله در آزمون کاردانی به کارشناسی رشته‌ی کشاورزی دانشگاه آزاد اسلامی اراک شرکت کردیم که تقریباً بین ۸ تا ده نفرمان در آنجا قبول شدیم. با ثبت نام در دانشگاه مذکور از بچه‌هایی که در دانشگاه قم تحصیل می‌کردیم کلاس‌هایمان هم بلافاصله شروع شد. رفت و آمد هفته‌ای چند روز به اراک و با وجود مشکلات خانواده و کار اداری، واقعاً برایم مشکل بود. ضمن اینکه بعضی از روزها برای یک درس می‌بایست به اراک می‌رفتم و وقتی به دانشگاه می‌رسیدیم، اعلام می‌کردند استاد قرار بوده از تهران بیاید و نیامده و ما می‌بایست دست خالی به قم برمی‌گشتیم.

در همین ایام مرکز آموزشی امام خمینی (ره) وابسته به وزارت جهاد سازندگی اعلام کرد دوره‌ای را در مقطع کاردانی به کارشناسی در رشته‌ی مرتع‌داری برگزار می‌کند که به اتفاق چند تن دیگر از همکاران جهادی در آن دوره شرکت کردیم و با شروع تحصیل در این رشته از ادامه‌ی تحصیل در دانشگاه اراک پس از گذراندن یک ترم، انصراف دادم.

این دوره هم تمام روزهای پنجشنبه و جمعه ما را می‌گرفت، ولی با جدیت و تلاش فراوان طی دو سال و نیم این دوره را هم با موفقیت پشت سر گذاشتیم.

ناگفته نماند وزارت جهاد سازندگی اهمیت بسیار زیادی را برای ارتقای سطح تحصیلات همکاران قدیمی خود داشت و زمینه ادامه تحصیلات نیروهای خود را تا حدود بسیار زیادی فراهم می‌کرد و این شانس تنها برای من و امثال من نبود و این کار جهاد نقش بسیار مهمی در تربیت نیروی انسانی متخصص و متعهد برای کشور داشت که از سطح معاون اول رئیس جمهور تا وزرا در هر کابینه تعدادی از برادران جهادی حضور داشتند. البته در این زمینه نقش جناب آقای دکتر امانپور معاون آموزش و تحقیقات وقت جهاد بسیار برجسته بود. در سطح قم هم زمانی می‌شد که هفت یا هشت نفر از مدیران ارشد استان را مدیران جهادی پرورش یافته در جهاد تشکیل می‌دادند که هم اینک در پست‌های مهم استانی و ملی مشغول خدمت می‌باشند.

با توجه به اینکه همچنان جنگ تحمیلی در سال ۱۳۶۶ ادامه داشت و برای تکمیل کادر گردان بیشتر از نیروهای رسمی جهاد استفاده می‌شد، لذا بعضاً می‌بایست برخی افراد علاوه بر کارها و فعالیت‌های تحت امر خود، وظایف اضافی هم در سمت‌های دیگر به عهده می‌گرفتند.

در این ارتباط و در همین سال ۱۳۶۶ با توجه به مأموریت مسئول جهاد بخش مرکزی برای مدت شش تا هفت ماه سرپرستی جهاد سازندگی بخش مرکزی قم هم به من سپرده شد که در کنار کار مدیریت طرح و برنامه می‌بایست به آن می‌پرداختم که البته مشکلی نبود، چون کارهای طرح و برنامه را بیشتر همکارانم مثل آقای ییل و دیگران انجام می‌دادند و من روزی یکی دو ساعت در آن واحد بودم و بیشتر وقتم در این مدت صرف رسیدگی به امور جهاد بخش مرکزی می‌شد. زیرا این بخش بزرگترین بخش شهرستان قم به لحاظ

وسعت و تعداد روستا بود و علاوه بر اینکه ما در محل جهاد بخش که آن زمان بخش سلفچگان فعلی و دهستان‌های قنوت و قمرود را نیز شامل می‌شد، ارباب رجوع زیاد داشتیم.

پروژه‌های زیادی هم در روستاهای بخش در حال اجرا بود که می‌بایست نظارت کمی و کیفی و مؤثر جهت انجام به موقع تعهدات به عمل می‌آمد. لذا وقت زیادی را می‌طلبید و گاه تا عصر و شب هم بازدید پروژه‌ها ادامه می‌یافت که در مقابل زحمات رزمندگان در جبهه کار فوق العاده‌ای نبود و انجامش برای من و همه دوستان جهادی ام افتخاری بود.

فراغ یار:

ما بچه‌های جهاد همه گونه خود را مدیون حضرت امام خمینی (ره) می‌دانیم که با تأسیس نهاد مقدس جهاد سازندگی به ما توفیق خدمت به بهترین مخلوقات خدا و محروم‌ترین آنها را ارزانی داشت.

هر چند سال یکبار دلخوشیمان این بود که برنامه‌ای ریخته می‌شد و به دیدار ایشان مشرف می‌شدیم و از نصایح پدران‌شان فیض می‌بردیم. ایشان هم به مجموعه بچه‌های جهاد عشق می‌ورزیدند که این عشق دو طرفه بود و عمدتاً در کلماتی که در وصف جهاد می‌گفتند بروز و ظهور پیدا می‌کرد. امام خمینی (رض) در مورد جهاد سازندگی می‌فرمایند:

۱. شاید هیچ عبادتی بالاتر از (کار در جهاد سازندگی) این نباشد.

۲. امروز ثوابی بالاتر از این نیست که به برادرهای خودتان کمک کنید و این سازندگی را «همه با هم» شروع کنید.

۳. نقش جهاد سازندگی در جنگ کمتر از نیروهای نظامی نبوده و نیست و این اقراری است مکرر از سوی فرماندهان ارتشی و سپاهی ما که اگر جهاد نبود پیروزی با این سرعت بدست نمی‌آمد.

۴. باید اعتراف کرد که اینان (جهادگران) بزرگترین آبرو را به انقلاب اسلامی خود داده‌اند و با تعهد به اسلام و ایمان به خدای تعالی در این راه بهترین نمونه و الگو برای جوانان مسلمان و متعهد اسلامی گردیده‌اند.

۵. من هرگاه از نزدیک با جوانان پرشور و پرتحرک جهاد سازندگی مواجه می‌شوم و یا در وسایل ارتباط جمعی آثار ارزنده فرهنگی و عمرانی آنان را شنیده و یا می‌بینم از دل برای سربلندی و موفقیت آنان دعا می‌کنم.

۶. آفرین بر شما که اینگونه به اسلام و انقلاب اسلامی آبرو دادید.

اینها تنها نمونه‌هایی مختصر از کلمات و جملات گهربار آن رهبر فرزانه در مورد جهاد سازندگی بود که صرفاً جهت تیمن و تبرک و جهت ادای دین به محضر و روح پاک و مطهر ایشان آوردم.

در اواخر روز سیزدهم خرداد ماه، چند روزی بود که حضرت امام خمینی (رضوان الله تعالی علیه) برای درمان در بیمارستان بستری بودند و همه مردم برای شفای ایشان دست به دعا بودند که به ناگاه در اخبار شبانگاهی اعلام شد که در جریان مداوای ایشان خللی پیش آمده و از مردم درخواست شد که برای شفای ایشان دعا کنند. خدا می‌داند همه مردم چه حالی داشتند و ما هم صد البته همین حال را داشتیم. صدای امن یجیب از مساجد و تکایا و منازل اکثر مردم بلند شد و خاضعانه از خداوند تبارک و تعالی شفای رهبر خود را خواستار بودند.

آن شب را با تشویش و ناراحتی سر بر بالین گذاشتم و در دلم خیلی نگران از وضعیت سلامتی ایشان بودم و هرگز نمی‌خواستم اتفاقی را که ممکن است بیفتد قبول کنم. مگر می‌شود امام، امت خود را رها کند و ما را تنها بگذارد.

صبح زود قبل از ساعت هفت تلویزیون سیاه و سفید منزل را روشن کردم و دیدم که قرآن تلاوت می‌کند. سریع لباس پوشیدم و سوار موتورم شدم و به سمت جهاد حرکت کردم تا ببینم چه خاکی بر سرمان شده است. هنوز زنگ ساعت هفت زده نشده بود که خودم را به جهاد رساندم و دیدم که همه همکاران با عجله به سمت جهاد می‌آیند.

بلندگوی سالن‌های اداره روشن بود و ساعت نحس هفت صبح روز چهارده خرداد فرا رسید. گوینده رادیو آقای حیاتی پس از سلام اعلام کرد: انالله و انا الیه راجعون، روح بلند و ملکوتی ... بقیه را درست نمی‌شنیدم و گریه امانم نمی‌داد. از اتاقم بیرون آمدم و با پایین رفتن از پله‌ها به سمت حیاط که این کار را همگی همکاران جهادی ام با گریه و ناله انجام می‌دادند و واقعاً گریه به هیچ کسی امان نمی‌داد.

همه در حیاط جهاد دور هم جمع شدیم و گریه می‌کردیم که آقای مهندس گایینی گفت همه به سمت حرم مطهر حضرت معصومه (س) حرکت می‌کنیم. بر سر و سینه زنان خیابان ساحلی جنب رودخانه قم را طی کرده و به سمت حرم مطهر روانه شدیم. در بین راه مردم گروه گروه به ما می‌پیوستند و با ما هم‌نوا می‌شدند.

از سایر مسیرهای منتهی به حرم مطهر نیز افراد دیگری گروه گروه در حالی که به شدت گریه می‌کردند و بر سر و سینه می‌زدند خود را به صحن اتابکی

(امام رضا علیه السلام) رساندند.

تقریباً صحن مطهر در زمانی کمتر از نیم ساعت کاملاً پر از جمعیت شده بود. بلندگوهای حرم هم ابتدا قرآن پخش می‌کردند و به تدریج از بالای پشت بام سمت قبله برنامه زنده شروع شد. آقای کوثری که روضه خوان معروف حضرت امام معروف بود در بالای پشت بام حرم شروع به مدیحه سرایی و روضه خوانی کرد. تمام وجودش از شدت ناراحتی می‌لرزید و این موضوع در کلامش هم اثر گذاشته بود. خیلی بی‌تابی می‌کرد به طوری که زیر بغل‌های ایشان را گرفته بودند.

ایشان در صحبت‌هایش از لزوم دفن پیکر مطهر حضرت امام در قم گفتند و عنوان کردند که این حق قمی‌ها است که پیکر ایشان در قم دفن شود. در کشور یک هفته تعطیلی و چهل روز عزای عمومی اعلام شد. با حالی نزار به خانه برگشتم و همه‌اش پای تلویزیون نشسته و به اخبار مربوط به رحلت امام گوش می‌دادم. شب آن روزی که قرار بود فردایش پیکر مطهر امام خمینی (رض) تشییع شود به اتفاق برادرم حاج محمود و پسردایی و پسرخاله و یکی دو تا از دوستان با تاکسی برادرم جهت زیارت پیکر امام خمینی و شرکت در مراسم تشییع ایشان عازم تهران شدیم.

اواخر شب بود که به مصلاهی امام خمینی رسیدیم. پیکر امام عزیز را در یخچالی ویترونی قرار داده بودند و عمامه مشکی ایشان هم روی آن قرار داشت. و کل این‌ها را روی یکسری کانتینرهایی قرار داده بودند و مردم در اطراف آنها به عزاداری می‌پرداختند. کمی آن طرف‌تر هم خانواده‌ها به اتفاق بچه‌هایشان روی خاک‌ها نشسته و به رسم تهرانی‌ها برای امامشان شمع‌های زیادی روشن

کرده بودند.

دسته‌های عزادار به تدریج می‌آمدند و عزاداری می‌کردند و رد می‌شدند و باز گروهی دیگر از راه می‌رسید.

یکی از نوحه‌هایی که آن شب خوانده می‌شد این بود که «امشب رهبر من در بر من مهمان است نکن ای صبح طلوع، نکن ای صبح طلوع» این نوحه جان آدم را آتش می‌زد. به یاد شب عاشورا افتادم که در صحرای کربلا یاران و اصحاب حضرت سیدالشهدا (ع) چه حالی داشتند که می‌دانستند دیگر فردا امامشان را نخواهند دید.

تا پاسی از شب را آنجا بودیم و سپس برای استراحت و نزدیکی به محل تشییع، به سمت جنوب شهر حرکت کردیم. شب را روی یک زیراندازی که با خود برده بودیم در یکی از بوستان‌های خیابان شهید رجایی استراحت کردیم. صبح زود بلند شدیم و به سمت بهشت زهرا حرکت کردیم تا محل مناسبی را برای پارک خودروی خود پیدا کنیم و در مراسم شرکت کنیم. ظاهراً خیلی‌ها این فکر ما را کرده بودند و سیل جمعیت به سمت بهشت زهرا در حرکت بود. اتوبوس‌ها مسافران را در بهشت زهرا (محل نزدیک دفن حضرت امام) پیاده می‌کردند و بلافاصله جهت آوردن سایر عزاداران حرکت می‌کردند.

خلاصه محشر کبرایی بود. هوا گرم و زمین‌ها خاکی بود. گرد و غبار زیادی برپا شده بود. مردم از بزرگراه به سمت محل دفن دوان دوان حرکت می‌کردند. دور محلی که قرار بود جنازه دفن شود کانتینرهایی قرار داده بودند و مردمی که از راه می‌رسیدند روی این کانتینرها قرار می‌گرفتند که ما هم همین کار را کردیم. صدای بلندگویی که با ندای محزون آقای محمود کریمی در فراغ

حضرت امام صحبت می‌کرد از بلندگوهایی که در محل و به تعداد زیادی نصب شده بود، در حال پخش شدن بود. به لحاظ کمتر شدن اثرات گرما هم خودروهای آتش نشانی هر از چند گاهی با پاشیدن آب، عزاداران را خنک می‌کردند. رفته رفته جمعیت زیاد و زیادتر می‌شد و دیگر در اطراف کانتینرها هم جایی برای ایستادن نبود. با تأخیر زیاد جنازه را با بالگرد به محل دفن آوردند که با ازدحام جمعیت، قادر به فرود بالگردهایی که حامل جنازه، حاج احمد آقا و آقای هاشمی رفسنجانی بودند، نشدند و دوباره برگشتند. یکبار هم که بالگرد حامل جنازه به زمین نشست با هجوم مردم دوباره پرواز کرد.

در این موقع اعلام کردند امروز تشییع به علت ازدحام جمعیت برگزار نمی‌شود تا شاید قدری از ازدحام جمعیت کاسته شود. عده‌ای رفتند که پس از ساعتی دوباره صدای پرواز بالگردها به گوش رسید و این بار با تلاش مأمورانی که زنجیروار حلقه زده بودند، مانع ورود افراد عادی شده و بالگردها یکی پس از دیگری به زمین نشستند و با حمل جنازه به محل، مراسم دفن انجام شد. به این ترتیب مادر این روز شاهد یکی از غمبارترین و شاید بزرگترین تشییع جنازه تاریخ بودیم که بعداً اعلام شد حدود ده میلیون نفر در این مراسم شرکت داشته‌اند. خاطره‌ای که از روز رحلت حضرت امام به یاد دارم این بود که همه دنیا منتظر بودند ببینند که پس از امام چه کسی جانشین ایشان می‌شود و برخی رسانه‌های خارج، از امکان اختلاف بین سران جمهوری اسلامی و عدم تعیین جانشین برای ایشان تا مدت‌ها صحبت می‌کردند و از این طریق موضوع بر پا شدن جنگ قدرت را در بوق‌های تبلیغاتی خود می‌دمیدند.

یکی از این‌ها، رادیو آمریکا بود که در حال پخش گزارش بود. در همین رابطه

و در این گزارش اعلام کرد جنگ قدرتی که در جمهوری اسلامی شروع شده، ماه‌ها به طور خواهد انجامد و رهبران ایران موفق نخواهند شد در کوتاه مدت جانشینی برای آیت الله خمینی انتخاب کنند.

در وسط همین گزارش و تحلیل، ناگهان گزارشگر اعلام کرد به خبری که هم اینک به دستمان رسید توجه فرمایید.

مجلس خبرگان رهبری در ایران، آیت الله خامنه‌ای را به جای آیت الله خمینی به عنوان رهبر جمهوری اسلامی ایران انتخاب کرد و این آب سردی بود بر سر آنها و دیگر رویشان نشد ادامه تحلیل و گزارششان را پخش کنند.

در روز ۲۷ خرداد همان سال و در سالگرد تأسیس نهاد جهاد سازندگی و به منظور بیعت با مقام معظم رهبری در حسینیه امام خمینی، جهادگرانی از سراسر کشور حضور یافتند و ضمن بیعت با ایشان از فرمایشاتشان بهره‌مند شدند. به یاد دارم که ایشان در این سخنرانی فرمودند: جهاد سازندگی از آن نهادهایی است که بیشتر از همه انسان را به یاد امام خمینی (رض) می‌اندازد و دربارهٔ علاقه حضرت امام به جهاد و جهادگران صحبت‌های شیرینی داشتند. این دیدار باعث تقویت بسیار زیاد روحیه ما و همکاران شد و به نوعی توفیقات بعدی جهاد در عرصه‌های مختلف مرهون رهنمودهای ارزشمند و حمایت‌های بی دریغ ایشان از جهاد سازندگی بود.

اتفاق خوبی که در اواخر سال ۱۳۶۸ برایم رقم خورد، تولد دومین فرزند دخترم بود که در سوم اسفند آن سال به دنیا آمد و با قدمش منزل ما را دوباره پر از شور و شادی کرد که اسمش را ملیحه گذاشتیم.

از پاییز همین سال (۶۸) به تدریج پدرم دچار بیماری آلزایمر شد که ابتدا

رشد کندی داشت ولی هرچه جلوتر می‌رفتیم، با وجود پیگیری‌هایی فراوان و بردن ایشان نزد پزشک‌های مختلف در قم و تهران، متأسفانه فقط توانستیم سرعت گسترش آن را کمی کندتر کنیم. ایشان به تدریج بیماریش هر روز بیشتر شد تا اینکه در صبح روز چهاردهم آبان ماه سال ۱۳۶۹ بدرود حیات گفت و ما را در غم جانکاه خود فرو برد. یک هفته قبل از فوت ایشان، من با موتور تصادف کردم و پایم به شدت آسیب دید و توفیقی اجباری شد که هفته آخر را تا روز قبل از فوت در روستایمان کنارشان باشم ولی زحمت اصلی روی دوش مادرم و برادرم حاج ابوالقاسم بود که آن یک ماه آخر را شبانه روزی کنار پدر بودند.

روز قبل از فوت ایشان به علت بهبود پایم، تصمیم گرفتم که به قم برگردم و سر کار بروم. یکی دو ساعتی از شروع به کارم در اداره نگذشته بود که آقا مجید برادرزاده‌ام زنگ زد و گفت عمو حال باباحاجی خوب نیست و خیلی بدتر شده و ننه آقا (مادرم) گفته هرچه زودتر خودت را به ویرج برسان.

بلافاصله عازم منزل شدم و همسر و فرزندم را برداشتم و عازم روستا شدم. البته من وسیله شخصی آن زمان نداشتم، موتورم را در خانه پارک کردم و به وسیله خودروهای کرایه‌ای به سمت روستا حرکت کردم.

کوچه اول آبادی را که در حال طی کردن بودیم، برادرم حاج ابوالقاسم را دیدم. برادرم با دیدن من، روی سر خود زد و گفت: داداش بی بابا شدیم. خودم را به منزل رساندم. منزلمان خیلی شلوغ بود و کربلایی غلام، دامادمان و دایی مسلم و یکی دو نفر دیگر مشغول غسل دادن بابا در حمام قدیمی کنار منزلمان بودند.

پدر پس از اقامه نماز میت تشییع و در قبرستان روستا به خاک سپرده شد. با وجود اینکه حدود یک سالی که از بیماری پدر می‌گذشت، به تدریج ذهنمان برای نبود

ایشان به باور رسیده بود، ولی باور نمی‌کردیم که این اتفاق به این زودی بیافتد. من چون از بیچگی دور از خانواده و با سختی فراوان بزرگ شده بودم، احساس می‌کردم خیلی به ایشان وابسته‌تر هستم و واقعاً غم فقدان پدر خیلی روی من اثر گذاشت.

سفر حج:

اواخر اردیبهشت سال ۱۳۷۱ بود. یک روز در اتاق کارم در مدیریت طرح و برنامه جهاد مشغول انجام کارهای اداری بودم که آقای (مرحوم) رضا سعیدی جانشین واحد امور جهادگران برای پرسش سؤالی از من وارد اتاق شد. پس از پرسش و پاسخ من به ایشان گفتم: راستی امسال سهمیه حج جهاد به چه کسی تعلق گرفت؟ اسم یکی از آقایان را برد و بعد سؤال کرد: چطور؟ مگر شما درخواست داده بودی؟ گفتم: بله، ظاهراً قسمت نبوده.

یک ربعی گذشت، مجدداً ایشان برگشت و گفت: من بررسی کردم، اولویت با شما بوده. چطور درخواست شما دیده نشده، نمی‌دانم. گفتم: عیبی ندارد و ان شاء الله سال‌های بعد. ایشان گفت: اگر شما بخواهی می‌شود آن را به هم زد. خدمتشان عرض کردم: به هیچ وجه. اگر هم حق من بوده، من مایلم ایشان به این سفر بروند و از نظر من مشکلی نیست. نیم ساعتی نشده بود که خود آن فرد (مرتضی یزدی) به دفتر من آمد و اصرار داشت که من به سفر بروم و من به هیچ وجه قبول نمی‌کردم و به ایشان گفتم: شما به خانواده و فامیل گفته‌ای و نیمی از زائرین هم رفته‌اند و الان تغییر اصلاً درست نیست. ایشان قسم خورد که قادر به رفتن به سفر نیست و شرایطش جور نیست و به من گفت: فقط یک کاروان، یک نفر جا دارد. سر پل آهنچی رستوران شمس، سراغ آقای همت علی محمدی

را بگیر. به سرعت سوار موتور شدم و به سمت محل مورد نظر حرکت کردم. به محض رسیدن به محل، مشاهده کردم شخصی دم درب رستوران با موتور خود که روشن نمی شد، کلنجار می رفت تا روشن شود. سراغ صاحب رستوران را از او گرفتم و با راهنمایی ایشان به داخل رستوران رفتم و سراغ آقای محمدی را گرفتم. ایشان گفت: آقای محمدی گفت می روم اداره حج و اوقاف در انتهای خیابان چهارمردان. هر کسی سراغ مرا گرفت بگو آنجا بیاید. تا ساعت دو بعد از ظهر در آنجا هستم.

به اتفاق صاحب رستوران به سمت درب رستوران رفتیم که ناگهان ایشان گفت: آقا بیا! خودشه! آقای محمدی. گفت: چه شده؟ ایشان گفت: موتورم خراب شده. من هم بلافاصله گفتم: مشکلی نیست، منتظر من بوده که کارم حل شود و همینطور هم شد! پس از گفتگو موتور به راحتی روشن شد! موضوع معرفی نامه را با ایشان در میان گذاشتم (جالب است این معرفی نامه نام چند نفر قبلاً رویش نوشته شده بود، ولی هر بار تغییر کرده و روی اسم قبلی رالاک گرفته بودند). ایشان گفت: این مدارک را شامل عکس، کپی شناسنامه و... را تا قبل از ساعت دو به من برسان. پول هم مهم نیست و می توانی چند روز بعد بدهی و بعد از ظهر هم به جلسه بیا.

هنوز یک ساعتی از کل ماجرا نگذشته بود و کسی در جریان نبود. سریعاً خودم را به خانه رساندم. همسرم پشت دار قالی مشغول قالی بافتن بود. موضوع را با ایشان در میان گذاشتم و گفتم: چکار کنم؟ چه صلاح می دانی؟ گفت: پولش چقدر می شود؟ گفتم: صد و بیست هزار تومان که بیست هزار تومانش برای ارز است. همسرم قدری فکر کرد و گفت: اگر می توانی جور کنی،

برو. معلوم نیست دیگر موقعیت پیش بیاید. سی هزار تومنی داشتم، پنجاه هزار تومان هم از برادرم محمود طلب داشتم و قرار شد پنجاه هزار تومان هم از پدر همسرم بگیرم. مدارک را جور کردم و در اداره حج و اوقاف به آقای محمدی رساندم و ایشان گفت: چند جلسه آموزشی برگزار شده. شما با معرفی نامه، برو اداره بهداشت واکسن بزن و کارت آن را بگیر و برای آموزش، ساعت ۴/۵ تا ۵ عصر به فلان مکان بیا. معرفی نامه را گرفتم و به اداره بهداشت رفتم. واکسن زدم و کارت گرفته خودم را به محل آموزش در تکیه یزدی ها نزدیک سه راهی خورشید رساندم. با کمال تعجب دیدم آقای محمدی پاسپورتم را به دستم داد. آن روز سی اردیبهشت بود.

روز یازدهم خرداد ماه از قم عازم سفر حج شدم. رفتنم به سفر حج بدون اینکه از قبل مشخص شده باشد، خیلی برای خودم و فامیل شگفت انگیز بود. دوستانی که برای سفر حج با من خداحافظی کردند، وقتی در منی و عرفات آنها را دیدم، با کمال تعجب می گفتند: به ما نگفته بودی قصد سفر داری! می گفتم: قرار نبود، یکدفعه شد.

در این سفر دوست خوب، مهربان و دوست داشتنی ام حاج محسن محرری و همسر محترمشان نیز در کاروان حاج آقا حکمی پدر همسرشان حضور داشتند. چند سالی بود که با ایشان در طرح و برنامه جهاد، دوست و همکار بودیم و علاوه بر آن، ارتباط خانوادگی هم داشتیم. در سفر چند نوبت ایشان را ملاقات کردم و با هم قرار می گذاشتیم که همدیگر را مجدداً ببینیم.

سفر معنوی حج، سفری بسیار خوب و پراهمیتی است. یکبار در سال ۱۳۶۲ نپذیرفتم که بروم. اول اینکه فکر می کردم اولویت با سایر همکاران است

که سابقه بیشتری از من در کمیته بهداشت و درمان داشتند، که آن حواله نصیب آقای حسنی راننده آمبولانس واحد گردید. دوم اینکه واقعا در مورد حج مطالعاتم خیلی کم بود و دوست داشتم در سفری که ممکن است احتمالا فقط یکبار در طول عمر نصیب انسان شود، هم وقت کافی برای انجام اعمال و هم صبر و حوصله داشته باشم و هم اینکه مقداری مطالعه در زمینه فلسفه حج و سفرنامه‌هایی در این ارتباط، داشتم باشم. تا حجتی با معرفت‌تر بجا بیاورم. خوشبختانه مقداری وقت گذاشتم و کتاب‌هایی مثل خسی در میقات جلال آل احمد، حج دکتر شریعتی، مناسک و کتب دیگر را مطالعه کردم تا هم اعمالی را که انجام می‌دهم صحیح باشد و هم به مکان‌هایی که خواهم رفت، از قبل در موردش شناخت داشته باشم.

پس از ورود به جده سریعاً ما را عازم محلی به نام جعفه نمودند که یکی از میقات‌ها جهت بستن احرام است و با کمی انحراف در مسیر جده به مکه قرار دارد. محرم شدیم و در خودروهای رو باز لبیک گویان عازم مکه شدیم. هوا قدری خنک بود و خیلی نگران بودم که مبادا سرما بخورم و در انجام اعمال دچار مشکل شوم که خوشبختانه مشکلی پیش نیامد.

در صندلی کنارم مردی روستایی نشسته بود که ایشان مرا می‌شناخت و من هم تا حدودی با ایشان آشنایی داشتم.

سر صحبت را باز کردیم و با هم بیشتر آشنا شدیم. ایشان آقای حاج حسین باقربخش عضو شورای اسلامی روستای خلیج آباد قم بود. به همراه ۱۰ نفر از دوستان که از همسفران قبل حاج آقای فلسفی نژاد، روحانی کاروان بودند و افراد خوش سفری هم بودند، در مکه هم اتاقی بودیم. البته حاج حسین محل

خوابش با ما یکی نبود، ولی بیشتر اوقات در اتاق ما بود.

پس از ورود به شهر مکه چشم انتظار بودم که چه زمانی گلدسته‌های حرم شریف یا کعبه مکرمه پیدا می‌شود. در همین حال و هوا که به سکوت می‌گذشت، موضوعی که کاملاً فکرم به آن معطوف بود، این مطلب بود که با دیدن گلدسته‌های مسجدالحرام، اولین جمله‌ای که می‌گوییم چه باید باشد. حدود ساعت چهار صبح بود که به محل اقامتمان در شهر مکه رسیدیم. چون محل استقرار ما در انتهای خیابان عزیزیه بود، از کنار مسجدالحرام عبور نکردیم و این فرصتی به من داد تا پس از ادای فریضه صبح و کمی استراحت به بررسی این موضوع بپردازم. آقا هم سفارش کرده بود هیچکس برای بار اول بدون هماهنگی به مسجدالحرام نرود. بالاخره در مفاتیح به موضوعی برخورد کردم که در موقع رؤیت گلدسته‌ها و کعبه گفته شود السلام علیک یا رب البیت، البیت بیتک و العبد عبدک و... صبح روز بعد به اتفاق حاج آقا فلسفی نژاد روحانی کاروان و سایر هم‌کاروانی‌ها جهت انجام اعمال عمره تمتع به مسجدالحرام مشرف شدیم. بسیار حال خوبی داشتیم. لیاقت میهمان خدا شدن در بهترین نقطه روی زمین کم توفیقی نبود.

تا ظهر اعمال عمره را انجام دادیم و پس از تقصیر و سعی و نماز به هتل برگشتیم. برای مراسم حج هجده روز در مکه بودیم. حتی روز عید غدیر خم که جزء بهترین ایام عمرم محسوب می‌شد، هر روز طواف به دور کعبه و حضور در اماکن و محل‌هایی مثل جبل النور و غار حرا واقعاً لذت بخش بود. حدود ده روز پس از اتمام اعمال حج عازم مدینه منوره، شهر پیغمبر (ص) شدیم. چون سفر اولم بود، همه چیز برایم تازه‌گی داشت.

زیارت روضه نبوی خیلی لذت بخش بود و نماز در مساجد متعدد شهر مدینه مثل مسجد قبا، مسجد ذو قبلتین، مسجد حضرت علی، مسجد ابوذر و به خصوص خود مسجدالنبی و مرقد مطهر نبی مکرم اسلام، توفیقی بود که شاید در خواب هم آن را نمی دیدم.

من تقریباً جوان ترین حاجی کاروان بودم و چند کار را در سفر سرلوحه کارهایم قرار داده بودم. اول اینکه قصد کردم حتماً یک دور کامل قرآن را در این سفر تلاوت کنم که بحمدالله این توفیق حاصل شد.

دوم اینکه هر جا در طول سفر می رفتم، شب هنگام خاطره و اعمال و نمازهای انجام شده در آن محل را می نوشتم. سوم اینکه سعی می کردم قبل از عزیمت به هر محل با توجه به اطلاعاتی که داشتم و بدست می آوردم، بعد از زیارت برای هم اتاقی هایم تعریف کنم که شأن، منزلت و جایگاه محل مورد بازدید یا زیارت چه بوده و چه اتفاقاتی در آن محل افتاده است. مثل احد، مساجد سبعة محل وقوع جنگ خندق و یا مسجد قبا که اولین مسجدی بوده که در اسلام و به دست پیامبر گرامی (ص) و اصحاب ایشان ساخته شده است.

چون اغلب همسفرهایم متأسفانه کم سوادتر از من بودند و خیلی هم به من لطف داشتند، اتاق ما چه در مکه و به خصوص در مدینه، بزرگترین و پرجمعیت ترین اتاق کاروان بود.

دو روزی از محرم هم گذشته بود که از شهر پیامبر خدا حافظی و عازم ایران شدیم. ساعت حرکت ما حدود ساعت ۱۴ بود. هواپیما ی غول پیکر ۷۴۷ ایرانی رأس ساعت از فرودگاه جدّه به پرواز درآمد.

حدود یک ربع تا بیست دقیقه از پرواز گذشته بود که صدایی در داخل

هواپیما به گوش رسید که عادی نبود. به دنبال آن من مشاهده کردم تعدادی از کادر پرواز، ترددهایی بین طبقه ای که ما در آن مستقر بودیم و طبقه بالاتری که در این هواپیما وجود داشت، انجام می دهند. خلبان اعلام کرد به علت بروز مشکل نقص فنی مجبور هستیم به فرودگاه جدّه برگردیم.

حدود یک ربع و بیست دقیقه دیگری هم پرواز کرد و خلبان اعلام کرد به علت پر بودن مخازن سوخت (و البته من می گویم بیش از پانصد نفر جمعیت و مقدار زیادی بار) مجبور هستیم قدری پرواز کنیم تا مقداری از سوختمان مصرف شود.

واقعاً دل در دلمان نبود و می گفتیم خدایا چه می شود. ولی سعی می کردم مثل بقیه آرامش خود را حفظ کنم. بالاخره هواپیما دوری زد که ظاهراً روی دریای سیاه بود و به سمت جدّه برگشت و با تکان های نسبتاً غیرمعمول، آماده فرود روی باند شد و به هر زحمتی بود روی باند به سلامت به زمین نشست. اینجا بود که ترس ما بیشتر شد، چون مجموعه ای از خودروهای آتش نشانی به سمت ما به حرکت در آمدند و خداوند به خیر گذراند و به سلامت دوباره در فرودگاه جدّه به زمین نشستیم. پس از خروج از هواپیما متوجه شدیم، یکی از موتورهای هواپیما از کار افتاده است.

در فرودگاه مشکلی که پیش آمده بود این بود که ما از رایانه های کشور عربستان خارج شده بودیم و سازمان حج و زیارت هم ما را تحویل هواپیمایی جمهوری اسلامی داده بود و مسئولیتی نداشت و ما را به سالن های پرواز هم راه نمی دادند و سرگردان مانده بودیم. برخی افراد مسن تر مشکل رفتن به سرویس بهداشتی داشتند که مأمورین از این کار ممانعت می کردند، ولی با صحبت و چانه زنی فراوان مشکل حل شد و ما را مجدداً به سالن انتظار هدایت کردند.

در این سالن منتظر شدیم تا هواپیمایی از تهران بیاید و ما را به تهران منتقل کند. پس از چند ساعت این اتفاق افتاد و حدود ساعت نه شب از فرودگاه جده پرواز کردیم و سه ساعت بعد روی شهر تهران قرار داشتیم و بحمدالله به سلامت فرود آمدیم.

برخی اقوام (که متأسفانه جای برخی از آنها در حال حاضر در جمع ما خالی است. مثل برادرانم حاج ابوالقاسم و حاج محمود عفتان و حاج مسیب اسماعیلی دامادمان که همگی به رحمت خدا رفته‌اند) در فرودگاه منتظر من بودند. از صبح عازم فرودگاه شده بودند و پس از تأخیر ایجاد شده، خیلی نگران شده بودند.

پس از دیدن اقوام، به سمت قم حرکت کردیم و طبق عادتی که ما قمی‌ها داریم، اول می‌بایست به پای بوسی بانوی کرامت حضرت فاطمه معصومه (س) می‌رفتم که این توفیق حاصل و نماز صبح را در آن مکان مقدس برگزار کردیم و سپس به خانه رفتیم و چند ساعت بعد هم عازم روستای زادگاهم شدم و در گلزار شهدای روستا مورد استقبال دوستان، اقوام، فامیل و اهالی روستا که خاطره‌ای فراموش نشدنی بود، قرار گرفتیم.

پس از انجام دید و بازدیدهای معمول سفر حج، مجدداً سر کار برگشتم.

سال‌ها به همین منوال یکی یکی گذشت و من هم کماکان در همان مدیریت طرح و برنامه جهاد، پیگیری طرح و پروژه‌های مناطق محروم روستایی بودم. پس از تلاش و پیگیری و تصویب و ابلاغ طرح‌ها و اخذ تخصیص و نظارت بر اجرای فعالیت، وقتی پروژه‌ای به اتمام می‌رسید، تمام سختی‌ها و خستگی‌های همه ما جهادی‌ها تمام می‌شد.

از سال ۱۳۶۵ شهرستان قم از استان مرکزی منتزع و به عنوان شهرستان ویژه تابع استان تهران گردیده بود و تنها جهاد بود که دستگاهی مستقل در قم داشت و مستقیماً زیر نظر دفتر مرکزی (و بعدها وزارت جهاد سازندگی) فعالیت می‌کرد.

در خصوص اعتبارات و تسهیلاتی که توسط استان ابلاغ می‌شد، مجبور بودیم امضای موافقتنامه‌های استانی را به امضای رئیس سازمان جهاد سازندگی استان تهران برسانیم ولی هماهنگی و تنظیم آنها مستقیماً بین ما و سازمان برنامه و بودجه استان انجام می‌شد، ولی چون کد دستگاه اجرایی نداشتیم، الزاماً می‌بایست از آن طریق موافقتنامه‌ها، امضا، ابلاغ و تخصیص اعتبارات اخذ شده توسط جهاد استان تهران انجام و سپس به قم ابلاغ می‌شد، ولی موقع بازدید پروژه‌ها و ارائه گزارش پیشرفت آنها و فعالیت‌های نظارتی را سازمان برنامه و بودجه مستقیماً با خود ما انجام می‌داد.

به دلیل ضرورت داشتن ارتباط مستمر با جهاد استان، مقرر گردیده بود یک نفر از جهاد قم در جلسات شورای هماهنگی و برنامه ریزی جهاد مذکور شرکت کند که این وظیفه به حقیر محول شد و توفیقی شد تا در جلسات جهاد استان با مدیران و معاونین سازمان مذکور بیشتر آشنا شویم و البته کسب تجربه‌ای که برای من بسیار مفید بود بنمایم.

در آنجا مجدداً و پس از سال‌ها با جناب آقای مهندس کرمعلی بختیاری فر که قبلاً در زمان ماموریت در استان سیستان و بلوچستان با ایشان آشنا (ایشان در آن استان عضو شورای مرکزی جهاد بودند) شده بودم، ملاقات داشتم و چون انسان بسیار کاردان و والایی بود، سعی می‌کردم در جلسات به ویژه از

وجود ایشان استفاده بیشتری ببرم.

ایشان به من خیلی لطف داشت. چون خیلی جدی و بعضی مواقع با صدای بلند از طرح‌ها و اعتبارات استان دفاع می‌کردم، یکبار در جمع از ایشان معذرت خواهی کردم که ایشان با بزرگواری که داشت، گفت: نیاز به عذرخواهی نیست و من سایر همکارانم را در غیاب شما به تاسی از شما در دفاع از طرح‌ها و برنامه‌هایتان توصیه کرده‌ام.

این مرد بزرگ بعدها به عنوان شهردار قم و مدتی نیز قائم مقام تولیت آستان مقدس حضرت معصومه (س) خدمات ارزشمند و اثرگذاری را بجای گذاشت که همیشه در یاد و خاطره مردم قم خواهد ماند.

ارتباطات ما با سازمان برنامه و بودجه استان تهران آنقدر عمق پیدا کرده بود که گاهاً مسئولین بخش‌های مختلف آن سازمان جهت بررسی پروژه‌هایی از سایر دستگاه‌ها در سطح قم که قصد تخصیص اعتبار به آن داشتند را از ما سؤال می‌کردند و ما در کمال صداقت و امانت گزارش لازم را برایشان تهیه و ارسال می‌کردیم. صداقت ما و اعتماد سازی ایجاد شده با سازمان مذکور، باعث شد که خیلی وقت‌ها پیشرفت پروژه‌های خودمان را هم تلفنی می‌گرفتند و بعداً که برای بازدیدهای نظارتی دوره‌ای می‌آمدند، آنها را کنترل می‌کردند و حتی یکبار هم نشد که ما گزارش پیشرفت پروژه‌ای را ناصحیح گزارش کرده باشیم و این موضوع اعتماد آنها را بیش از پیش می‌کرد.

فوت پدر همسر:

اردیبهشت ماه ۱۳۷۳ بود که پس از سال‌ها انتظار، نوبت سفر حج تمتع

به پدر همسر رسیدم بود و همگی در تکاپوی این سفر بودیم، از بردن ایشان برای کلاس‌های آموزشی تا خرید برخی اقلام مورد نیاز سفر. با توجه به اینکه خیلی از سفر من به حج نمی‌گذشت، سعی می‌کردم راهنمایی لازم را برای ایشان داشته باشم. شبی که قرار بود فردای آن روز ایشان به سفر حج بروند، وقت غروب همسر و بچه‌ها را برداشته و به خانه آنها رفتم. حدود سه سالی می‌شد که خانه محله زاویه را فروخته و در نواحی اطراف شاهزاده احمد ابن قاسم، در خانه‌ای اجاره‌ای زندگی می‌کردیم.

ساک‌های سفر ایشان را بستیم و با ایشان با موتور برای خرید تعدادی لوازم سفر به میدان آستانه رفتیم و شب را هم در منزل آنها ماندیم.

صبح روز بعد که برادر خانم‌هایم آمده بودند، با گرفتن چند قطعه عکس یادگاری ایشان را از زیر قرآن رد کرده و سوار بر ماشین تا نزدیک پل آهنچی برای بدرقه بردیم و این آخرین دیدار ما با ایشان شد.

در حالی که حاجیان در مراسم ایام تشریق (عرفات، مشعر و منی) حضور داشتند و ایام حج به اوج شکوه و عظمت خود رسیده بود، دقیقاً غروب روز دوازدهم ماه ذی الحجه، به اتفاق خانواده در منزلمان بودیم که تلفن خانه به صدا درآمد. (در آن ایام پدر همسر و دو برادر خانم و فامیل‌های نزدیک تلفن نداشتند و ما هم چند روزی بود که پس از حدود ۲/۵ سال انتظار تلفنمان وصل شده بود). از آن طرف خط همسایه‌های مسافرخانه‌ای بودند که پدر همسر آنجا کار می‌کرد که آنها به درب منزل مادر خانم رفته و سراغ مرا گرفته بودند و شماره تلفن من را از ایشان گرفته بودند. آنها به من گفتند که شما با این شماره‌ای که به شما می‌دهیم، امشب حتماً زنگی به مکه بزن. یکی دو ساعت تلاش کردیم

و اصلاً تماس امکانپذیر نبود. شبکه‌های مخابرات مثل امروز پیشرفته نبود. مجدداً دوستان پدر خانم زنگ زدند و گفتند با مکه تماس گرفتید؟ گفتیم: نه، هرچه تلاش می‌کنیم خط‌ها راه نمی‌دهد. آنها مجدداً تأکید کردند، حتماً تماس بگیر. گفتیم: چیزی شده؟ گفتند: ظاهراً حاج عباس در منا از دنیا رفته. نزدیکی‌های صبح بود که موفق شدم با معاون کاروان ایشان در مکه صحبت کنم و ماجرا را جویا شوم. آن شب در منزل ما غوغایی بود و از نزدیکان آنها فقط ما از ماجرا مطلع بودیم. صبح زود به درب منزل برادر خانم‌هایم رفتیم و آنها را به خانه آوردیم تا با هم همفکری کنیم و تصمیم لازم را به اتفاق مادرشان بگیریم که کار خطیری بود.

در این میان عقل و احساسات در تصمیم‌گیری برای محل دفن هم خیلی مشکل بود. همسرش تمایل داشت ایشان را به قم برگرداند، ولی ما نظرم آن بود که دفن شدن در قبرستان ابوطالب سعادت است که نصیب ایشان شده و ایشان را از این فیض محروم نکنیم. بالاخره همین نظر غالب شد و اجازه‌ی دفن ایشان را در قبرستان ابوطالب مکه دادیم که بسیار مورد استقبال همکاروانی‌هایش قرار گرفت. وقتی هم به دیدن دوستانی که در کاروان داشتیم، رفتیم، عنوان کردند: ما خیلی نگران بودیم تصمیمی غیر از این بگیرید.

یک اتفاق مبارک:

ایام به همین ترتیب می‌گذشت و من در کنار سایر همکارانم در زمینه‌های مختلف تلاشمان این بود که خدمات رفاهی و زیرساختی روستاهای قم را کامل کنیم و از طرفی با پیشنهاد طرح‌های اقتصادی و پیگیری تسهیلات ارزان

قیمت تکلیفی سعی می‌کردیم در معیشت روستاییان و تولیدکنندگان بخش کشاورزی تحولی صورت پذیرد. پیشنهاد ایجاد نواحی صنعتی جدید علاوه بر دو ناحیه قبلی سیرو و طغرود در دو مکان دیگر مثل دستجرد و خورآباد از طریق اعطای تسهیلات بانکی و... صنعت دامپروری و کشاورزی استان به سوی صنعتی شدن، گام‌هایی را هر چند آهسته بر می‌داشت.

در آذر ماه ۱۳۷۴ و در آستانه‌ی ایام عید سعید سیزده رجب که مصادف با میلاد با سعادت حضرت امیرالمؤمنین علی (ع) بود، خبر سفر مقام معظم رهبری مدظله‌العالی به قم به تدریج مطرح می‌شد و جلسات هماهنگی و برنامه‌ریزی در سطح شهر برگزار می‌گردید. کارگروه‌های مختلف فرهنگی، اجرایی و غیره هر کدام کار خودشان را انجام می‌دادند.

از ما هم خواسته شده بود که پروژه‌های پیشنهادی خودمان را در بخش‌های مختلف وظایف جهاد سازندگی ارائه نماییم.

ما از خیلی قبل که شایعه‌ی سفر ایشان را به قم شنیده بودیم با تلاش فراوان پروژه‌های بسیار خوبی را آماده کرده بودیم که در جریان سفر معظم له به شهر قم آنها را ارائه نماییم.

هرچند برکات سفر ایشان به قم بیشتر جنبه‌ی معنوی داشت و مسائل مهم جهان اسلام و حوزه‌ی علمیه و اثراتی که این سفر بر روی آنها گذاشت و بعداً مشخص شد بسیار ارزشمندتر از تخصیص اعتبار و اجرای طرح‌های عمرانی در گوشه و کنار شهر و روستاهای قم بود، ولی علاوه بر آن فیوضات معنوی، سفر برکات فراوانی هم در بخش عمران و آبادانی شهر و روستاهای قم به همراه داشت. در صبح یک روز بارانی و در روز عید میلاد امیرالمؤمنین، مقام معظم رهبری

در میان استقبال بسیار گرم و صمیمی مردم شریف قم از مسیر خیابان باجک وارد قم شدند و بلافاصله به حرم مطهر جهت زیارت و ایراد سخنرانی مشرف شدند.

در حالی که صحنین حرم مطهر، میدان آستانه و خیابان‌های اطراف مملو از جمعیت بود و در میان شعارهای پرشور مردم، ایشان سخنرانی خود را آغاز نمودند که مشروح کامل آن در منابع مختلف و سایت‌ها موجود است. ایشان در بخشی از سخنرانی خود از عقب ماندگی‌های قم گفتند و اعلام کردند برای سرعت بخشیدن به روند رشد و توسعه شهر می‌بایست قم به استان تبدیل شود به مرکزیت شهر قم که این سخن ایشان شوری عظیم بین مردم و مسئولین قم ایجاد کرد و همه این اتفاق میمون را به همدیگر تبریک می‌گفتیم. چون سال‌ها بود مردم و بخصوص مدیران شهرستان که مشکلات شهر را در عدم وجود ساختار درست و با اختیار مناسب می‌دانستند، این جملات بسیار شعف انگیز بود.

آن ایام رئیس سازمان جهاد سازندگی قم آقای احمد زندوکیلی بود (که پس از تبدیل شدن قم به استان ایشان اولین مدیرکل منابع طبیعی استان قم هم بودند) و فرماندار هم که معاون استاندار تهران نیز بود، آقای احمد مهدی سلطانی بود که از فرمانداران خوب و کاردان قم در مقایسه با چند تن از فرمانداران قبل خود بود و از ویژگی‌های ایشان این بود که چون قبلاً شهردار قم هم بودند، علاقه زیادی به توسعه عمرانی و به ویژه فضای سبز شهر قم داشتند و دیگر اینکه به کارهای جهاد سازندگی هم خیلی اعتقاد داشتند و حتی با من که مدیر طرح و برنامه جهاد بودم، ارتباط ویژه‌ای داشتند. وقتی در ارتباط با پروژه‌های پیشنهادی جهاد شخصاً با ایشان و با حضور آقای زندوکیلی جلسه‌ای

گذاشتیم و اولویت‌ها را مشخص کردیم و در جلسه در دفتر مقام معظم رهبری که انتهایش با حضور معظم له در جلسه همراه شد، بنده همراه آقای مهدی سلطانی بودم که پروژه‌ها اولویت بندی شد و حتی پروژه‌هایی خارج از وظایف جهاد را نیز اجرایش را جهاد پیشنهاد دادند که ما هم از طرف جهاد همکاری در اجرای آنها را پذیرفتیم.

در آخر جلسه هم حضرت آقا جهت عرض خسته نباشید تشریف آوردند و لحظاتی با ایشان در مورد کم و کیف پروژه‌ها صحبت شد که با توجه به کارهای کارشناسی همکاران، ایشان در دفتر مهر تأیید بر پروژه‌های مصوب جلسه زدند و در گوشه‌ای از بالای صفحه لیست پروژه‌ها مرقوم فرمودند «باسمه تعالی با اجرای این پروژه‌ها موافقم».

در جریان این سفر ما پروژه‌های زیادی را پیشنهاد داده بودیم، از عمرانی تا تسهیلات بانکی. در بخش عمران اجرای عملیات برق رسانی کلیه روستاهای بدون برق قم. ساخت چهارده باب حمام بهداشتی در چهارده روستای بزرگ شهرستان، آبرسانی تمام روستاهای آبرسانی نشده و زیرسازی و آسفالت تعداد زیادی از روستاهای بخش‌های مرکزی و خلجستان که عمدتاً هنوز راه‌های خاکی و بدون مشخصات فنی داشتند، مثل محور جاده ساوه به آغلک، جمیزقان، بنابر، قاهان، نویس، کاسوا و انجیله و محور کهندان شامل علیخان بیگی، سفید، موشکیه، الگان، ونان و کهندان که طول هر کدام از این محورها حدود ۲۸ کیلومتر بود. (در مجموع ۵۶ کیلومتر)

علاوه بر آن راه‌هایی در منطقه کلاغ نشین به رحمت آباد جاده ساوه و آسفالت راه‌های روستای کاج، محمدآباد، صیدآباد، باقرآباد و مشک آباد در

دهستان محروم قمرودم، از جمله طرح‌های مصوب بودند که قرار شد اعتبار اینها را دفتر مناطق محروم ریاست جمهوری که مسئولیت آن به عهده برادر عزیز و پیشکسوت جهادیمان آقای جلیل بشارتی بود، تأمین گردید.

علاوه بر آن مقرر گردید با اعتبار تسهیلاتی طرح احداث کمربند سبز شهر قم از میدان ولی عصر (عج) در ورودی قم از طرف جاده کاشان تا میدان هفتاد و دو تن در خروجی قم به سمت تهران تا سه راهی خرمشهر در ابتدای جاده اراک، چاه‌هایی حفر و تجهیز و منابع آبی لازم ساخته و لوله گذاری دو طرف جاده‌ها از محل اعتبارات سفر انجام و هر مقدار از زمین‌ها هم که در تملک شهرداری بود، درخت کاری شود که علاوه بر مسئولیت طرح و برنامه جهاد، مسئولیت نظارت و اجرای این پروژه نیز به اینجانب محول شد، که با ساخت منبع بتنی دو هزار متر مکعبی در عوارضی قم و هفت هزار متر مکعبی در تپه سلام و درختکاری ابتدای جاده اراک هم به تدریج به این پروژه اضافه شد که همه اینها به انجام رسید.

بحمدالله حدود هشتاد هکتار فضای سبز اطراف اتوبان قم تهران نیز (به طول سیزده کیلومتر) با پیمانکاری شهرداری آبیاری قطره‌ای و نگهداری آن نیز به شهرداری قم محول شد که هم اینک هم در ورودی شهر قم بخوبی قابل رؤیت است.

طرح انتقال دامداری‌های داخل شهر قم:

گسترش شهرنشینی در ایران با روند صنعتی شدن شهرها و بروز خشکسالی‌های پی در پی در مناطق روستایی از اواسط دهه چهل آغاز و در دهه پنجاه شمسی شدت گرفت و در برخی شهرها مثل قم بعد از پیروزی انقلاب اسلامی و بیشتر به دلایل فرهنگی اوج گرفت. با خالی شدن روستاهایی که در اثر خشکسالی‌های متوالی، منبع درآمد خود را از دست داده بودند و مهاجرت از روستاها و شهرهای کوچک به سمت شهرهای بزرگتر، برای پیدا کردن کار و درآمد بیشتر و در نهایت استفاده از رفاه بهتر، انگیزه‌ای بود که به جابجایی جمعیت در ایران دامن زده و تعادل جمعیت شهری و روستایی را که در دهه چهل ۷۰ به ۳۰ به نفع روستاها بود برهم زد و تقریباً معکوس گشت. از طرفی حاشیه نشینی در شهرهای بزرگ به تدریج گسترش پیدا کرد و از طرفی با این مهاجرت‌ها توسعه شهرها نیز بعضاً به شکل غیرمتوازن و بی رویه سرعت گرفت. در این رابطه تعدادی از روستاهای حاشیه شهرها در داخل بافت شهری قرار گرفتند و از آنجا که شغل اصلی آنها کشاورزی و دامداری بود، به علت محدودیت منابع آبی گسترش اراضی کشاورزی امکانپذیر نبود، ولی در زمینه دامداری به علت امکان خرید علوفه و پرورش دام و نزدیکی به بازار مصرف، زمینه توسعه بیشتری وجود داشت و از آنجا که اغلب مهاجرین به شهرهای بزرگ، افراد روستایی بودند که توان و تخصص کار دامداری را نیز نسل به نسل داشتند، لذا انگیزه‌ای بود که در صورت امکان در محل جدید هم بتوانند همان شغل آباء و اجدادی خود را ادامه دهند داشتند.

شهر مقدس قم به علت جاذبه‌های مذهبی و قرار گرفتن در منطقه مرکزی

کشور و داشتن زمینه شغل دامداری در حاشیه و روستاهای همجوار شهر، از این لحاظ مکان مناسب و مستعدی برای این فعالیت بود و از طرفی دو ایل بزرگ زند و شاهسون که سابقه زیادی در این پرورش دام در منطقه مرکزی کشور و شهر قم داشتند، در روستاهای حاشیه این شهر مثل زندآباد، قلعه کامکار و شادقلی خان ساکن بودند، لذا با وجود این زمینه تاریخی مهاجرینی هم که به ویژه پس از پیروزی انقلاب اسلامی روند مهاجرتشان به قم تشدید شد، به لحاظ قرابت شغلی بیشتر، این منطقه را برای سکونت و دامپروری انتخاب می‌کردند. لذا به دو دلیل، یکی گسترش شهر به سمت روستاهای همجوار و قرار گرفتن این روستاها در داخل بافت شهری و دیگری مهاجرپذیر بودن این مناطق شهر، باعث تداخل دامداری‌ها و مناطق مسکونی شهر قم شد.

در اواخر دهه پنجاه و به خصوص پس از پیروزی انقلاب اسلامی یکی از دغدغه‌های همیشگی مسئولین، نمایندگان و مسئولین بهداشتی شهر طرح انتقال دامداری‌های داخل شهر به مکانی مناسب و دارای شرایط بود.

از آنجا که اولاً تعداد این دامداری‌ها بیش از یک هزار و پانصد واحد برآورد می‌شد و ثانیاً دامداران نیز به دلیل نداشتن تشکل صنفی و سرمایه لازم به تنهایی قادر به مدیریت و اجرای چنین پروژه‌ای نبودند، لذا همواره این بحث مطرح بود که طرح انتقال می‌بایست با تولی‌گری دستگاه‌های دولتی انجام شود و چون وظایف دام به وزارت جهاد سازندگی محول شده بود، قاعدتاً دستگاه پیگیری می‌بایست این نهاد انقلاب اسلامی باشد.

در جلسات اولیه و متعددی که در سطح شهر برگزار شد، جهاد یکی از موانع اصلی با برخورد غیر اصولی با این فعالیت بود، ولی از طرفی هم معضلات

بهداشتی و عدم امکان نظارت بهداشتی بر این امکان هم معضل بزرگی بود. علاوه بر بروز بیماری‌های مشترک بین انسان و دام در مواقعی که زنگ خطر را برای مسئولین بهداشتی شهر به صدا در می‌آورد و یا بیماری‌های واگیردار دامی که شیوع پیدا می‌کرد، خسارت و تلفات سنگینی را به دامداران که عمدتاً خرده پا بودند وارد می‌کرد، لذا فعالیت به شکل موجود قابل انجام نبود. در اینجا بود که به بهانه سفر مقام معظم رهبری (مدظله) این طرح عظیم در قالب دو طرح انتقال گاوداری‌های شهری به مجتمع لبن در شرق شهرستان و در کنار محور قم به جنت آباد و حسین آباد میش مست که قبلاً مطالعات مقدماتی آن توسط دامپزشکی شهرستان و استان تهران به عمل آمده بود و دیگری که طرح عظیم انتقال دامداری‌های داشتی و پرواری سبک و سنگین بود به محل جدید، البته با مطالعه و امکان‌سنجی مناطقی که امکان تأمین زیرساخت‌های لازم مثل آب، برق، راه و امکان دسترسی مناسب دامداران به آن منطقه وجود داشته باشد.

این دو طرح در جلسات مقدماتی و نهایتاً در جلسه نهایی در زمان سفر، مورد تصویب و اجرای آنها مورد تأکید قرار گرفت.

معاونت امور دام جهاد با مسئولیت آقای مهندس امرالله زند مسئول پیگیری اجرای طرح و مدیریت طرح و برنامه جهاد، مسئول پیگیری جذب اعتبارات لازم در به نتیجه رسیدن این طرح، نقش اساسی داشتند.

در مورد مجتمع لبن که مطالعات مقدماتی و جانمایی مشخص داشت، موضوع تأمین زیرساخت‌ها و اخذ مجوز واگذاری زمین از امور اراضی و منابع طبیعی در دستور کار قرار گرفت و با طراحی و جانمایی تعداد ۳۷۰ واحد

دامداری گاو شیری صنعتی در زمینی به مساحت ۲۲۰ هکتار به سرعت و ظرف دو سه سال انجام گرفت و هم زمان با اجرای عملیات زیرساختی به درخواست متقاضیان انتقال گاوداری‌های داخل شهر که عمدتاً در مناطق جمکران، زنبیل آباد و اواخر حاشیه رودخانه قم بودند، واگذاری صورت گرفت. به تدریج پس از اخذ سند مالکیت از دستگاه‌های واگذار کننده و تفکیک و صدور اسناد قطعاتی اراضی به صورت قطعی و با قیمتی بسیار مناسب به متقاضیان واگذار می‌گردید و از نظر پرداخت تسهیلات بانکی هم سعی می‌شد حتی الامکان کمک مؤثری در این زمینه داده شود.

در خصوص انتقال طرح دامداری‌های قم ابتدا قرارداد مطالعه با مشاور بسته شد و سپس محل‌های از پیش تعیین شده در قالب چند گزینه و از لحاظ امکان تأمین خدمات زیرساختی و انتقال دامداران و طراحی نقشه و مساحتی اصلی مجتمع، به مشاور ابلاغ گردید. نهایتاً و با نظر بیش از ۹۰ درصد پرسش شوندهگان (دامداران داخل شهر) محلی در فاصله ۱۴ کیلومتری محور قم به جعفریه شناسایی شد. تقاضای واگذاری از اداره کل منابع طبیعی استان صورت گرفت. با وجود معارضات محلی که وجود داشت، متأسفانه این کار چند سال طول کشید، ولی به هر حال این مشکل هم حل شد.

مجتمع در چند محور طراحی گردید. در هسته مرکزی میدان عرضه دام بود که یکی از فعال‌ترین میادین دام کشور که قبلاً در حاشیه شهر قم قرار داشت می‌بایست به آنجا منتقل گردد.

هسته بعدی، در اطراف میدان دام داشتند کاروانسراهای دامی طراحی شدند که کارشان استقرار دام‌هایی که در طی شبانه روز از اقصی نقاط کشور به قم

می‌آمدند، در آنجا بود. این کاروانسراها کار فروش دام‌های رسیده به شهر قم را نیز در میدان دام و از طریق باسکول‌هایی که هر کاروانسرادار در میدان داشت به فروش می‌رساندند و حتی اسناد مالی و چک‌های خریداران را نیز تضمین می‌کردند، لذا بدین جهت از مناطق قابل اعتماد فروش دام در کشور بودند.

بعد در ضلع شرقی، واحدهای پرواربندی گوسفندی و در ضلع غربی، واحدهای پرواربندی دام سنگین در اندازه‌های اقتصادی طراحی شدند. مساحت این مجتمع ۶۶۴ هکتار بود و با توجه به نظر کارشناس سازمان کشاورزی و غذای سازمان ملل متحد F.A.O که از مجتمع بازدید داشتند، بزرگترین مجتمع دامپروری دنیا در اینجا ساخته شد. آنها ابراز می‌کردند که هیچ کجای دنیا واحدهای به این عظمت ندیده‌اند.

طراحی محلی به عنوان میدان عرضه علوفه و سپس اماکن خدماتی مثل پاسگاه انتظامی. ساختمانی قرنطینه دامی، بانک، مخبرات، مسجد و غیره واحدهای ضروری دیگری بودند که در این مجتمع طراحی، اجرا و به تدریج مورد بهره برداری قرار گرفتند. به طوریکه هم اینک و به هیچ وجه دامداری به شکل مرسوم در محدوده و محل سابق میدان دام و کاروانسراهای دامی داخل شهر وجود ندارد و چندین هزار نفر در این مجتمع که با زحمات همکاران دامپزشکی و با نظارت شبانه روزی بهترین قرنطینه‌های بهداشتی را اعمال می‌کنند، مشغول به کار بوده و معیشت خود را از این راه تأمین می‌کنند.

البته بنده در دو جهت، یکی پیگیری اعتبارات و تصویب طرح‌ها نقشی داشتم و بعداً هم که به سمت معاونت امور دام جهاد منصوب شدم اجرای

بخشی از کارهایی که باقی مانده بود و انتقال دامداری‌ها و میادین دام و علوفه و کاروانسراها و افتتاحیه آن در زمان مسئولیت اینجانب انجام شد. این بدان معنی نیست که خدای ناکرده نقش و زحمات سایر عزیزانی که در اجرای پروژه از مسئولین وقت شهرستان و بعداً استان، روسای سازمان جهاد سازندگی آقایان مهندس زندوکیلی و سید محمد روحانی و اوحدی مدیران کل دامپزشکی آقایان دکتر حسنی و دکتر سبحانی و مهندس زند معاون وقت امور دام جهاد و عوامل اجرایی و کارکنان مجموعه‌های یاد شده کمرنگ جلوه داده شد. بلکه به نظر من زحمت اصلی را واقعاً آن عزیزان کشیدند و ما هم از دور دستی بر آتش اجرای این دو پروژه ماندگار در استان قم داشتیم.

استان شدن قم:

از خرداد ماه سال ۱۳۷۵ شهر مقدس قم به پیشنهاد رهبر معظم انقلاب و تصویب مجلس شورای اسلامی به استان تبدیل شد و با استقرار استانداری، سازمان برنامه و بودجه و سایر دستگاه‌ها، روند توسعه شهر به شدت سریع‌تر شد و در مدت کوتاهی سطح ادارات شهرستان با ارتقا به ادارات کل و با استفاده از مدیران و کارشناسان با تجربه‌تر، برنامه‌ها و سیاست‌های خردمندانه‌تری در قم، طراحی و اجرا شد، به طوری که به هیچ وجه با زمان قبل از استان شدن قابل مقایسه نبوده و نیست.

انتصاب به سمت معاونت امور دام جهاد:

همانگونه که قبلاً اشاره کردم از حدود بیستم اسفند ۷۹ و با استان شدن قم آقای سید محمد روحانی فرزند آیت الله حاج آقا مهدی روحانی که از جهادگران

پیشکسوت کشور بود، با پیگیری و پیشنهاد جهادگران و مسئولین استانی به سمت اولین رئیس سازمان جهاد استان قم (پس از استان شدن) معرفی شدند که حقیر یکی از افتخاراتم کار در کنار ایشان به عنوان مشاور در امور اجرایی و مدیر طرح و برنامه بود.

در زمان ایشان با ارتقای تشکیلاتی سازمان، خدمات ارائه شده در جهاد و به ویژه در بخش کشاورزی سرعت بیشتری گرفت و اجرای پروژه‌های کمر بند سبز شهر قم و انتقال دامداری‌ها بیشتر در زمان ایشان و پس از استان شدن قم انجام پذیرفت.

اجرای پروژه‌های سفر مقام معظم رهبری و شاید مهمتر از آن پیگیری اخذ اعتبارات سفر که نقش بسیار مهمی در توسعه مناطق روستایی قم داشت، از زحمات دوره مدیریت ایشان بود.

پس از ایشان آقای محمد جواد اوحدی که ایشان هم از نیروهای مخلص و پیشکسوت جهاد بودند و تقریباً هم زمان با ادغام وزارتخانه‌های کشاورزی و جهاد سازندگی، سکاندار جهاد کشاورزی استان قم شدند. در واقع زمان ایشان بود که بنده با پیشنهاد و تأکید ایشان مسئولیت معاونت امور دام جهاد را پذیرفتم.

از مهمترین فعالیت‌های این دوره تکمیل زیرساخت‌های مجتمع‌های دامپروری لبن و دامشهر تا حدود زیادی اتفاق افتاد و با تلاش و زحمات زیاد میدان دام، کاروانسراهای دامی و به تدریج دامداری‌های داخل شهر و حتی میدان‌های پراکنده اطراف شهر، به مجتمع‌های دامپروری دامشهر و لبن انتقال داده شدند. این کار ابتدا خیلی مشکل و بعضاً با تنش‌هایی نیز

همراه بود، ولی با همکاری و همدلی دامداران و تشکل‌های دامپروری استان به مجتمع‌ها منتقل شدند.

سروسامان دادن به وضعیت صدور پروانه‌ها و ضابطه مند نمودن آنها، احصا و تدوین فرآیند صدور انواع مجوزهای دام، طیور و شفاف سازی آنها، کمک به استقرار کارشناسان رشته دامپروری در دامداری‌ها به عنوان مدیر فنی واحدها، واگذاری امور تصدی‌گری به تشکل‌های دامپروری، از جمله اقدامات اساسی بود که در زمان تصدی شش ساله اینجانب در معاونت امور دام جهاد کشاورزی انجام گرفت که تلاش همکاران در این بخش در اجرای درست کارها نقش بسزایی داشت.

تمام تلاشم در معاونت کمک به تقویت تشکل‌های دامی بود، به طوری که بتوانند با اجرای امور تصدی‌گری اولاً وظیفه معاونت را سبک کنند و ثانیاً خود آنها در جهت ارائه خدمات هرچه بیشتر و بهتر به همکارانشان تلاش نموده و زبان گویای تولیدکنندگان در مجامع استانی و ملی باشند، به طوری که به جرأت می‌توان گفت امروزه تقریباً یکی از قوی‌ترین تشکل‌های دام و طیور کشور در استان قم وجود دارند و برای پیشبرد امور صنفی خود و همکاران، خط مقدم تولید انواع فرآورده‌های دام و طیور فعالیت می‌کنند.

چون زیر بخش دامپروری استان قم بزرگترین زیر بخش کشاورزی استان به لحاظ سرمایه‌گذاری و ارزش افزوده تولیدات محسوب می‌شود، لذا تحول در این بخش می‌توانست در ارتقای سطح تولیدات بخش بسیار مؤثر باشد، لذا با توجه به حضور شش ساله‌ام در معاونت امور دام به تعدادی از اقدامات شاخص انجام شده اشاره می‌کنم.

۱. پس از راحت شدن خیالمان از تکمیل و بهره‌برداری مجتمع‌های دامپروری لبن و دامشهر، به موازات آنها کار برنامه‌ریزی ما تهیه طرح و تصویب دو مجتمع دیگر دامپروری در قطب‌های کشاورزی استان، یکی منطقه قنات که قطب تولید شیر در استان قم بوده و هست و دیگر بخش جعفرآباد که قطب تولید گوشت استان بوده و بیشترین واحدهای پرواربندی دام به ویژه دام سنگین در این منطقه وجود داشتند، انجام گرفت.

در منطقه قنات به منظور انتقال واحدهای گاوداری واقع در محدوده شهر جدید قنات که از به هم پیوستن چند روستا به شهر تبدیل شده بود و کمک به توسعه تولید در این منطقه در دستور کار قرار گرفت و با استفاده از تجربیات گذشته بهترین طراحی و انتخاب محل صورت گرفت و در قالب ساختار شرکت به‌پرور دامشهر قم که مسئول اصلی دو طرح بزرگ انتقال دامداری در سطح استان بود، این طرح عملیات زیر ساختش انجام گرفت و پس از اخذ زمین از اداره کل منابع طبیعی و امور اراضی و تفکیک و قطعه‌بندی به افراد واجد شرایط با اولویت دامداران محلی واگذار گردید. مجتمع نیز که در مساحتی حدود ۱۷۰ هکتار طراحی گردیده، هم اینک یکی از بزرگترین فعال‌ترین مجتمع‌های تولید شیر در کشور بوده و نقش بسیار مهمی در توسعه کمی و کیفی تولید و ارتقای معیشت مردم بومی منطقه داشته است.

در مرکز بخش جعفرآباد نیز با توجه به تبدیل شدن روستای گازران به شهر و ضرورت تجمیع و انتقال دامداری‌های پرواربندی داخل شهر و روستاهای همجوار مجتمع دامپروری جعفریه نیز مراحل مقدماتی تصویب کلیات تهیه طرح با اخذ مجوز واگذاری زمین از دستگاه‌های زیربط انجام شد و نقشه‌های

جانمایی آن نیز تهیه شد و انجام خدمات زیربنایی و تأسیساتی آن شامل تأمین آب و احداث شبکه آبرسانی و احداث خط انتقال برق و راهسازی تا محل مجتمع و خیابان‌های داخل مجتمع به تدریج و البته بعد از اتمام مسئولیت اینجانب در معاونت امور دام سازمان جهاد و توسط مدیریت جهاد شهرستان و با نظارت معاونت امور دام و اداره کل دامپزشکی استان انجام گرفت که هم اینک این مجتمع نیز فعال و محل تأمین گوشت و همچنین کار ایجاد شده برای ده‌ها نفر از روستاییان منطقه می‌باشد.

۲. شفاف سازی نحوه صدور انواع مجوز، پرورش دام و طیور

در ابتدای هر سال سیاست‌ها و برنامه‌ها را براساس ضوابط و آخرین استعدادهای محل از سوی معاونت امور دام وزارت متبوع جمع‌آوری و با سیاست‌های منطقه‌ای سازمان تلفیق و به صورت کتابچه‌ای تدوین و با برگزاری جلسه‌ای توجیهی با تمام همکاران زیر مجموعه معاونت در مدیریت جهاد شهرستان و مراکز بخش‌ها این سیاست را تشریح و کتابچه‌ها را تقدیم آنها می‌کردیم. در این کتابچه‌ها همه شرایط و ضوابط صدور، تمدید و فرایند انواع مجوزها توضیح داده می‌شد و به پرسش‌های همکاران در این زمینه پاسخ و قرار بر این می‌شد از سطح بالای معاونت که خود من بودم تا آخرین نیروی همکار امور دام در مراکز بخش و دهستان، همه با استناد به همین ضوابط، پاسخ یکسانی به مردم بدهیم و برای پاسخ به سؤالات و ابهامات خود، نیاز به مراجعه به مرکز استان نداشته باشند. حتی اگر در موارد نادر ابهاماتی در ارتباط با این ضوابط وجود داشت، نیروهای همکار موظف بودند خود با رعایت سلسله مراتب اداری از مسئول مافوق سؤالات مطروحه را سؤال و در همان مرکز

بخش یا دهستان پاسخ مراجعه کنندگان را بدهند.

به نظرم اگر تمام مجموعه‌های اداری استان چنین دستورالعمل‌هایی را برای رده‌های بعدی خود تبیین و آنها را توجیه نمایند، خیلی از ترددها و مراجعه حضوری به دستگاه‌ها کاهش خواهد یافت و مجال بیشتری هم برای فکر، برنامه‌ریزی و ارزیابی فعالیت‌ها توسط مسئولین استانی پیش خواهد آمد.

۳. واگذاری حداکثر فعالیت‌های تصدی‌گری به تشکل‌های دامی

در حالی که هدف اصلی از تشکیل تعاونی‌ها و تشکل‌های صنفی تولیدکنندگان ارائه خدمات آسان‌تر به اعضای خود می‌باشد، ولی بعضاً مشاهده می‌شد که ما دولتی‌ها با تجمیع اکثر کارها در حوزه‌های اداری خود، مانع از تحقق این بخش از اهداف تشکل‌ها می‌شویم.

با مطالعه و بررسی همه جانبه و پس از مشاوره و بحث‌های کارشناسی زیاد در مجموعه معاونت و تعیین استراتژی کلی در این زمینه و در نهایت با طرح موضوع با تشکل‌ها و مشورت و گرفتن نظرات اصلاحی آنها، سیاست‌های کلی تبیین و اجرا گردید که برخی از نمونه‌های انجام شده به لحاظ انتقال تجربیات بیان می‌گردد.

از آنجا که بانک‌ها براساس قوانین و ضوابط تعیین شده در برنامه‌های میان مدت کشور، موظف بودند حداقل ۲۵ درصد از اعتبارات منابع داخلی خود را به طرح‌های بخش کشاورزی اختصاص دهند (که این موضوع علاوه بر تکالیف تعیین شده در تبصره‌های بودجه سنواتی کشور بود)

براین اساس به لحاظ اینکه زیربخش دامپروری به دلیل داشتن مکان ثابت و اغلب مجوز فعالیت رسمی و از طرفی زود بازده‌تر بودن طرح‌های زیربخش

دام و طیور، اغلب بانک‌ها بیشتر تمایل داشتند به این زیر بخش تسهیلات پرداخت نمایند و برای اطمینان خاطر از صحت کار خود در شناخت دامداران واقعی، از مراکز جهاد استعلام‌هایی را به عمل می‌آوردند که با بررسی‌های به عمل آمده به تعداد سه هزار استعلام در سال هم می‌رسید و از طرفی همکاران ما هم در شهرستان و بخش‌ها به دلیل اطمینان بیشتر از فعال بودن دامداری، مجبور به بازدید از محل دامداری‌ها بودند که در سال مورد مطالعه از سه هزار استعلام انجام شده، حدود دو هزار و هشتصد مورد مأموریت جهت بازدید انجام شده بود که بار اجرایی بسیار سنگینی را به مجموعه امور دام شهرستان وارد می‌ساخته و آنها را با داشتن نیروی کم از کارهای اساسی خود نیز باز می‌داشت. با تهیه طرحی و طراحی فرم‌های لازم و با برگزاری جلسات متعدد و فشرده با نمایندگان بانک‌ها آنها را متقاعد کردیم که اولاً هر کس مجوز فعالیت دامداری معتبر (دارای تاریخ اعتبار) از معاونت امور دام دارد، دامدار تلقی شده و به هیچ وجه نیاز به استعلام مجدد از جهاد ندارد.

دیگر اینکه سایر دامداری‌هایی که به صورت سنتی فعالیت می‌کنند، استعلام لازم می‌بایست از تعاونی بخش مربوطه (که حدوداً شش تعاونی بود) انجام گیرد و به تعاونی‌ها نیز آموزش لازم داده شد که چگونه فرم‌های مربوطه را تکمیل و با مهر و امضای مدیرعامل به بانک اعلام نمایند و در پایان هر ماه نیز لیست دامداران معرفی شده را جهت نظارت و کنترل به واحد امور دام جهاد شهرستان ارسال دارند. واحد مذکور نیز در حین مأموریت‌هایی که بعضاً برای امور مختلف در سطح بخش دارد به صورت تصادفی تعدادی از واحدهای معرفی شده به بانک‌ها را مورد کنترل و نظارت قرار می‌داد.

با این اقدام علاوه بر انجام کار دامداری‌ها توسط خود تشکل‌ها و یا عدم نیاز به استعلام واحدهای دارای پروانه‌های دامپروری، تا حد بسیار زیادی از حجم کار و ارباب رجوع واحدهای تابعه امور دام کاهش یافت و ما فرصت لازم برای پرداختن به سایر وظایف و طرح‌های محوله مثل بهبود و اصلاح نژاد دام، بهبود تغذیه دام و طیور، بهبود جایگاه دام و ... را پیدا کردیم.

در زمینه اصلاح فرآیندها نیز سعی شد تا حد امکان گردش کارهای اضافی حذف و فرآیندها شفاف و در دیوارهای معاونت و جهاد شهرستان نصب گردید تا هر مراجعه کننده‌ای به صورت شفاف فرآیند فعالیت می‌خواهد انجام شود را بداند و توسط همکاران مراحل اضافه بر آن به کسی تحمیل نشود.

یا در مواردی مراحل درخواست پروانه تأسیس، صدور پروانه بهره برداری و تکمیل فرم‌های لازم برای انجام این امور در مجتمع‌های دامپروری به شرکت متولی آنها یعنی شرکت بهپرور دامشهر سپرده شد و فقط در موقع صدور پروانه بهره برداری یکبار جهت کنترل نهایی از طرف همکاران معاونت بازدید می‌شد و در سایر موارد مثل بازدید و تمدید پروانه‌های بهره برداری نیز هم به خود شرکت مذکور انجام می‌شد و هیچگونه نیازی به حضور دامداران در معاونت نبود. اسناد و مدارک ارسالی به معاونت بررسی و پروانه‌ها تمدید و به نماینده شرکت دامشهر تحویل می‌شد تا در محل شرکت به دامداران خود تحویل نمایند.

۴. طرح استقرار کارشناسان دامپروری در واحدهای دامداری‌ها و مرغداری‌ها

صنعت دامپروری کشور پس از پیروزی انقلاب اسلامی از رشد و جهش فوق العاده‌ای برخوردار شد. آمارهای تولید گویای این مطلب است که به لحاظ کیفی یعنی تبدیل واحدهای سنتی و با تولیدکنندگان عمدتاً کم سواد،

به سرعت به سمت صنعتی شدن پیش رفت، سطح معلومات و اطلاعات تولیدکنندگان با توجه به فعالیت‌های ترویجی که توسط وزارت جهاد کشاورزی انجام گرفت بسیار ارتقا پیدا کرد و از نظر کمی نیز هم تعداد واحدهای دامداری و مرغداری و زنبورداری و ... در سطح کشور و به ویژه در استان قم که یکی از قطب‌های تولید دام کشور است، به سرعت توسعه پیدا کرد، به طوری که اصلاً با دوران قبل از انقلاب قابل مقایسه (چه به لحاظ کمی و چه به لحاظ کیفی) نیست.

این جهش که در ایجاد و توسعه واحدهای دامداری در سطح کشور ایجاد شد، تحولی عظیم در صنعت دامپروری کشور به وجود آورد و اینجا بود که بحث رقابت در تولید و بهره‌وری می‌بایست حرف اول را می‌زد. کاهش هزینه‌های تولید و افزایش سودآوری می‌بایست هدف اصلی تولیدکنندگان باشد تا با ارتقای بهره‌وری بتوانند رقابت با یکدیگر را داشته باشند، در غیر این صورت محکوم به شکست بودند. کما اینکه قبلی‌ها که نتوانستند خود را به لحاظ علمی و اقتصادی با شرایط روز تطبیق دهند، شکست خوردند و متأسفانه از چرخ تولید خارج شدند که این امر در واحدهای مرغداری بیشتر صدق می‌کرد. برای حل این مشکل تنها راه چاره استفاده از علم و دانش روز، در روند تولید بود که متأسفانه بسیاری از تولیدکنندگان سنتی ما از آن کم بهره و تا حدودی بی بهره بودند. بررسی عملکرد آنها در واحدهای تولیدی این امر را برای ما که کارشناسان بخش تخصصی در این زمینه بودیم، به خوبی مشخص می‌کرد و با افزایش تدریجی هزینه‌های تولید و عدم تناسب آن با افزایش قیمت تولیدات این مشکل بیشتر خود را نمایان می‌کرد، طوری که ما هرچه پیش می‌رفتیم، در جلسات عمومی که بعضاً با تولیدکنندگان بخش دامپروری داشتیم همواره

گلایه از صرفه نداشتن تولید می‌زدند و حتی برخی موارد مثلاً گاوداران شیری مجبور بودند به علت ضرر و زیانی که در روند تولید داشتند، گاوهای مولد و شیرده خود را بفروشند و حتی مواردی نیز به تعطیلی واحدها ختم می‌شد. ما در معاونت امور دام و به عنوان نهاد تخصصی این زیربخش مهم اقتصادی استان وظیفه داشتیم برای این مشکل راهکاری اساسی بیندیشیم و اینجا بود که با همفکری همکاران معاونت به دنبال راهکاری مناسب برای این مشکل می‌گشتیم و این امر را چالشی بزرگ بر سر راه تولید می‌دانستیم.

در کشور هنوز قانون تشکیل نظام مهندسی کشاورزی و منابع طبیعی که بعداً تصویب و راه اندازی شد به تصویب نرسیده بود و کارشناسان فارغ التحصیل رشته‌های کشاورزی و دامپروری هیچ شکل صنفی و یا محلی برای سازماندهی خود نداشتند.

ما در استان تلاش‌های زیادی نمودیم تا فارغ التحصیلان رشته دامپروری در استان را ابتدا شناسایی و سپس با برگزاری جلسات متعدد با آنها و یا همفکری خود آنها زمینه فعالیت تخصصی آنها را در واحدهای دامداری و مرغداری فراهم آوریم.

از آنجا که قانون خاصی در این ارتباط نداشتیم، انجام کار ابتدا مقدماتی مشکل می‌نمود، ولی چون اراده قوی برای این کار داشتیم، با همکاری و همدلی که بین مجموعه همکاران و به تدریج با تولیدکنندگان بزرگ استان طی مدت فعالیتمان در معاونت ایجاد کرده بودیم و با حمایت بی دریغ روسای سازمان جهاد کشاورزی بویژه آقایان محمد جواد اوحدی و بعداً مرحوم مهندس احمد گایینی، موفق شدیم به تدریج زمینه حضور کارشناسان را در واحدهای تولیدی

فراهم آوریم.

روش کار بدین شکل بود که ابتدا با واحدهای دامداری و مرغداری که واحدهای نسبتاً بزرگتری بودند و مالکین آنها هم اهل تعامل بیشتری با معاونت بودند، دوستانه صحبت کردیم، مزایای طرح را برشمردیم و آنها را ترغیب به جذب کارشناس نمودیم و البته شرح وظایف و آموزش‌های ابتدایی را هم به کارشناسان محترم دادیم. با این روش تقریباً سد مقاومت برخی واحدها در مقابل جذب کارشناس‌ها شکست و به تدریج یکی پس از دیگری کارشناسان خبره در واحدهای دامپروری استان مستقر شدند. این کارشناسان به لحاظ علمی اطلاعات خوب و مفیدی داشتند ولی از اصل مهم تجربه، کمتر بهره برده بودند. این اقدام زمینه کسب تجربه آنها را نیز افزایش می‌داد.

تأکیدمان به کارشناسان و مالکین دامداری‌ها جدی بودن در کار و سوری نبودن حضور کارشناسان در واحدهای دامپروری بود و ضمن نوشتن دستور کار و شرح وظایف برای آنها، شخص دوم معاونت (آقای مهندس رحمت الله حمزه خانی قائم مقام معاونت) را نیز به سرپرستی و نظارت بر کار این کارشناسان گماردیم. ارزیابی‌های اولیه نشان از موفقیت نسبی و رو به افزایش این اقدام بود، به نحوی که به تدریج خواهش و تمنای ما جهت حضور کارشناسان در واحدهای دامپروری، به تقاضای مالکین برای جذب کارشناس تبدیل شد.

کاهش فاصله زمانی زایش تا زمان مجدد باروری گاوها، کاهش بار میکروبی شیر و افزایش چربی شیر گاوهای شیری، اصلاح جیره غذایی دام‌ها و تقسیم گاوها براساس میزان تولید در واحد و کاهش چشمگیر هزینه‌ها در این زمینه از عمده دلایل موفقیت حضور کارشناسان در واحدهای گاو شیری بود که نقش

عمده‌ای در کاهش هزینه و افزایش درآمد آنها و در نتیجه بهره‌وری مناسب در واحدهای گاو شیری بود.

از طرفی اصلاح جیره غذایی دام‌ها نیاز به استفاده از علوفه متراکم و با ترکیبات مناسب برای هر نوع دام اعم از گوساله‌ها تا گاوهای شیری کم تولید و پرتولید انجام شد که ضرورت توسعه کارخانه‌های تولید خوراک دام را در استان به دنبال داشت. در این مرحله با کمک معاونت و جهاد، برای هر تعاونی در مرکز هر بخش و یا دهستان ابتدا انباری ساخته شد و سپس این انبارها با حمایت انجام شده تبدیل به کارخانه خوراک دام شد به طوریکه ظرف یکی دو سال تمام تعاونی‌های دامداری استان، خود دارای کارخانه تولید خوراک دام شدند و از کار اولیه آنها که تنها توزیع سبوس با حواله بود، به تولیدکننده خوراک دام صنعتی تبدیل شدند.

همانطور که قبلاً توضیح دادم کار معرفی دامداران به بانک‌ها برای دریافت تسهیلات و برخی امور دیگر نیز به این تعاونی‌ها واگذار شده بود. همچنین در چند تعاونی احداث سکوی جمع‌آوری شیر احداث شد. حالا تعاونی‌ها می‌رفتند تا به تدریج به بازوانی توانمند در جهت تولید بهتر به اعضای خود باشند و بحمدالله این حرکت تا به امروز هم با روند توسعه‌ای ادامه دارد.

در زمینه حضور کارشناسان در واحدهای مرغداری، در مراحل اولیه متأسفانه توفیقاتمان کمتر بود، ولی هم با تشویق و ترغیب مرغداران و هم با استفاده از ابزار در اختیار (مثلاً اگر مرغداری شرایط توسعه واحد خود را داشت با مساعدت به ایشان) زمینه افزایش فعالیت واحد را فراهم می‌کردیم، مشروط بر اینکه تعهد دهند حداقل یک نفر کارشناس دامپروری را جذب نمایند، که البته این موضوع

با پیشنهاد ما و تصویب کمیسیون صدور پروانه معاونت که با حضور ریاست سازمان و مدیرکل دامپزشکی استان انجام می شد اتخاذ می گردید. تمام تلاشمان بر این بود که این امر با موافقت و رضایت صاحب مرغداری انجام شود. بحمدالله این امر نیز به تدریج پیش رفت و تا حدود زیادی هم موفق شد که البته با تصویب قانون تاسیس نظام مهندسی کشاورزی و منابع طبیعی کشور در مجلس شورای اسلامی و ابلاغ آن پس از طی مراحل قانونی، این امر تا حدود بسیار زیادی قانونمندتر شد.

با توجه به اقدامات انجام شده در این زمینه اینجانب نیز به منظور انتقال تجربیات از طرف ریاست سازمان جهاد کشاورزی استان به عنوان نماینده ایشان در تشکیل و راه اندازی سازمان نظام مهندسی استان شدم و دو دوره هم توفیق عضویت در شورای نظام مذکور را نیز به عهده داشتم.

این موارد را به عنوان گزارش کار واحد تحت مدیریت خود ذکر نکردم، بلکه هدفم این بود که بگویم همیشه باید به دنبال ایجاد تحول در واحد تحت سرپرستی خود باشیم و فکر کنیم که حتماً روش های بهتری از روش های موجود نیز ممکن است وجود داشته باشد و هرگز خدایی نکرده به دنبال خودستایی نیستیم، ضمن اینکه اکثر این کارها هم به وسیله همکارانم در مجموعه معاونت انجام می شد و فقط توسط اینجانب هدایت و سرپرستی و سیاست گذاری می شد.

با این اقدامات تا حد بسیار زیادی کار مردم به مردم سپرده می شود و از حجم ارباب رجوع اداره کم می شد و مجال تفکر و برنامه ریزی بهتر را برای ما فراهم می ساخت. خود این نوع کارها را از شاخصه های مدیریت جهادی می دانم که همواره مورد تاکید مقام معظم رهبری (مدظله) و مسئولین بلند پایه

کشور بوده و هست. مهمترین شاخصه های این مدیریت را نیز راضی نبودن از وضع موجود و تلاش جهت ایجاد وضعیت بهتر می دانم.

مشکلات و تنش ها در معاونت امور دام:

همانگونه که در مورد فعالیت هایمان در معاونت امور دام صحبت کردم خوشبختانه خداوند تبارک و تعالی توفیق داد و اقدامات مؤثری در حوزه مذکور به عمل آمد که رشد و شکوفایی صنعت دامداری استان را سرعت بخشید.

البته به قول آقای مهندس گایینی که چند دوره عضو شورای مرکزی و بعداً هم در دو دوره ریاست سازمان جهاد کشاورزی استان را به عهده داشتند، کار اصلی را تولیدکنندگان انجام دادند و ما فقط سعی کردیم در مسیرشان سنگ اندازی نکنیم و یا حداکثر در جهت حل مشکلات تولید در کنارشان باشیم.

داشتن رتبه تولید پنجم و بعضاً ششم تولید کشور در تولید تخم مرغ و جایگاه چهاردهمی در تولید مرغ و یکی از قطب های تولید گوشت قرمز کشور با وجود مجتمع های عظیم دامپروری در استان، جایگاه مهم این زیربخش اقتصادی در بخش کشاورزی استان را نشان می دهد و قاعدتاً هر چه صنعت گسترش بیشتری یافت بالطبع مشکلاتش نیز بیشتر می شود، زیرا با تنش هایی که در بخش تولید فراهم می شد که با وجود تورم، تغییرات نرخ ارز، وابسته بودن صنعت به ویژه صنعت مرغداری به واردات مواد اولیه مورد نیاز تغذیه طیور، حساس بودن صنعت دام و طیور به بیماری های واگیر و گسترش سریع آن (که بعضاً گمر تولید را می شکند) لذا مشکلات و چالش های فرا روی صنعت نیز بسیار زیاد بود.

یک روز بیماری آنفولانزای طیور می‌آمد و خسارات جبران ناپذیری به تولیدکنندگان وارد می‌شد. یک روز طاعون گاوی شایع می‌شد (هرچند با زحمات همکارانمان در سازمان دامپزشکی کشور و استان، بیماری‌های دامی تا حدود بسیار زیادی کنترل می‌شدند، ولی در زمینه طیور چون سرعت گسترش بیماری‌ها بسیار زیاد است و عوامل انتقالزای بیماری‌ها هم نامحدود، کار بسیار مشکل‌تر است)، یک روز قیمت مرغ و تخم مرغ کاهش شدید می‌یافت، یک روز کارخانه‌های تولید لبنیات پول شیر دامداران را به موقع پرداخت نمی‌کردند و یا اینکه هزینه‌های تولید مثل قیمت مواد غذایی دام و طیور تغییرات ناگهانی داشت. اینها و ده‌ها موارد دیگر باعث ایجاد تنش در سطح استان و بعضاً کشور می‌شد و ما هم به عنوان نماینده حاکمیت می‌بایست پاسخگو می‌بودیم و در جهت حل مشکلات آنها اقدام می‌کردیم و از طرفی هم تمام عوامل مشکل‌زا در اختیار ما نبود، لذا بعضاً با تجمع دامدارها و مرغداران، دردسرهای زیادی هم در این زمینه داشتیم که البته با صبوری ما و تولیدکنندگان و باتوجه به عقیده‌ای که آنها به حسن نیت و تلاش ما داشتند، اغلب ختم به خیر می‌شد.

از طرف دیگر در قبال هرگونه افزایش نرخ تولیدات دام و طیور مثل گوشت، شیر، مرغ، تخم مرغ می‌بایست پاسخگوی مردم می‌شدیم و رسانه‌ها و صدا و سیما استان واقعاً امان ما را می‌بریدند. خلاصه سپر بلای هر دو طرف شده بودم. اگر قیمت‌ها افزایش می‌یافت مورد هجوم مردمی و رسانه‌ها بودیم و اگر کاهش می‌یافت مورد هجوم تولیدکنندگان. به هر حال مشکلات تولید همواره و به ویژه در کشورهای جهان سوم که در مرحله گذار هستند، اجتناب ناپذیر

است ولی مهم این است که با شعار همه با هم که شعار اصلی ما در وزارت جهاد سازندگی و بعداً جهاد کشاورزی بود، بتوانیم از مشکلات عبور کرده و ان شاءالله به ساحل پیروزی برسیم.

در ۱۵ فروردین ۱۳۸۲ خداوند لطفش را مجدداً شامل حال ما کرد و فرزند سومم محمدرضا به دنیا آمد که این ولادت هم باعث شور و شوق فراوان در ما و خانواده و فامیل شد.

در اواخر سال ۱۳۸۴ بود که با انتخاب یکی از دوستان خوب و پیشکسوت با تجربه جهاد کشور، جناب آقای مهندس کرمعلی بختیاری فر (که از سال ۱۳۶۴ و حضور در منطقه زراباد شهرستان چابهار استان سیستان و بلوچستان با ایشان آشنایی داشتیم و همانگونه که قبلاً نیز یادآور شدم زمانی که قم از شهرستان‌های تابعه استان تهران بود، ایشان ریاست سازمان جهاد سازندگی استان مذکور را به عهده داشتند، من به عنوان نماینده جهاد قم در جلسات آنها شرکت می‌کردم و آشنایی و به ایشان ارادت قلبی هم داشته و دارم) به سمت شهردار کلانشهر قم معرفی شدند و با توصیه دوست بسیار خوب و همکارم که از زمان فعالیت در طرح و برنامه جهاد خدمت ایشان هم ارادت داشتیم و دارم، جناب آقای حاج محسن محرّری که در آن موقع معاون اداری مالی شهرداری قم بودند و اصرار داشتند به جناب آقای بختیاری فر کمک کنیم. جلساتی با این دو برادر بزرگوار برگزار کردیم و تقریباً قرار شد در سمت معاونت برنامه ریزی شهرداری که فقط در چارت تشکیلاتی کلانشهرها وجود داشت، در خدمت شهرداری قم باشیم. برنامه‌ریزی‌هایی نیز برای حضور در معاونت مذکور و تدوین تشکیلات و شرح وظایف آن انجام شد. با روی کار

آمدن دولت جدید و تغییر ریاست سازمان جهاد کشاورزی استان و انتخاب آقای رضا سیار به عنوان رئیس سازمان، ایشان با وجود موافقت قبلی، جناب آقای مهندس گایینی یا شهردار و ریاست و تنی چند از اعضای شورای اسلامی شهر قم که بر این امر اصرار داشتند، با انتقال و یا مأموریت ما به شدت مخالفت نموده و اصرار داشتند در یکی از واحدهای تابعه وزارت در سطح استان فعالیت نمایم که علیرغم بحث و جدلی که بین ایشان و اعضای شورای اسلامی شهر قم به وجود آمد، از موضع خود کوتاه نیامدند. خودم هم با این اتفاق موافق بودم و دوست داشتم تجربه دیگری را در شهرداری که وظایفش در جامعه، بسیار فراگیر است، داشته باشم و خیلی هم روی این امر اصرار کردم، ولی مرغ آقای سیار که از دوستان قدیمی و اقوام و هم روستایی ما هم بود، یک پا داشت و می‌گفت: چراغی که به خانه رواست به مسجد حرام است. خلاصه با این اقدام مخالفت شد.

سفر برون مرزی:

دهه آخر مهر ماه سال ۱۳۸۲ شمسی با تلاش و برنامه ریزی آقای مهندس گایینی، به اتفاق حدود سی نفر از همکاران (معاونین و مدیران جهاد) و تعدادی از تولیدکنندگان بخش کشاورزی استان، جهت آشنایی با وضعیت کشاورزی و زیارت، عازم سفری به کشورهای ترکیه، سوریه و لبنان شدیم. تقریباً اکثر هزینه‌های سفر را تولیدکنندگان بخش خصوصی به عهده داشتند و همکاران جهاد نیز با اخذ مرخصی به این سفر رفتیم.

حدود ساعت ده صبح بود که از قم به سمت استان آذربایجان شرقی و غربی

حرکت کردیم و اواخر شب بود که به شهرستان ماکو نزدیک مرز بازرگان رسیدیم. در محلی (خوابگاه جهاد) که قبلاً از طرف جهاد هماهنگ شده بود، استراحت کردیم و صبح زود پس از صرف صبحانه به سمت مرز بازرگان حرکت کردیم. حدود ساعت یازده صبح بود که با تشریفات گمرکی از مرز عبور کردیم. در این سفر مقدار زیادی نان خشک، هندوانه، لبنیات (ماست، دوغ و پنیر)، انواع کنسرو و چیزهایی از این قبیل جهت مصرف در طول سفر و به جهت کاهش هر چه بیشتر هزینه‌ها همراه داشتیم که تقریباً تمام صندوق بغل اتوبوس را پر کرده بود. مقصد اول سفر ما شهر استانبول بود که پس از دو روز حرکت در خاک کشور ترکیه و پس از عبور از حاشیه شهر آنکارا و از طریق آزاد راه آنکارا - استانبول و با تنی خسته به مقصد رسیدیم.

در آنجا از طریق شخصی که توسط تور به ما معرفی و با ما هماهنگ شده بود و محل نسبتاً سطح پایینی را هم برای اسکان ما فراهم کرده بود، دیدار کردیم و در محل مورد نظر اسکان و به استراحت پرداختیم. ایشان که اسمش امیر و از ایرانیان ساکن ترکیه بود، راهنمای ما جهت گردش در شهر و دیدن اماکن تاریخی آن نیز بود.

پس از استراحت شبانه در هتل محل اقامت و صرف صبحانه در صبح، به منظور بازدید از اماکن تاریخی و تفریحی شهر، حرکت کردیم.

استانبول شهری بسیار زیبا با ساختمان‌های رنگی و فضای سبز مناسب در حاشیه دریا، طوری واقع شده بود که در وسط آن دریا و در اطراف آن ساختمان‌ها و تاسیسات شهری قرار داشتند و منظره حرکت کشتی‌ها و ساحل اطراف آن که بعضاً روی تپه‌ها قرار داشتند، مناظر دل فریبی را به نمایش می‌گذاشت.

در جریان این بازدید مساجد ایاصوفیه و سلطان بایزید و یک باب آب انبار قدیمی که محل تامین آب شرب اهالی شهر در قدیم بوده است، مورد بازدید قرار گرفت که انصافا بسیار زیبا و دیدنی بود. این آثار همگی متعلق به دوران عثمانی ها بود و نکته جالب اینکه در نقوش خطی برجسته این مساجد، نام ائمه شیعه علیه السلام تا امام چهارم نیز در کنار نام پیامبر گرامی و خلفای راشدین به شکل زیبایی درج گردیده بود.

عمده ترین منبع درآمدی کشور ترکیه و به ویژه شهر استانبول، از گردشگری است که طی مدت بازدید از اماکن تاریخی، گردشگرانی را با ملیت های مختلف مشاهده می کردیم.

در استانبول و به طور کلی کشور ترکیه، به علت گرانی قیمت سوخت، اکثر سفرهای درون شهری و حتی برون شهری، به وسیله خودروهای عمومی انجام می شد. در شهر استانبول، تراموا وسیله اصلی تردد مردم بود، لذا ترافیک چندانی در این شهر مشاهده نمی شد.

موضوع دیگری که برای ما قابل توجه بود، وجود تعداد زیادی پمپ بنزین و گازوییل به فاصله های بعضا کمتر از پنج کیلومتر بود که هر کدام متعلق به یک شرکت و یا برند خاص جهانی بود که هر کدام نیز قیمت های خاص خود را داشتند که عمدتا با هم متفاوت بودند. اغلب پمپ بنزین ها هم خلوت بودند، به طوری که وقتی اتوبوس برای سوختگیری به این جایگاه ها مراجعه می کرد، شیشه هایش را نیز شسته و تمیز می کردند. البته اتوبوس ما تا کشور سوریه نیاز به سوخت نداشت و از ایران به اندازه کافی سوخت همراه آورده بود. پس از دو روز توقف در استانبول و بازدید از اماکن تاریخی آن و بازدید از یک

جزیره کوچک در اواسط دریا به نام "بیوک آتا" در یک صبح زود عازم شهر "بورسا" شدیم، شهری که در ایام تبعید حضرت امام خمینی (ره) در ترکیه منزلگاه ایشان و فرزند ارشدشان حاج آقا مصطفی خمینی (ره) بود.

هدف ما از بازدید این شهر، دیدن یک نمایشگاه کشاورزی بود که از قبل برای بازدید آن برنامه ریزی کرده بودیم. در این نمایشگاه آخرین دستاوردها و ماشین آلات و تجهیزات بخش کشاورزی ساخت ترکیه به نمایش گذاشته شده بود.

در یکی از غرفه هایی که صنایع دستی ساخته شده با پوست و تخم شتر مرغ نمایش داده می شد، با یک نفر ایرانی (زنجانلی تبار) آشنا شدیم و با اصرار ایشان در هنگام غروب، سری به مزرعه پرورش شتر مرغ ایشان که کمی هم از جاده اصلی فاصله داشت، زدیم و بسیار مورد استقبال و احترام ایشان قرار گرفتیم. در این نمایشگاه ضمن دیدار از غرفه های مختلف و مذاکره با صاحبان آنها، با مدیران و برگزارکنندگان نمایشگاه نیز جلسه ای برگزار گردید.

اواخر شب به سمت شهر "غازی عینتاب" نزدیک مرز سوریه حرکت کردیم و روز بعد به این شهر رسیدیم.

در این شهر که حدودا ۳۵ کیلومتر با مرز سوریه فاصله داشت، گشتی در شهر زدیم و راننده اتوبوس هم کارهای مربوط به خودرویش را انجام داد. سوخت مازاد خودش را هم فروخت و آماده حرکت به سمت کشور سوریه شدیم.

حدود ظهر بود که از شهر غازی عینتاب حرکت کردیم و نزدیکی های اذان صبح بود که با عبور از شهر "حلب" که دومین شهر بزرگ سوریه بود، به نزدیکی حرم مطهر حضرت رقیه (س) در شهر "دمشق" رسیدیم. بلافاصله جهت اقامه نماز صبح و زیارت دردانه حضرت اباعبدالله الحسین (علیه السلام)، عازم حرم مطهر این

یادگار بازمانده کربلا شدیم. محلی که در تمام دوران زندگی، آرزوی زیارتش را داشتم. پس از اقامه نماز و زیارت به سمت هتل محل اقامتمان که در محله زینبیه هماهنگ شده بود، حرکت کردیم. پس از استقرار در هتل و صرف صبحانه، عازم زیارت حضرت زینب کبری علیها السلام شدیم، بارگاه منور این بزرگ بانوی قهرمان کربلا، با عظمت و شکوه خاصی جلوه‌گری می‌کرد و دل‌های مشتاق ما را به سرعت به سوی خود می‌کشید. در این مکان مقدس با شور و حال خاصی زیارت کرده و از بخش‌ها و شبستان‌های اطراف آن و همچنین آرامستان اطراف آن، که قبر دکتر علی شریعتی نیز در آن محل قرار داشت، بازدید کردیم.

دو روز در شهر دمشق بودیم و بیشتر وقتمان به زیارت و کمی هم گردش در شهر گذشت.

روز سوم و با هماهنگی قبلی، عازم کشور لبنان شدیم. پس از عبور از خط مرزی و ایستگاه‌های بازرسی در مرز دو کشور، با عبور از ارتفاعات بلند و پر پیچ و خم و با مناظر بسیار زیبا، به شهر "بیروت" پایتخت کشور لبنان رسیدیم. شهری بسیار زیبا در ساحل دریای مدیترانه که نسبت به دریای کنار آن، از موقعیت بسیار بلندتری برخوردار بود.

پس از ورود و با توجه به هماهنگی بعمل آمده، مستقیماً به محل استراحتمان در ساختمان جهاد البنا (دفتر جهاد سازندگی در لبنان) در نزدیکی سفارت جمهوری اسلامی ایران، که در این ایام مسئولیت آن با برادر عزیز و دوست و همکار دیرینمان جناب آقای حاج سید محمد روحانی بود، حرکت کردیم. در آنجا مورد استقبال بسیار گرم ایشان و همکارانشان قرار گرفتیم.

شب را در کنار دوستان و حاج آقای روحانی تا پاسی از شب به گفتگو گذراندیم. بعد از مدت‌ها دیدار ایشان برای ما غنیمت بود و ایشان از وضعیت لبنان و فعالیت‌هایی که جهاد در آن کشور انجام می‌داد، برایمان صحبت کرد و از محبتی که مردم لبنان نسبت به مقام‌های ارشد جمهوری اسلامی و مردم ایران دارند صحبت شد. خود ما هم با مشاهده تصاویر حضرت امام خمینی (ره) و مقام معظم رهبری (مدظله) روی تیرهای برق خیابان‌ها یا نقاشی‌های روی دیوارها در مسیر حرکت، به میزان علاقه اهالی آنجا به این دو بزرگوار پی بردیم. روز بعد از مناطق شمالی لبنان و شهر "بعلبک" و تعدادی مزارع کشاورزی و پرورش شترمرغ و گل‌خانه تولید موز و تاکستان انگور، بازدید داشتیم. در مدخل شهر بعلبک بقایای خودرو موشک خورده شهید سید عباس موسوی دبیر کل سابق حزب الله لبنان، در وسط میدان ورودی شهر به چشم می‌خورد. همچنین در این شهر مرقد مطهر خوله بنت الحسین دختر امام حسین علیه السلام وجود داشت که به سرعت در حال توسعه و تعمیر بود و در جوار آن نوارهای مذهبی و مداحی به زبان عربی به فروش می‌رسید. نقل است در هنگام عبور کاروان اسرای کربلا از این شهر، خانم از مرکب به زیر افتاده و شهید شدند و در همین محل نیز به خاک سپرده شدند. این بازدید تا نزدیک غروب ادامه داشت که آخرین مرحله آن بازدید از دفتر جهاد البنا در این منطقه بود که به فعالیت‌های آموزشی و ترویجی برای کشاورزان منطقه خدمت می‌کرد و بیشترین نیروها و متخصصین آن فارغ‌التحصیلان دانشگاه‌های ایران بودند و به زبان فارسی هم کاملاً تسلط داشتند.

پس از بازگشت از این بازدید، گشتی در شهر بیروت زدیم و از برخی خیابان‌ها

و یک کلیسای قدیمی هم بازدید کردیم. مقداری هم در ساحل دریای مدیترانه به اتفاق دوستان قدم زدیم.

صبح روز بعد با هماهنگی‌های به عمل آمده با مسئولین حزب الله لبنان، عازم مناطق جنوبی این کشور شدیم. در این منطقه نیز از شهرهای صیدا، صور، نبطیه و روستاها و مزارع زیادی که در مسیر قرار داشت، عبور کرده و به جنوبی‌ترین نقطه جنوبی لبنان رسیدیم. در محلی که با فنس‌هایی که در وسط یک بلوار وجود داشت، کشور لبنان از کشور غاصب صهیونیستی جدا می‌شد. برخی دوستان که تلفن همراه ماهواره‌ای داشتند، روی مانیتور آن خوش آمدگویی این رژیم غاصب را مشاهده کردند.

در این منطقه، از محل‌های انجام عملیات استشهادی رزمندگان مقاومت و تابلوهایی با عکس و یادمان شهیدان به چشم می‌خورد و روی تپه‌ای که مشرف به سرزمین‌های اشغالی بود، منطقه وسیعی از آن سرزمین‌ها و به ویژه مزارع مورد اختلاف شعبا به خوبی قابل مشاهده بود. همچنین در این منطقه از زندان خیام که زمانی که در اشغال متجاوزان صهیونیستی و محل زندان و شکنجه‌گاه مبارزان لبنانی بود و هم اینک به یک مرکز فرهنگی تبدیل شده بود، بازدید شد. در این محل فیلم‌هایی از شکنجه اسرای لبنانی در جریان اسارت به نمایش گذاشته می‌شد و یکی از زندانیان آزاد شده قبلی این زندان که مسئول این پایگاه فرهنگی بود، طی سخنانی خاطرات خود را در دوران اسارت و شکنجه در این زندان برای ما تعریف کرد.

پس از این بازدید که تا عصر طول کشید، از مسیر دیگری، بخشی از زیبایی‌های کشور لبنان را مشاهده کردیم و شام را هم در یکی از محل‌های

متعلق به حزب الله میهمان آن عزیزان بودیم.

شب هنگام عازم بیروت شدیم و در محل دفتر جهاد البنا به استراحت پرداختیم. صبح مجدداً به سمت سوریه حرکت کردیم. از بیروت که به سمت سوریه حرکت می‌کنی بر خلاف مسیر رفت، همه‌اش سربالایی و جاده پیچ در پیچ و ارتفاعات سرسبز و بلند قرار دارد.

گفتنی است که کشور لبنان سرزمینی بلند و کوهستانی است که در کناره شرقی دریای مدیترانه به طول حدود دویست و پنجاه و پنج کیلومتر قرار دارد و مساحتی حدود ۱۰۴۵۲ کیلومتر مربع (چیزی کمتر از مساحت استان قم) دارد. کشور طویلی با عرض حدود ۳۶ کیلومتر است و جمعیت آن هم چیزی کمتر از پنج میلیون نفر است که درصد قابل توجهی از آنها، در خارج از کشور خود زندگی می‌کنند و در طول سال، تنها ماه‌هایی را در کشور خود به سر می‌برند. پس از طی مسافتی کمتر از ۱۲۰ کیلومتر، به دمشق رسیدیم و مجدداً در محله زینبیه مستقر شدیم و یک بار دیگر توفیق زیارت حضرت زینب کبری و حضرت رقیه سلام الله علیهما حاصل شد. دیداری هم از مسجد اموی و مقام راس الحسین به عمل آمد. بعد از آن بازدیدی از قبرستان بزرگ دمشق به نام باب الصغیر که مدفن برخی فرزندان ائمه و اصحاب پیغمبر گرامی اسلام است، به عمل آوردیم.

صبح روز بعد با خداحافظی از مرقد‌های موجود در شهر دمشق و از طریق شهر حلب و زیارت مرقد مطهر حضرت سکینه بنت الحسن ع که در کنار یک میدان بزرگ و قدیمی شهر حلب قرار داشت و همچنین مقام راس الشهداء که محل قرار گرفتن سرهای مطهر شهدای کربلا بوده، عازم منطقه‌ای در اطراف

شهر حلب شدیم که کشت و صنعت‌های بزرگی قرار داشت و با همکاری سازمان خوارو بار و کشاورزی سازمان ملل متحد (F.A.O) اداره می‌شد و از قبل برای دیدن این مکان برنامه‌ریزی کرده بودیم. در این مکان با روش‌های علمی کشاورزی و پرورش انواع دام و به ویژه شتر بیشتر آشنا شدیم که تجربه بسیار خوبی بود. در آنجا خیلی افسوس خوردیم که چرا ما در ایران از ظرفیت سرمایه گذاری سازمان‌های بین‌المللی استفاده نمی‌کنیم و یا کمتر استفاده می‌کنیم. آخرهای شب بود که پس از سپری کردن مسیرهای طولانی، مجدداً به شهر غازی عینتاب ترکیه که مرکز استانی به همین نام است، رسیدیم. این شهر هم شهر بزرگی بود و حدود دو میلیون نفر جمعیت داشت.

شب را در این شهر استراحت و صبح روز بعد، پس از یک دور چند ساعته در شهر و خرید مقداری سوغاتی، عازم حرکت به سمت ایران عزیز شدیم.

روز بعد به مرز بازرگان رسیده و از آنجا به خاک کشور عزیزمان ایران وارد شدیم و در نزدیکی شهر صوفیان، یک چلوکباب ناب ایرانی را میل کردیم که در طول سفر بسیار مشتاق آن شده بودیم. غذاهای جورواجور مسیر و به ویژه غذاهای کنسروی که توسط مادر خرج سفر جناب آقای حاج ناصر رعیت‌پور به خورد ما داده بود، خیلی مزه داشت.

با ادامه مسیر، صبح روز بعد به قم رسیدیم. در مجموع هم سفر خیلی خوبی بود و هم همسفرهای خوبی داشتیم. در طول سفر با وجود سه روحانی در کاروان، تقریباً تمام نمازها در هر جا که بودیم، به جماعت خوانده می‌شد که عمداً هم امام جماعت حاج آقا سید مجتبی موسوی بود.

سفر به کربلای معلی:

در ایام تعطیلات نوروز ۱۳۸۵ برای اولین بار توفیق سفر زیارتی به عتبات عالیات به همراه خانواده حاصل شد. جناب آقای حاج محسن محرری دوست بسیار خوبم، مدیریت گروهی از زائران را در این سفر به عهده داشت که در این ایام عازم کربلا بودند و به ما هم پیشنهاد دادند و صد البته ما هم با سر قبول کردیم. در این سفر در خدمت بزرگانی چون حاج احمد آقای حاجی زاده از نیروهای مخلص و معاون استاندار قم، آقای دکتر گلفشان از دوستان خوبم که مدیر عامل جمعیت هلال احمر استان بودند و تنی چند از دوستان و همکاران در ادارات مختلف استان بودیم. به سفر زیارتی رفتیم که سال‌ها آرزوی ما را داشتیم. زیارت ائمه (علیهم السلام)، در کنار این دوستان خوب، بسیار صفا داشت.

نجف اشرف در کنار مضجع نورانی مولی الموحیدین حضرت علی ابن ابیطالب (علیه السلام) بسیار لذت بخش بود. طی چند روزی که در نجف بودیم، اغلب وقتمان را در حرم مطهر بودیم و واقعاً صفای ایوان نجف را به عینه دیدیم و چشیدیم. در کنار زیارت این مضجع شریف، سفر به کوفه و عبادات مخصوص آن و زیارت محل شهادت مولا و زیارت اصحاب گرامی ائمه مثل مسلم ابن عقیل (علیه السلام) و هانی ابن عروه (ره)، مختار، کمیل و مسجد سهله، حنانه و صعصعة ابن سوهان و ... انسان را به دوران امیرالمؤمنین (علیه السلام) می‌برد، ولی حیف که عمر سفر کوتاه بود و از این لذات معنوی می‌بایست به سرعت عبور می‌کردیم.

در سفر به کربلا هم که سالیان سال آرزوی زیارت قبر مولای شهیدمان

حضرت اباعبدالله الحسین (علیه السلام) و قمر منیر بنی هاشم (ع) را داشتیم، توفیق نصیب شد که بر این نعمت شکرگزارم.

در روز سیزده بدر و در هنگام ورود به شهر کربلا، در محل دفن حربن یزید ریاحی علیه الرحمه بودیم و توفیق زیارت داشتیم. در این سفر متأسفانه و به دلیل ناامنی، توفیق زیارت امامین جوادین و امامین عسکریین علیهم السلام نصیب نشد.

پس از مراجعت از سفر کربلای معلی، با توجه به پیشنهادی که آقای سیار به آقای مهندس جلالی معاونت وزیر و رئیس سازمان جنگل‌ها و مراتع کشور داده بود و با توجه به شناختی که ایشان در مسئولیت‌های قبلی مثل معاون طرح و برنامه ریزی و ریاست سازمان نظام مهندسی کشاورزی و منابع طبیعی کشور از حقیر داشت، مقرر گردید که من به عنوان مدیرکل منابع طبیعی استان انجام وظیفه نمایم. با طرح موضوع توسط آقای سیار یا معاون امور دام وزارت، ایشان که خودشان هم چند ماهی بیشتر نبود که به این سمت منصوب شده بود، به شدت با موضوع جدایی من از معاونت دام جهاد استان مخالفت می‌کردند و هر چه به ایشان اصرار می‌شد، نمی‌پذیرفتند. بالاخره آقای سیار به من گفت: خودت برو ببین می‌توانی راضی باش کنی تا دست از سرت بردارد.

من هم رفتم. ابتدا ایشان اصلاً و به حالت قهر من را نمی‌پذیرفت، ولی بعداً که با اصرار، من را پذیرفت، به هیچ وجه زیر بار نرفت. من به ایشان گفتم: اولاً تحصیلات من در این رشته نبوده و از اول هم با رودربایستی این مسئولیت را پذیرفته بودم. ولی ایشان اصرار داشت که شش سال حضور شما در این سمت یعنی به اندازه یک لیسانس دامپروری تجربه کسب کرده‌ای، بلکه خیلی بیشتر. با توجه به ارتباط خوبی که با تشکل‌ها و تولیدکنندگان بخش در استان داری،

صلاح نیست از مجموعه معاونت جدا شوی. (البته ایشان در آغاز کار سری به استان زده بود و از حقیر شناختی نسبی داشت).

خلاصه سفر بی نتیجه ماند. بعداً آقای سیار دست به دامان آقای مهندس جلالی شده بود و از ایشان خواسته بود که رضایت معاونت امور دام را بگیرد که ظاهراً این اتفاق افتاده بود و با شرایطی موافقت معاونت امور دام، با جدایی اینجانب اخذ شده بود و قرار بود که روز ۸۵/۱/۳۰ مراسم معارفه انجام گیرد.

یک اتفاق ناگوار:

در تاریخ ۸۵/۱/۲۸ جهت انجام مأموریتی در تهران حضور داشتم و ساعت حدود ۲ تا ۳ بعد از ظهر بود که پس از انجام کارهای اداری عازم قم شدم. هنوز به عوارضی تهران به سمت قم نرسیده بودم که تلفن همراهم زنگ زد. حاج محمود برادرم پشت خط بود و با ناراحتی اعلام کرد: داداش ابوالقاسم تصادف کرده و الان در بیمارستان نکویی قم بستری است. هر کجا هستی زود بیا.

در ادامه گفتم: چیز خیلی مهمی نیست. فقط پایش شکسته و قفسه سینه آسیب مختصری دیده و به هوش است و حرف می‌زند. خیلی نگران نباش.

پس از ورود به قم، یکسره به بیمارستان رفتم. ایشان را در اورژانس ملاقات کردم. حال عمویش خیلی بد نشان نمی‌داد و فقط پایش شکسته بود و قدری اعضای بدنش زخمی بود. پس از تشکیل پرونده انجام عکس‌های مختلف، ایشان را به بخش جراحی منتقل کردند و قرار شد یکی دو روز بعد که وقتی وضعیت عمومی ایشان بهتر شد، ایشان را عمل کنند.

حدود ساعت ۱۰ صبح روز بعد به اتفاق آقای دکتر مزرعه شاهی که از دوستان

و رئیس بیمارستان بود، به بخش ای سی یو و بالای سر ایشان رفتم.

باز هم حال عمومی ایشان خیلی بد نبود. چون دیابت داشت، خیلی احساس عطش شدید داشت و من را هم شناخت و با هم صحبت کردیم. دکتر هم با سوالی که از کادر آی سی یو کرد، مشکل حادی را مطرح نکردند. من هم تا حدودی خیالم راحت شد و رفتم تا ساعت ۲ بعد از ظهر برای ملاقاتی به اتفاق خانواده بیایم.

ضمناً ما این موضوع را از مادرمان هم پنهان کردیم. قصد داشتیم که مقداری که حالش بهتر شد، مادر را بیاوریم، ببینیدش. متأسفانه این اتفاق نیفتاد و دیدارشان به قیامت افتاد.

ساعت دو جلو درب ورودی بخش، برای ملاقات آمدیم. در حالی که یکی از دخترهای برادرم هم همراه من بود، از پرستاری که از ای سی یو خارج شد، احوال برادرم را پرسیدم و خاطر جمع بود با توجه به دیدار ساعت ۱۰ صبح ایشان که وضعیتش خیلی بد نبود، پرستار خواهد گفت الحمدلله کمی بهتر است و خیال دختر برادرم تا حدودی راحت تر می شود، ولی برخلاف تصور ایشان اعلام کرد: این پیرمرد را می گویند؟ اصلاً حالش خوب نیست. من صحبتش را قطع کرده و گفتم: ساعت ۱۰ من بالای سرش بودم، حالش آنقدرها بد نبود. ایشان به سرعت از محل دور شد.

به سراغ یکی از پرستارهایی که می شناختم رفتم و جوایای حال برادرم شدم و ایشان گفت: حالش اصلاً خوب نیست و یکبار هم ایست قلبی داشته، ولی مجدداً احیایش کرده ایم.

دنیا دور سرم چرخید. وای خدای من! چه می شنوم! همه افراد فامیل و

خانواده که به عیادت ایشان آمده و در محوطه پشت پنجره اتاق جمع شده بودند، در شوک فرورفته بودند. من هم تمام تلاشم این بود که اگر از خارج بیمارستان و تهران می شود کاری کرد که ایشان را منتقل کنیم. پزشکان معالج عنوان کردند به هیچ وجه به صلاح نیست و ما تضمین نمی دهیم حتی ایشان به درب بیمارستان هم برسد. واقعاً متحیر بودیم. هیچ کاری از دستمان بر نمی آمد. با تلاش فراوان و با واسطه یکی از دوستان، یکی از اساتید دانشگاه را حدود ساعت ۱۰ شب به بیمارستان آوردیم و ایشان حدود یک ساعت با پزشکان معالج و در بخش مراقبت های ویژه در مورد ایشان بحث و تبادل نظر کردند و آخر الامر گفتند: اگر ایشان به کارهایی که دارد روی آن انجام می دهد تا صبح پاسخ مثبت بدهد، امیدی است و در غیر این صورت امیدی نیست. ساعت حدود سه بعد از نیمه شب بود که به اسرار فرزندان برادرم برای کمی استراحت به منزل رفتم و قرار شد آنها هر اتفاقی که افتاد، بلافاصله ما را در جریان بگذارند.

ساعت ۵:۳۰ صبح بود که تلفنم زنگ زد و آقا سعید پسر برادر بزرگم که داماد ایشان هم بود، با گریه گفت: عمو به رحمت خدا رفت. (درست همان روزی که قرار بود مراسم معارفه من انجام شود ولی چون آقای سیار هم تا پاسی از شب در بیمارستان پیش ما بود و در جریان ما وقع قرار داشت، به معاون وزیر اعلام کرده بود که مراسم معارفه به این علت برگزار نمی شود).

حال و روز مادرم که تاکنون به ایشان خبر نداده بودیم، خانواده اش و کل فامیل، قابل وصف نیست.

انتخاب به عنوان مدیر کل منابع طبیعی استان:

پس از مراسم تشییع و تدفین در روستای زادگاهمان، مراسم بزرگداشت نیز برگزار گردید. آقای مهندس جلالی معاون وزیر و رئیس سازمان و همراهان هم به مناسبت مراسم هفت در قم حضور یافته و در مراسم برادرم شرکت کردند. سپس در حالی که لباس مشکی به تن داشتم و با حالی نزار، مراسم معارفه در ساختمان جهاد کشاورزی استان برگزار شد.

چیزی که در مراسم ختم برادرم شاهد آن بودم، لطف بیش از حد دوستان و همکاران و به ویژه تولیدکنندگان بخش کشاورزی بود که برایم غیرقابل تصور بود و نشان داد که انسان‌های بزرگ قدر زحمات خادمین خود را می‌دانند.

حوزه کاری اداره منابع طبیعی هم حوزه بسیار گسترده‌ای بود. ۸۵ درصد عرصه مساحت استان را عرصه‌های منابع طبیعی شامل مراتع، بیابان‌ها و بعضاً مناطق دارای پوشش جنگلی تشکیل می‌داد.

وظایف مهم حفظ، احیا، بهره برداری و توسعه منابع طبیعی، عمده‌ترین وظیفه این سازمان بود. مهمترین وظیفه آن نیز حفاظت از عرصه‌های منابع طبیعی بود. اداره کل منابع طبیعی در تشکیلاتش چهار معاونت داشت که شامل معاونت حفاظت و امور اراضی، معاونت فنی شامل: جنگل، مرتع و بیابان، توسعه مدیریت و منابع انسانی و بعداً هم معاونت آبخیزداری که از جهاد استان منتزع و به اداره کل منابع طبیعی در استان ملحق گردید.

همچنین این اداره کل دارای حدود ۲۵ اداره و واحد زیرمجموعه معاونت‌ها و برخی هم مستقل زیر نظر مدیر کل بود. کل همکاران اداره کل، بدون کارگران روز مزد، حدود ۱۱۰ نفر می‌شدند. (کارگران نیز حدود هفتاد تا هشتاد نفر بودند)

مساحت عرصه‌های منابع طبیعی استان هم از کل مساحت استان که یک میلیون و یکصد و بیست و سه هزار هکتار بود، بالغ بر ۹۵۰ هزار هکتار می‌شد که ۷۲۳ هزار هکتار را مراتع و مابقی را مناطق بیابانی و حدود ۴ هزار هکتار را هم ذخیره‌گاه‌های جنگلی و پارک‌های جنگلی تشکیل می‌دادند.

از آنجا که خدمت در اداره کل منابع طبیعی اولین مسئولیتی بود که در سابقه حدود ۲۵ ساله خدمت داشتم، تمام اختیارات لازم را در زمینه برنامه ریزی و اجرا در چهارچوب قوانین تقریباً از صفر تا صد داشتم، تلاش نمودم در حد خودم و نمونه و یا ماکتی از فعالیت یک مدیریت جهادی را در این بخش حاکمیتی که بسیار هم با اهمیت بود به یادگار بگذارم.

لذا با بررسی همه جانبه و پس از آنکه مدتی نسبت به وضعیت موجود اداره کل مطالعاتی انجام دادم و به اندازه کافی شناخت پیدا کردم و تا حدودی و با حداقل تغییرات نسبت به انتصاب مدیران توانمند مورد نظر، اقدام کردم. برنامه ریزی و اقداماتی را برای بخش‌های مختلف اداره کل (البته با استفاده از توان و تجربه کارشناسان و مدیران این بخش‌ها) انجام دادم و با هدف گذاری انجام شده تقریباً می‌دانستیم که مسیر حرکت و هدفمان به چه سمت و سویی است. از مهمترین اهداف اداره کل برنامه ریزی برای پروژه‌های تأثیرگذار در هر زیربخش، منابع طبیعی بود که در ادامه به صورت کلی و مفصل به هر یک و نتایج آن خواهیم پرداخت.

۱. بخش آموزش و ترویج:

از آنجا که آموزش نیروی انسانی و به روز نمودن اطلاعات کارشناسان بخش‌های مختلف، یکی از اهداف مهم و تأثیرگذار هر سازمان می‌باشد،

خوشبختانه با توجه به سیاست‌های وزارت جهاد و سازمان متبوع و در چهارچوب قانون خدمات کشوری، همه ساله دوره‌های آموزشی تخصصی لازم در مراکز آموزشی کلاک کرج و کلارآباد چالوس و به صورت متمرکز برگزار می‌گردید که خوشبختانه در این زمینه مشکل خاصی نبود و کمبودی احساس نمی‌شد و اگر هم نیازی احساس می‌شد، در سطح استان قابل انجام بود. در زمینه ترویج هم می‌بایست با توجه به اهمیت همراهی ساکنان عرصه‌های منابع طبیعی با اجرای طرح‌های توسعه‌ای، زمینه سازی و ایجاد آمادگی پذیرش در مخاطبان در این بخش انجام می‌گردید که برنامه‌های لازم برای این بخش انجام می‌شد، ولی با توجه به محدودیت‌های اعتباری که در این زمینه وجود داشت، معتقدم در صورت بهبود شرایط، بیشتر می‌شد از این امکان جهت توجیه و همراه سازی مردم و بهره برداری عرصه‌های منابع طبیعی فعالیت نمود. برنامه ریزی و تدوین برنامه‌های هفته منابع طبیعی نیز در چهارچوب فعالیت‌های این بخش دیده می‌شد که همه ساله و با یک تلاش چند ماهه انجام می‌شد. در این بخش همواره به دنبال نوآوری بودیم و اجرای برنامه‌های مشترک با مدارس و مراکز آموزش عالی مثل دانشگاه‌ها در ترویج فرهنگ منابع طبیعی بسیار تأثیرگذار بود.

تهیه، ضبط و پخش انواع برنامه‌های رادیو تلویزیونی و دیدار با علما و مراجع قم در معیت ریاست سازمان جنگل و مراتع کشور که همه ساله در آستانه هفته منابع طبیعی برگزار می‌شد، از جمله شاه بیت این برنامه‌ها محسوب می‌شد.

۲. حفاظت و امور اراضی:

در این بخش تصمیم گرفتیم تمام تلاشمان را روی تثبیت مالکیت دولت از

طریق اجرای قانون تشخیص اراضی ملی و تفکیک آن از مستثنیات مردم با هدف تعیین محدوده اراضی ملی و مستثنیات بگذاریم، مشکلی که در این زمینه وجود داشت، تداخل این اراضی بود که هم مردم و هم دولت تکلیف خودشان را نمی‌دانستند. به خصوص در واگذاری اراضی ملی برای اجرای طرح‌های توسعه‌ای مناطق، عمده مشکل عدم تعیین تکلیف بخش قابل توجهی از اراضی ملی به ویژه در حاشیه روستاها بود.

برای مثال در همان ماه‌های اولیه حضورم در اداره کل، با درخواست‌های مکرر مردمی و تأکید مسئولین و پیگیری‌های مستمر بنیاد مسکن انقلاب اسلامی مواجه بودیم تا نسبت به تأمین زمین مورد نیاز ساخت مسکن در روستاها اقدام نماییم، ولی زمین‌های حاشیه اغلب این روستاها به ویژه در بخش کهک در روستاهای بزرگ بخش خلجستان، با عدم اجرای قانون، امکان پاسخگویی به این درخواست‌ها وجود نداشت و یا دستگاه‌های ملی و استانی خواستار اجازه عبور راه و یا خطوط انتقال انرژی از اراضی ملی طبق نقشه و طرح‌های مصوب خود بودند که با بلا تکلیفی قانونی مواجه و پاسخ و یا اجازه این اقدام را نمی‌توانستیم، بدهیم. این مشکل واقعاً چالشی بزرگ برای اداره کل بود. روستاها، راه و یا گاز می‌خواستند و ما قادر نبودیم به دستگاه‌های زیربط اجازه عبور از اراضی بلا تکلیف را بدهیم و در برخی مواقع نیز با مخالفت‌های محلی و معارضین ملکی مردمی مواجه می‌شدند. لذا فشار دستگاه‌های حاکمیتی منطقه‌ای مثل استانداری هم در این زمینه امری طبیعی بود، لذا با این تفاسیل تعیین تکلیف اراضی ملی را در اولویت اول کاری خود قرار دادیم و با تمام توان در این زمینه گام‌هایی برداشته شد. به طوری که ظرف تنها چند

سال بیش از ۹۸ درصد اراضی ملی استان تعیین تکلیف و با طی مراحل قانونی و رسیدگی به اعتراضات رسیده، به تشخیص همکاران ما در تعیین محدوده اراضی ملی و مستثنیات و با همکاری دستگاه‌های ذیربط، موفق شدیم اسناد رسمی این اراضی را به نام دولت و با نمایندگی اداره کل اخذ نماییم.

این امر سبب تسریع در واگذاری اراضی ملی برای تأمین زمین مورد نیاز مسکن روستایی در روستاها شد که با اقدامات انجام شده برابر کل دوران فعالیت بنیاد مسکن انقلاب اسلامی در روستاها و طبق طرح‌های مصوب زمین واگذار شد که این موضوع باعث ایجاد رضایتمندی و خانه دار شدن مردم و به ویژه جوانان روستاها می‌شد و به دلیل رفع نیاز اهالی روستاها، تا حدود زیادی از تعرض به اراضی ملی اطراف روستاها نیز کاسته شد.

البته زحمات این بخش بیشتر به دوش همکارانمان در اداره منابع طبیعی شهرستان و هدایت و راهنمایی و پیگیری‌های جدی معاونت حفاظت و امور اراضی اداره کل با مسئولیت جناب آقای مهندس احمد کرد جزی که بیش از ۲۵ سال در این سمت فعالیت داشتند، بود که اقدامی مهم و اساسی در تثبیت مالکیت دولت و در نتیجه حفاظت از این اراضی بود.

خوب است برای جا افتادن اهمیت این کار اشاره نمایم در کل دوران قبل از پیروزی انقلاب تنها کمتر از پانصد هزار هکتار از ۱۳۵ میلیون هکتار اراضی ملی کشور اجرای قانون و سند دار شده بودند و حالا تنها در کوچکترین استان کشور این رقم دو برابر رقم کشوری در آن دوره بوده است.

سر و سامان دادن به پرونده‌های منابع طبیعی و شماره‌دار نمودن اوراق پرونده‌ها و اسکن نمودن اوراق آنها در سیستم رایانه‌ای، به منظور حفاظت از

اسناد بسیار ارزشمند موجود در آنها، چه در بخش اداره حقوقی و چه در بخش بایگانی‌های اداره کل و اداره شهرستان و در راستای تشکیل بانک اطلاعات زمین نیز، یکی از اساسی‌ترین اقداماتی بود که در این بخش انجام شد.

بر اساس سیاست‌های ابلاغی سازمان متبوع، استان‌ها می‌بایست نسبت به تشکیل بانک اطلاعات اراضی ملی اقدام می‌نمودند که این کار در اوایل فعالیت و قبل از تصدی اینجانب، متوقف گردیده بود. علاوه بر اهمیت بسیار بالایی که این اقدام داشت، سازمان مطبوع نیز دائماً گزارش اقدامات انجام شده را طلب می‌کرد که معمولاً و در اوایل کار پاسخی برای ارائه نداشتیم تا اینکه در این قسمت و با تلاش و پیگیری‌های مستمر و مجدداً جناب آقای مهندس محمود روح الله پور از کارشناسان اداره ممیزی اراضی که همزمان مسئول روابط عمومی اداره کل نیز بود، این کار آغاز گردید.

در این رابطه با استفاده از نیروهای سرباز که معمولاً به تعداد محدود به اداره کل مأمور می‌شدند و همکاری سایر همکاران بخش‌های مختلف و البته کمی هم با مقاومت برخی بخش‌ها، کار آغاز گردید و در مجموع پیشرفت خوبی داشت.

در این طرح نواقص مدارک و مستندات موجود در پرونده‌های شهرستان و استان و بایگانی حقوقی بررسی و پرونده واحد تشکیل، اوراق آنها شماره گذاری و اسکن و درخصوص محل نگهداری آن اقدام لازم به عمل آمد.

چون این طرح با تغییراتی که در فرم و محتوای آن و با توجه به تجربیاتی که آقای مهندس روح الله پور داشت همراه بود، لذا بسیار گسترده‌تر و جامع‌تر از طرح سازمان متبوع بود، لذا اجرای آن قدری به درازا کشید و در نهایت در زمان تصدی در اداره کل توفیق اتمام کامل این طرح را نداشتیم و این زحمت به دوش

همکاران بعدی و البته متصدی اجرای آن افتاد. با اطلاعاتی هم که دارم، با حمایت همه جانبه مدیرکل بعدی هم مواجه شده و خیلی پیشرفت کرده است. در اداره واگذاری اراضی هم که یکی از واحدهای این بخش بود، با طراحی فرآیند مناسب و ایجاد نظم در پرونده‌ها و برگزاری مرتب جلسات کمیسیون‌های مختلف، واگذاری تمام تلاشمان را به عمل آوردیم تا حداکثر رضایت متقاضیان اراضی ملی برای اجرای طرح‌های اقتصادی به دست آوریم. البته در اواسط دوران مدیریت ما، در تفکیک وظایف بین اداره کل و سازمان جهاد استان، دبیرخانه این وظیفه به مدیریت امور اراضی آن سازمان محول شد که به همراه نیروهای مربوط به آن مدیریت منتقل شد و در مقابل وظیفه مندی آن مدیریت تحت عنوان تشخیص اراضی موات و پیگیری دریافت اسناد آن اراضی نیز به اداره کل منابع طبیعی استان محول شد.

توضیحاً اینکه واگذاری اراضی ملی در حاشیه روستاها و طبق طرح‌های هادی روستایی که مصوبات شورای برنامه ریزی و توسعه استان را داشتند، تابع مکانیزم خاص خود و براساس ابلاغ سازمان متبوع بود که نیاز به طرح در کمیسیون‌های موضوع واگذاری نمی‌شد و رأساً توسط اداره کل اقدام می‌شد. موضوع حفاظت یکی دیگر از زیربخش‌های معاونت حفاظت و امور اراضی بود که وظیفه کشت و مراقبت به ویژه بعد از ساعت کاری اداری و تمام ایام تعطیل و جلوگیری از تخریب و تصرف اراضی ملی را به عهده داشت.

برخورد با متخلفان و تشکیل پرونده حفاظتی برای آنها و ارجاع به اداره شهرستان جهت تشکیل پرونده و ارجاع به مقام قضایی از دیگر وظایف این بخش بود که با برنامه ریزی انجام شده و تقویت بخش حقوقی اداره شهرستان

و استفاده از نیروهای سایر بخش‌های اداره کل، به عنوان مأمور حفاظت بعد از ساعات کاری و ایام تعطیل، از مهمترین اقدامی بود که می‌توانست انجام شود که انجام شد.

استفاده از گزارش‌های مردمی از طریق تلفن اعلامی به مردم طی ۲۴ ساعت که به ویژه در امر اطلاع رسانی از ایجاد حریق در اراضی ملی، بسیار کارسازتر بود نیز در مجموعه سازمان و اداره کل انجام شد و با مجموع این اقدامات تشکیل پرونده‌های تلافی و طرح آنها در محاکم قضایی، با تقسیم کار بین کارشناسان حقوقی و دادن مسئولیت پرونده‌های هر بخش، به شخص معین باعث سرعت گرفتن این بخش شد و با اخذ سالانه حدود ۳۰۰ حکم از محاکم قضایی، یکی از دستگاه‌هایی بودیم که در حد توان از منابع طبیعی حفاظت کردیم. بعد از اخذ احکام قطعی و پاسخگویی به شکایت‌هایی که علیه اداره کل در محاکم مطرح می‌شد، تا حدود بسیار زیادی از خروج اراضی ملی از دست دولت (البته با اعتقاد به جلوگیری از تضییع حق مردم) جلوگیری به عمل آمد. خوشبختانه در سال‌های مسئولیت در اداره کل در باز پس گیری اراضی ملی، تلاش همکارانم قابل تقدیر است. پرونده‌های مهم ۵۰۰۰ هکتاری، ۱۵۰۰ هکتاری و ۶۰۰ هکتاری که با دفاع جانانه همکارانمان در واحد حقوقی با مسئولیت جناب آقای امیر حاج عینی یا کلا رد شد و یا در حد بسیار زیادی کاهش یافت و به جرأت می‌توان گفت در خروج هزاران هکتار از اراضی ملی که با دسیسه‌های مختلف از دست دولت خارج و یا مدعی داشت به بیت المال برگشت.

البته نقطه ضعفی که در این زمینه وجود داشت، نبود مکانیزم تشویقی

مناسب برای تشویق این گونه اقدامات بود. مثلاً برای تلاش چندین نفر از همکارانمان در پرونده‌ای که قسمت اعظم آن در محدوده شهری و در حیطه کاری همکاران اداره کل راه و شهرسازی استان بود و تنها بخش کوچکی از اراضی ملی (از پارک‌های حاشیه‌ای در اختیار ما را در بر می‌گرفت) و به صورت قطعی اداره مذکور محکوم گردیده بود و بالغ بر ۱۶۵ هکتار می‌شد و ارزش بسیار بالایی داشت، با تهیه گزارشی مستند در ۲۵ صفحه و درخواست اعمال ماده ۱۸ قانون از ریاست وقت قوه قضائیه، حکم قطعی قبلی که به نظر و استناد تهیه شده توسط همکاران ما خلاف قانون و شرع مقدس صادر شده بود، مجدداً به جریان افتاد و حکم قطعی به نام دولت صادر شد. تنها تشویق همکاران نامه وزیر مسکن و شهرسازی بود که به وزیر جهاد نوشته بود و ایشان نیز موضوع را به سازمان مربوطه ارجاع و آنها هم در حاشیه نامه و یا نامه‌ای که روی آن نوشته بودند، شفاهاً از همکاران ما تشکر کردند. در حالی که ارزش این اراضی در آن زمان بیش از ۲۵۰ میلیارد تومان برآورد می‌شد و پرونده‌های متعدد دیگر که یکی هم در پلاک معروف به هموار تکیه در منطقه بالادست شهر پردیسان بود که مالکیت اولیه آن دوازده هکتار بوده ولی با اعتراض به کمیسیون مربوطه قبل از پیروزی انقلاب، این اراضی به ۱۵۰۰ هکتار افزایش یافته بود. با طرح موضوع در محاکم قضایی و با طرح مسئله در شورای حفظ حقوق بیت المال استان و با پیگیری همکاران متعهدم موفق شدیم این مساحت را به ۷۰ هکتار کاهش دهیم.

این در حالی بود که تنها آب موجود در منطقه کمتر از ۲ لیتر در ثانیه بود، در حالی که در بهترین شرایط برای مشروب نمودن ۱۵۰۰ هکتار اراضی چیزی

حدود ۵۰۰ لیتر در ثانیه آب نیاز داشت.

۳. تشکیل یگان حفاظت:

پس از گذشت دو تا سه سال از مسئولیت اینجانب در اداره کل، دستور تشکیل یگان حفاظت از عرصه‌های منابع طبیعی در سطح ملی و استان‌ها شکل گرفت و مقرر گردید در مرحله اول با استقرار یک افسر ارشد در سطح ملی و همچنین در سطح هر استان، کلیه اقدامات حفاظتی زیر نظر این نیرو (که عموماً سرهنگ پلیس پیش‌گیری بود) انجام شود که در قم هم این اقدام صورت گرفت و کلیه وظایف حفاظتی به این یگان منتقل شد. البته متأسفانه در اکثر مسئولیت‌ها میزان موفقیت در هر امر بستگی به توانایی نیروی منصوب در آن قسمت دارد که این امر هم مستثنی از این قاعده نبود. در دوره‌ای که در خدمت جناب سرهنگ راستگو از افسران خوب و با تجربه استان بودیم که خود سابقه ریاست چند پاسگاه انتظامی را در کارنامه داشت، تا حدود زیادی موفق عمل شد و اقدامات مؤثری در حفاظت، تشکیل پرونده‌های حفاظتی، اطفای حریق و مهمتر از همه اجرای احکام قطعی از محاکم قضایی صورت گرفت. بعداً که دستورالعمل ایجاد پاسگاه تخصصی منابع طبیعی صادر شد و قرار بود کار تشکیل پرونده‌های حفاظتی و به طور کلی امور حفاظت و حتی اجرای احکام توسط عوامل اجرایی این پاسگاه به طور تخصصی انجام شود، به علت عدم وجود کادر مجرب، در این امر خیلی موفق نبودیم که اگر این پاسگاه‌های تخصصی تقویت شوند، تا حدود بسیار زیادی کار پلیس در مناطق مختلف کاهش و کار تخصصی در حوزه خود انجام خواهد شد.

از مشکلات و سختی‌های این بخش به اجرای احکام می‌توان اشاره کرد که

بعضاً با تنش و جنجال نیز همراه بود و سختی خودش را داشت ولی به عنوان وظیفه‌ای حاکمیتی و اجرای احکام قطعی صادره از محاکم صالح قضایی، مجبور به اقدام بودیم، هرچند عواقب ناخوشایندی هم بعضاً داشت.

یکی دیگر از وظایف مهم این بخش پیشگیری از وقوع حریق و در موقع ایجاد حریق، اطفای آن بود که معمولاً در ایام نوروز از چهارشنبه سوری تا پایان تعطیلات و حدود ۴ تا ۵ ماه خرداد تا مهر ماه که مردم بیشتر در عرصه‌های منابع طبیعی حضور پیدا می‌کنند، این اتفاق بیشتر می‌افتد.

در این زمینه فقط تا زمان مسئولیت ما هیچگونه امکانات اطفای حریق در مجموعه اداره کل و اداره شهرستان وجود نداشت و ظاهراً در این زمینه فقط وظیفه‌مندی داشتیم. البته ناگفته نماند تعدادی کپسول اطفای حریق ۱۰ کیلویی و پنجاه کیلویی در اداره شهرستان وجود داشت که سالی یکبار شارژ می‌شد و آنقدر سنگین بودند که قابلیت استفاده از آنها در مناطق کوهستانی و صعب‌العبور به هیچ وجه وجود نداشت. یکبار که خودم در معیت دوستان، جهت اطفای حریق در منطقه زاواریان بخش سلفچگان حضور داشتم، غیر مفید و عدم کاربردی بودن این تجهیزات را به خوبی مشاهده کردم.

در این زمینه شروع به بررسی و مطالعه و جذب اعتبار نمودیم و مقداری لوازم اولیه مثل آتش کوب‌های لاستیکی که سبک و بسیار مفید در اطفای حریق در بوته زارها بودند، به علاوه تعداد قابل ملاحظه‌ای کیف‌های آب که به وسیله نفر حمل می‌شد (بنام فلس بک) که این وسیله هم در اطفای اراضی مشجر بسیار مفید بود، به همراه یک دستگاه موتورسیکلت پر قدرت شاسی بلند که بتوان با سرعت با آن به مناطق مرتفع و اراضی شیب‌دار رسید، تهیه شد. این وسایل

به همراه موتور پمپ با مخازن آب حدود پانصد لیتری که در ایام متعدد ایجاد حریق به وانت‌های کمک دار نصب می‌شدند.

معمولاً حریق‌ها در ساعت‌های پایانی روز و یا شب‌ها در اثر خاموش نشدن بقایای آتش‌های افروخته شده توسط مردم ایجاد می‌شد که کار را برای همکاران ما بسیار سخت می‌کرد. موردی داشتیم که از ساعت ۱۲ شب تا شش بامداد همراه همکاران که مشغول اطفای حریق بودند، در عرصه حضور داشتیم که در اثر بی احتیاطی عده‌ای که توجه نداشتند، ایجاد شد.

یکی از حوادثی که مدتی فکر ما و همکارانمان را در بخش حفاظت به خود مشغول کرده بود، حمله عده‌ای با وسایل مکانیکی به تاغزارهایی بود که جهت ثبت شن زارهای اراضی بیابانی غرض کرده بودند. این عمل عموماً در شب‌ها اتفاق می‌افتد و تا مدت‌ها تعقیب و گریز شبانه جهت دستگیری این عوامل فرصت طلب، عملیات کمین داشتیم و در چند مورد درگیری شبانه و حتی به شلیک تیرهوایی هم منجر شد که متخلفان با به جا گذاشتن خودروهای خود و با استفاده از خودروهای دیگر که در محل‌های دیگر پنهان کرده بودند، متواری می‌شدند که با پیگیری اسناد این خودروها موفق به شناسایی تعدادی از این عوامل شده و تحویل محاکم قضایی شدند.

۴. بخش جنگل، مرتع و بیابان:

الف: جنگل: این بخش با توجه به شرایط اقلیمی استان ما بسیار با اهمیت بود. کمبود سرانه فضای سبز و عدم وجود جنگل‌های طبیعی در مفهوم مصطلح آن، فقر منابع آبی زیرزمینی، امکان توسعه در این بخش را با مشکل مواجه می‌ساخت. مساحت‌هایی از استان نیز که به صورت درختچه زارهای

طبیعی در گذشته وجود داشته، به علت کاهش سطح ایستابی آب‌های زیرزمینی و قطع آب ورودی از رودخانه‌های قم و قره سو که به علت بستن سدهای غدیر ساوه و پانزده خرداد قم تقریباً به صفر رسیده بود، به شدت رو به زوال بود و توسعه فضای سبز دست کاشت هم به همین دلایل و عمدتاً ناشی از کمبود آب با مشکل جدی همراه بود. علاوه بر آن در زمینه نگهداری پارک‌های جنگلی که قبلاً و بیشتر در مناطق جنوبی شهر قم احداث گردیده بود، به علت کمبود اعتبار به شدت دچار مشکل بودیم، به طوری که بعضاً در پرداخت حقوق کارگران زحمت کش این پارک‌ها هم واقعاً مشکل داشتیم.

در این شرایط می‌بایست برای این مشکل فکری می‌شد که با مشورت همکاران در بخش‌های جنگل و حقوقی و در جلسات متعدد با کارکنان و مسئولین بخش‌های مذکور، به این نتیجه رسیدیم که نگهداری پارک‌هایی که در حریم شهر واقع شده‌اند، در چهارچوب مقررات موضوع ماده ۳ قانون حفاظت، به شهرداری قم محول نماییم. قبلاً نیز نگهداری بوستان علوی قم نیز با این روش به شهرداری قم محول شده بود، لذا با برگزاری جلسات متعدد و تعامل با شهرداری، آقایان ترغیب به تحویل این پارک‌ها شدند. ابتدا پارک هموار لک‌ها (که به بوستان غدیر تغییر نام یافت) در قبال طرح ارائه شده جهت بهره‌برداری، به شهرداری قم محول شد که با مساحتی حدود ۱۴۰ هکتار و در ضلع شرقی رودخانه قم قرار داشت که هم اینک تا حدود زیادی این پارک بهسازی شده و جهت استفاده شهروندان آماده گردیده است.

ما دو پارک بزرگ ۳۷۰ و ۲۰۰ هکتاری هم به نام اسلام آباد در ضلع غربی رودخانه قم و درست در طرف مقابل بوستان غدیر داشتیم که به علت مشکلات تأمین آب و تأمین هزینه‌ها مشکلات عدیده‌ای برای ما ایجاد کرده بود و به علت

فاصله بیشتری که تا شهر داشت، شهرداری قم هم تمایل جدی برای تحویل این پارک‌ها نداشت، ولی با تعاملی که با شهرداری داشتیم، آنها نیز متقاعد شدند پارک ۳۷۰ هکتاری (بوستان معصومیه) را نیز با نیروها و امکانات موجود تحویل بگیرند که پس از حدود یکسال کش و قوس و ارائه طرح و طی کردن مراحل تصویب آن، این پارک نیز به شهرداری تحویل شد و تقریباً هزینه‌های ما تا حدود زیادی کاهش یافت و با توجه با باز بودن دست شهرداری در تجهیز و آماده‌بهره‌برداری نمودن آن برای استفاده مردم در این زمینه هم قدم‌های خوبی برداشته شد. در توسعه فضای سبز شهر قم، بزرگترین مشکل، کمبود نهال سازگار با شرایط آب و هوایی قم در منطقه بود و ما و شهرداری هر ساله برای تأمین نهال مورد نیاز طرح‌های توسعه‌ای خود، به سایر استان‌ها وابسته بودیم. از طرفی هم منابع طبیعی هم زمینی به مساحت حدود ۴۶ هکتار در اختیار داشت که یک حلقه چاه آب متروکه و استخری که خالی از آب بود و ساختمان اداری که تخریب شده بود، در اختیار داشت که هر آن خطر تعرضی به این اراضی که در گذشته به عنوان مرکز تولید نهال جهت احیای اراضی بیابانی منطقه حسین آباد میش مست از آن استفاده می‌شد، وجود داشت.

ابتدا با اعتبار خیلی کم (هفتاد میلیون ریال) نسبت به اصلاح چاه آب و تعمیر موتور پمپ آن اقدام نمودیم و سپس با فنس کشی این ملک که بخشی از آن را نیز تاغ کاری کرده بودند، امکان هرگونه تعرضی به آن را متوقف و با تهیه طرح نهالستان و با کمترین هزینه و احداث شبکه برق و آب و ... و مخزن تأمین نهال و گلخانه، نهالستانی بسیار مفید و با همه امکانات لازم جهت تهیه نهال خود آماده نمودیم که به نام «بعثت» نامگذاری کردیم و برنامه ما هم این بود که بهره‌برداری آن را در قبال تحویل سالانه تعداد معینی درخت به بخش

خصوصی واگذار نماییم.

در زمستان سال ۱۳۸۶ سرمای بسیار سختی بر کشور حاکم شد، به طوری که نزدیک به بیست روز دمای مناطق مرکزی کشور و شهر قم زیر ۲۰ درجه سانتی گراد بود. در اثر این سرما، بخش اعظم فضای سبز شهر قم و حتی درختانی مثل کاج که خواستگاه اصلی آنها عرض‌های شمالی کره زمین و مناطق سردسیر است، خشک شدند. از جمله طرح درختکاری حاشیه بزرگراه قم به تهران موسوم به طرح جنات، تقریباً به کلی خشک شد.

چون این طرح که آبیاری آن تماماً به وسیله تانکرهای سیار و در تابستان‌های داغ منطقه انجام می‌شد و ردیف اعتباری خاصی نداشت، از خشک شدن آنها خیلی ناراحت نشدیم و به نوعی فکر می‌کردیم که از دست این طرح راحت شدیم. پس از چند ماه جلسه‌ای در محل سازمان متبوع در خصوص این طرح بین همکاران سازمان و ادارات کل استان‌های تهران و قم که درگیر این طرح بودند برگزار گردید و در آنجا عنوان شد که رهبر معظم انقلاب از خشک شدن این درختان ابراز ناراحتی کرده‌اند و مقرر شد برای احیای مجدد آنها تلاش کنیم. ما در استان دو مشکل اساسی داشتیم. یکی شور بودن بیش از حد آب و EC بالای ۱۴ هزار و دیگر شوری خاک و بالا بودن سطح ایستایی آب شور در بخش قابل توجهی از اراضی.

لذا ابتدا تصمیم گرفتیم برای EC آب فکری بکنیم که با کمک حاج آقا موسی پور استاندار قم ابتدا تأمین اعتبار و با اخذ مجوز از شرکت آب منطقه‌ای استان، مجوز جابجایی چاه مورد استفاده در طرح آبیاری را گرفتیم و با انجام عملیات ژئوفیزیک و شناخت لایه‌های آب شور و شیرین و بستن لوله جدار در

لایه آب‌های شور، توانستیم کیفیت آب را به EC زیر ۳۰۰۰ برسانیم که آب بسیار خوب و قابل قبولی برای فضای سبز بود.

سپس با مطالعه و ارائه طرحی، نسبت به اصلاح گونه‌های درختی غرض شده قبلی و تنوع بخشیدن به آن و ایجاد شبکه آبیاری تحت فشار، توانستیم باز هم با حمایت استانداری، بخشی از طرح را که در ضلع شرقی بزرگراه قم به تهران قرار داشت، تا حدود ۱۸ کیلومتر درختکاری و طرح آبیاری آن را اجرا کنیم که بحمدالله این طرح با هزینه نگهداری بسیار کمتر و با کیفیت آب خیلی بهتر، مجدداً احیا شد. البته بخش‌هایی از طرح قبلاً و براساس مطالعات انجام شده عاری از درخت شده بود و توجیهی هم برای احیای مجدد آنها وجود نداشت.

با توجه به واگذاری مدیریت و بهره‌برداری پارکهای هموار لکها (غدیر) و اسلام آباد (معصومیه) به شهرداری قم و سبک شدن کار نگهداری درختکارهای حاشیه اتوبان قم تهران، تا حدود زیادی کار بخش جنگل اداره کل کاهش یافت، به خصوص که حدود ۷۰ نفر نیروی انسانی کارگری این پارکها نیز به شهرداری منتقل شدند و می‌بایست به فکر طرحهای توسعه‌ای جدید آن هم در مناطقی از اطراف شهر قم بودیم که سرانه اقتصادی کمتری داشت. با بررسی‌های همه‌جانبه‌ای که به عمل آوردیم به این نتیجه رسیدیم که منطقه یک شهرداری قم که اصولاً قدیمی‌ترین ناحیه شهر قم می‌باشد، در بین سایر مناطق شهرداری سرانه فضای سبز کمتری دارد و دو مشکل اساسی عدم وجود اراضی ملی و آب مناسب هم دو مانع اصلی توسعه فضای سبز در حاشیه این منطقه از شهرداری قم بودند. یکی از ویژگی‌های دیگر این منطقه همجواری آن با اراضی بیابانی واقع در ناحیه شرقی شهر مقدس قم می‌باشد که

در فصول گرم سال و جریان شرقی غربی بادهای گرم، موجبات سرازیر شدن گرد و خاک به سمت شهر قم می‌شد. لذا برای ما بسیار اهمیت داشت برای این منطقه هر طور شده، فکری بکنیم و در واقع دینی در این خصوص نسبت به مردم محروم این منطقه به گردن خود احساس می‌کردیم.

از آنجا که عاقبت جوینده یابنده بود، بالاخره منطقه‌ای به مساحت ۵۰۰ هکتار واقع در پشت تپه‌های علاییرو و بین کوه کفتارکوه و بزرگراه جدید قم گرمسار، پس از بازدیدهای متوالی، مورد توجه قرار گرفت. اولین اقدامی که می‌بایست روی این زمین انجام می‌شد، زدن پروفیل و نمونه برداری از خاک مناطق مختلف و تجزیه و تحلیل آن در آزمایشگاه بود تا قابلیت آن برای کشت نهال مورد ارزیابی قرار گیرد که این کار انجام و تقریباً نتایج اکثر آزمایش‌ها حاکی از مثبت بودن خاک محل برای درختکاری بود.

پس از آن به دنبال منبع مطمئن آب برای مشروب نمودن اراضی محل افتادیم و بررسی‌های کارشناسی زیادی با مشورت و همکاری کارشناسان شرکت سهامی آب منطقه‌ای و دوست خوبم جناب مهندس سید حسن رضوی مدیر عامل وقت شرکت مذکور به عمل آوردیم که متأسفانه از نظر کمیت و کیفیت، آب مناسبی در منطقه در دسترس نبود و نهایتاً به این نتیجه رسیدیم که از پساب تسویه شده تسویه خانه فوری اضطراری شهر قم که چند سالی بود اجرا شده بود، می‌توان برای این اقدام استفاده کرد.

نیاز آبی و مساحت قابل کشت درختان موضوع دیگری بود که در یک مطالعه اجمالی که توسط مشاور طرف قرارداد انجام شد، به دست آمد که حدوداً ۵۵ لیتر در ثانیه آب مورد نیاز پارک در اوج مصرف برآورد شد.

حالا منطقه‌ای داشتیم با حدود ۴۵۰ هکتار که قابل درختکاری بود و با شناخت نیاز آبی، به مذاکره با مدیرعامل شرکت سهامی آب منطقه‌ای پرداختیم و با امضای قراردادی، امتیاز این حجم مورد نیاز آب را خریداری کردیم و قرار شد طی دو سال هزینه‌ای را پرداخت کنیم که بحمدالله ولی با مشکلات زیاد، این امر هم محقق شد.

دومین سفر رسمی مقام معظم رهبری به استان قم:

در اوایل مهر ماه سال ۱۳۸۹ بود که خبر سفر قریب الوقوع مقام معظم رهبری به استان مطرح شد و در جلسات مدیریتی و کارشناسی مقرر گردید هر دستگاه، تعدادی طرح‌های اولویت دار خود را که دارای مطالعات اجرایی است، ارائه نماید. (سفر اواخر مهر ماه تا اوایل آبان ماه به مدت ده روز طول کشید) در جلسه حضوری که خدمت حاج آقا موسی پور استاندار وقت قم که انصافاً به طرح‌های منابع طبیعی علاقه و تأکید خاصی داشتند، رسیدم و خواستار آن شدم که از این طرحی که زمین و آب و مطالعات اولیه آن انجام شده، در جریان سفر حمایت کنند. البته ایشان ابتدا نظرشان این بود که این طرح توسط بخش خصوصی انجام شود، ولی چون در آینده نزدیک توجیه اقتصادی زودبازدهی برای بخش خصوصی وجود نداشت لذا ایشان را قانع کردم و ایشان هم پذیرفتند از طرح حمایت کنند، البته در کنار طرح‌هایی در زیربخش بیابان زدایی و آبخیزداری.

در جلسه‌ای هم که در تهران با حضور ایشان و مدیران استانی و مسئولین

دفتر معظم له برگزار شد، روی طرح و اعتبار مورد نیاز آن، بحث‌هایی شد ولی آقای استاندار با قول تأمین ۵۰ درصد اعتبار مورد نیاز از محل منابع استانی به تصویب این طرح کمک کردند.

در جریان سفر هم این طرح و سایر طرح‌های اداره کل، مورد تصویب قرار گرفته و اجرای آنها قطعی شد.

با مشورت دوستان و همکاران با توجه به قرار گرفتن این پروژه در ابتدای آزاد راه قم به گرمسار که به جاده مشهد معروف است و با توجه به وجود پارک‌ها و بوستان‌های دیگر در سطح شهر به نام این امام همام، نام پارک را «ثامن الائمة» گذاشتم. در پیگیری مراحل طراحی اولیه و مکان‌یابی طرح، آقای مهندس داود رحیمی معاون فنی وقت اداره کل و همکارانشان مثل مهندس پیروز محمدی و مهندس داودی زحمات زیادی کشیدند که ان شاء الله مأجور باشند.

با تخصیص اولین اعتبار، مطالعات اجرایی کامل شد و نسبت به احداث شبکه برق و حفر کانال و نصب لوله و تأسیسات ایستگاه پمپاژ (البته بر خلاف تصور اولیه از تسویه خانه جامع فاضلاب قم) و ساخت منبع ذخیره ۷۰۰۰ متر مکعبی، اولین مراحل اجرایی کار آغاز شد.

سپس زیرسازی معابر اصلی پارک به طول ۲۱ کیلومتر و لوله گذاری خطوط اصلی انتقال آب و اجرای سیستم‌های فیلتراسیون هم انجام شد.

خرید امتیاز آب بهداشتی از شرکت آبفای استان و ساخت منبع ذخیره بتنی در ارتفاعات مشرف به پارک و احداث خطوط انتقال آب نیز انجام شد. احداث شبکه برق رسانی به محل پارک و نصب ترانسفورماتورهای مورد نیاز اقدام بعدی بود. البته بزرگترین و سخت‌ترین کار شاید انتقال شبکه‌های

آب بهداشتی، فاضلاب از زیر بزرگراه بود که خیلی طول کشید زیرا می‌بایست مجوزهای راه هم اخذ می‌شد.

پیگیری اجرای زیرگذر مقابل درب اصلی پارک در جلسات برگزار شده با استانداری و اداره کل راه و شهرسازی هم انجام شد و موفق شدیم موافقت آنها را برای احداث این زیرگذر که مشترک بین پارک و ناحیه صنعتی قنوت بود، بگیریم که آن هم بحمدالله به موقع اجرا شد.

این‌ها مقدمات کار بود و اصرار داشتم حتماً قبل از کاشت نهال، این اقدامات انجام شده باشد. بالاخره نوبت درختکاری رسید و طی دو سال، در سال اول حدود ۱۰ هکتار عملیات درختکاری انجام شد و در سال دوم هم با حضور آقای دکتر لاریجانی نماینده مردم قم و رئیس مجلس شورای اسلامی و استاندار و مقامات استانی، کار کاشت یکصد هکتار از محوطه پارک در سال ۱۳۹۳ انجام شد و این گونه بود که بزرگترین پارک استان که ان شاء الله در آینده مزایای زیادی چه به لحاظ تلطیف هوا و کنترل ریزگردها و استفاده زائرین حضرت علی ابن موسی الرضا (ع) قرار خواهد گرفت، آغاز و انجام گردید.

از خداوند تبارک و تعالی خواستارم که این ناقابل را از حقیر و کلیه کسانی که در مراحل مختلف قبل و حین و بعد از آن اقداماتی انجام داده و یا خواهند داد، به احسن وجه قبول فرماید.

ب: بخش مرتع:

حدود ۷۲۳ هزار هکتار از عرصه‌های منابع طبیعی استان را مراتع تشکیل می‌دهند که با وجود وسعت زیادشان که ۷۹ درصد مساحت منابع طبیعی استان را در بر می‌گیرد، به علت آنکه بهره‌برداری و مدیریت آنها توسط بهره

برداران واقعی یعنی دامداران و مرتع‌داران اعمال می‌شود، دولت سرمایه و منابع کمتری را برای اجرای طرح‌های مرتع‌داری در این زیربخش اختصاص می‌دهد. شرایط اقلیمی استان نیز که در آن متوسط بارندگی سالانه بسیار کمتر از میانگین کشوری است، استان را از وجود مراتع درجه یک و دو تقریباً محروم ساخته و عمده مراتع استان درجه سه و چهار می‌باشند. لذا فعالیت‌های احیایی در زمینه مراتع تخریب شده متأسفانه با هزینه زیاد و با بازدهی پایین همراه است.

از طرف دیگر دانش علمی پایین بهره‌برداران این بخش نیز مزید بر علت است که زبان کارشناسی مشترکی با همکاران متخصص ما در حوزه مرتع نداشتند و لذا در پذیرش نقطه نظرات کارشناسی مقاومت زیادی وجود داشته و دارد. بهترین اقداماتی که می‌شد که در این زمینه انجام داد ابتدا برگزاری دوره‌های دانش‌افزایی با زبان ساده و قابل فهم برای بهره‌برداران این بخش بود که تلاش کردیم با کمک و دانش همکاران ترویج و مشارکت‌های اداره کل (آقای مهندس زمانی) توفیقاتی را به دست آوریم.

سپس با توجه به سیاست‌های سازمان متبوع در متقاعد ساختن بهره‌برداران با تغییر فرم بهره‌برداری از مراتع به شکل پروانه چرا، با تهیه، تصویب و اجرای طرح‌های مرتع‌داری، اقدامات اساسی انجام شد.

طرحی که پس از تهیه و تصویب آن، بهره‌برداری از مراتع در قالب طرح مذکور به مدت حدود سی سال به طور رسمی و با تنظیم سند در دفاتر اسناد رسمی، به بهره‌برداران واگذار می‌شد و انگیزه لازم را برای طرح‌های اصلاحی در سطح مراتع را برای آنان به وجود می‌آورد.

در این طرح‌ها میزان و تعداد دام مجاز برای چرای مراتع، زمان ورود و خروج دام از مراتع و استراحت دادن هر سال به بخشی از مراتع برای احیای مجدد گونه‌های مفید برای چرای دام و یا بذریاشی یا بوته‌کاری و یا انجام پروژه‌های ذخیره نزولات در مراتع تخریب شده، از جمله مواردی بود که دیده می‌شد.

کار همکاران ما هدایت بهره‌برداران به این سمت و سو بود و بیشتر مراتع استان در پایان مأموریت حقیر، در مجموعه دارای طرح مرتع‌داری شده بودند. در تمام مدت حضورم در اداره کل، مسئولیت اداره مرتع به عهده آقای مهندس گویا بود.

ج: بخش بیابان:

این بخش با توجه به قرار گرفتن استان ما در حاشیه بیابان‌ها و کویر مرکزی ایران از مهمترین و آسیب پذیرترین بخش‌هایی بود که می‌بایست به آن پرداخت.

حدود ۱۲۰ هزار هکتار از عرصه‌های استان (حدود ۱۳ درصد) را بیابان‌ها تشکیل می‌دادند و حدود ۴۲۰ هزار هکتار نیز در معرض خطر بیابانی شدن قرار داشتند. بهره‌برداری بیش از حد از سفره‌های آب زیرزمینی که نهایتاً به شور شدن تدریجی آب این سفره‌ها می‌انجامید و با استخراج و جاری کردن این آب‌ها در اراضی کشاورزی، عامل شور شدن تدریجی اراضی و تبدیل شدن آنها به یکی از عوامل پدیده بیابان‌زایی در استان بود که اراضی کشاورزی نواحی شمالی و شرقی استان و در دهستان‌های قمرود و قنوات بیشتر از این طریق در معرض بیابانی شدن قرار می‌گرفتند. چرای بیش از ظرفیت دام در مراتع، عدم رعایت فصول چرا (زود آوردن دام در مراتع و دیر خارج کردن آنها) و به ویژه شتر که همه چیز خوار است نیز از جمله عوامل تشدید کننده پدیده بیابان‌زایی در اراضی مراتعی استان بوده و هستند.

با شناخت این عوامل می‌بایست برنامه ریزی مناسبی جهت تقلیل این خسارت‌ها از طریق آموزش و اتخاذ راهکارهای علمی دیگر اقدام می‌شد. پدیده شنزارهای متحرک در سه نقطه استان و آسیب‌ها و خطراتی که این پدیده برای ساکنین محلی و اراضی کشاورزی آنها داشت و همچنین تأثیرات نهایی آن که به شهر مقدس قم به عنوان یک قطب بزرگ جمعیتی در ناحیه مرکزی کشور می‌رسید نیز از پدیده‌های قابل تأمل در این بخش بودند.

بستن سد بر روی رودخانه‌های قمرود و قره چای و قطع حلقه‌های طبیعی رودخانه‌های مذکور که سالانه به پانصد میلیون متر مکعب می‌رسید نیز از جمله تشدید کننده عوامل بیابان‌زایی بود، زیرا با عدم وجود سیلاب‌ها که سفره‌های زیرزمینی را هم از نظر کمی و هم کیفی تغذیه می‌کردند و از طرفی ادامه برداشت بی‌رویه از آب این سفره‌ها هم به لحاظ کم و کیفی موجودی این سفره‌ها را تحدید می‌کرد که کنترل خیلی از این عوامل از دید و اختیارات ما خارج بود و تنها کاری که می‌توانستیم انجام دهیم برنامه ریزی و اجرای طرح‌های مدیریتی برای حفاظت از اراضی مرتعی بود که در حال تخریب بیشتر بودند و البته تهیه و اجرای طرح‌های بیابان‌زدایی در مناطق تخریب شده که بحمدالله در این زمینه توفیقات خوبی به دست آمد.

اولویت اول ما حفاظت و حمایت از طرح‌های اجرا شده قبلی که به منظور تثبیت شن انجام شده قرار گرفت و سپس با مطالعات جامع نسبت به طرح‌های بیابان‌زدایی در مناطق مختلف استان اقدام شد.

شاید مهمترین اقدامی که می‌شد انجام داد پیگیری به نتیجه رساندن مطالعات طرح منشأیابی گرد و غبار شهر قم بود که از زمان مدیریت قبلی

و با نظارت عالی دفتر امور بیابان سازمان متبوع در حال انجام بود و تاکنون به طور کامل انجام نشده بود. این موضوع حداقل حدود یکساله وقت ما را گرفت، ولی از آنجا که شهر قم همواره یکی از شهرهایی است که به علت موقعیت جغرافیایی آن در معرض خطر ریزگردها قرار داشت، به نتیجه رسیدن این مطالعات و پیدا کردن راهکار جهت حل تدریجی این مشکل از اهمیت زیادی برخوردار بود.

این طرح که در مساحتی حدود ۵۱ هزار هکتار انجام شد با پیگیری‌های مستمر اداره کل بالاخره به نتیجه رسید و مراحل تصویب خود را در کمیته فنی اداره کل و شورای فنی سازمان گذراند و به ما ابلاغ شد و این مطالعات مبنایی شد، برای انجام کاری هدفمند برای اجرای پروژه‌هایی در راستای مطالعات انجام شده. برای اهمیت موضوع به این نکته اشاره کنم که طرح مذکور با برآوردی که پس از انجام مطالعات دقیق و علمی بدست می‌داد عنوان می‌کرد سالانه حدود ۵۰۰ تن گرد و غبار روی شهر قم فرو می‌نشیند. با ابلاغ این مطالعات و با پیگیری‌های بسیار زیاد و به ویژه که در جریان سفر سال ۱۳۸۹ مقام معظم رهبری به استان، اعتباری هم برای اجرای بخشی از پروژه‌های این بخش اختصاص یافت و کار اجرای پروژه‌های بیابان‌زدایی در یکی از کانون‌های اصلی تأمین کننده گرد و غبار شهر قم در منطقه عمومی کوه نمک قم آغاز شد. (البته اقداماتی در این زمینه و با مطالعات محدودتری که در این زمینه انجام گرفته بود آغاز شده بود که با تصویب و ابلاغ و تخصیص اعتبار برای آن، کار در وسعت بیشتری با سرعت آغاز گردید که بحمدالله با تلاش همکاران ما در بخش اداره بیابان معاونت فنی و اداره شهرستان به ویژه آقایان مهندس

آبروش و مهندس سهل آبادی و با هدایت آقایان مهندس رحیمی و مهندس کمالی معاونین وقت فنی اداره کل، بحمدالله اقدامات خوب و اساسی انجام شد که در تلطیف هوا و کنترل ریزگردها در محل‌هایی که در جریان مسیر بادهای غالب غربی شرقی به سمت شهر قم قرار داشت بسیار مؤثر واقع شد که الحمدلله این اقدامات بعد از پایان کارم در اداره کل نیز توسط مدیرکل و معاونت فنی وقت همچنان ادامه داشته که به تدریج به یکی از مناطق تفرجگاهی در حاشیه بزرگراه قم جعفریه تبدیل خواهد شد.

در بازدیدی که توسط مدیرکل دفتر امور بیابان سازمان و کارشناسان ارشد این حوزه در مراحل اجرای طرح به عمل می‌آمد، همواره رضایت کامل فنی از اقدامات انجام شده موجب دلگرمی همکاران می‌شد.

اجرای این پروژه باعث تبلیغات خوبی نیز برای فعالیت‌های بیابان‌زدایی اداره کل شد، به طوری که مسئولین ارشد استان مثل استاندار و غیره با مشاهده کمیت و کیفیت کار انجام شده همواره یکی از حامیان این گونه طرح‌ها بوده و برای تأمین اعتبار برای توسعه عملیات اجرایی در این منطقه و مناطق دیگر، همکاری بیشتری را مبذول می‌داشتند.

۵. بخش آبخیزداری:

با توجه به قرار گرفتن ایران و به ویژه نواحی مرکزی آن در اقلیم خشک و فراخشک، از قدیم الایام آب از ارزش فوق العاده‌ای برخوردار بوده است، به طوری که برای بدست آوردن آب که مایه حیات همه جوامع بشری، حیوانی و گیاهی است و به تعبیر قرآن کریم حیات همه چیز به آب بستگی دارد، اقدامات بسیار سختی صورت می‌گرفته است. حفر قنوات گاه‌ها به طول چندین کیلومتر

و در عمق تا حدود یکصد متری که آثار و بقایای آن در دشت‌های مناطق مرکزی کشور مشهود و همچنین نیز یکی از منابع اصلی تأمین آب مصارف کشاورزی و شرب مردم این مناطق می‌باشد.

چه بسا جنگ‌ها و درگیری‌هایی که در طول تاریخ برای سهم بری بیشتر از آب بین روستاها و شهرهای مسیر رودخانه‌های بزرگ اتفاق می‌افتاده است. عملیات آبخیزداری که به مجموعه عملیاتی گفته می‌شود که برنامه ریزی لازم را از سرشاخه‌های رودخانه و ارتفاعات تا آخرین مرحله ورود به دریاها و دریاچه‌ها شامل می‌شود و از طرفی از آنجا که عمده بارندگی‌های مناطق خشک و نیمه خشک در فصول زمستان و بهار اتفاق می‌افتد که استان ما هم از همین مناطق محسوب می‌شود، لذا مهار سیلاب‌ها و پخش آنها در مناطق مطالعه شده و مناسب از لحاظ جغرافیایی و بافت مناسب خاک، علاوه بر جلوگیری از بروز سیلاب‌های مخرب، زمینه جذب و ذخیره شدن آب‌ها را در سفره‌های زیرزمین فراهم نموده و افزایش کمی و کیفی آب این سفره‌ها را باعث می‌گردد. تا سال دوم مسئولیت اینجانب در اداره کل منابع طبیعی استان، عملیات آبخیزداری از وظایف سازمان جهاد کشاورزی استان بود ولی در این سال با بخشنامه وزیر جهاد کشاورزی، این وظیفه که قبلاً هم از وظایف سازمان جنگل‌ها و مراتع کشور محسوب می‌شد، مجدداً به سازمان مذکور بازگشت. به جرأت می‌توان گفت چه آن زمانی که این وظیفه در سازمان جهاد و بدنه وزارت متبوع در قالب معاونت بود و چه زمانی که به سازمان برگشت، اقدامات بسیار اساسی در سطح کشور و استان انجام گرفت.

از مهمترین ویژگی‌های طرح‌های آبخیزداری این بود که تمام طرح‌ها پس از

انجام مطالعات جامع حوزه آبخیز و پس از جذب اعتبار لازم، اجرایی می‌شد. در این مطالعات تمام عملیاتی که می‌بایست در حوزه آبخیز انجام شود مطالعه و محل اجرای پروژه‌ها و نوع پروژه نیز مشخص می‌شد. لذا ابتدا در بخش‌های خلیجستان، جعفرآباد و مرکزی، طرح‌های بسیار مهمی جهت کنترل روان آب‌های سطحی و پخش سیلاب صورت گرفت که در افزایش آبدهی قنوات و چاه‌های واقع در محدوده اجرایی این طرح‌ها از نتایج مفید اجرای این طرح‌ها بود. افزایش پوشش گیاهی این مناطق و مهمتر از همه جلوگیری از بروز سیلاب و تخریب و فرسایش خاک که همواره یکی از مشکلات مناطق پایین دست حوزه‌های آبخیز بود و همه ساله به ویژه در فصل بهار در مناطقی مثل بخش جعفرآباد همواره با خسارات سنگین سیلاب‌های فصلی مواجه بودیم که به گواهی مردم منطقه جعفرآباد، خلیجستان و بخش سلفچگان، اقدامات بسیار ارزشمندی صورت گرفت.

در دهم فروردین ماه سال ۱۳۸۸ و در اثر بارش شدید باران طی ۲۴ ساعت که به حدود یکصد میلیمتر بالغ می‌شد، اکثر رودخانه‌های فصلی استان طغیان و خسارات مالی و در رودخانه قم علاوه بر خسارات ملی، خسارات جانی نیز به بار آورد. پس از جاری شدن این سیل مخرب و در جلسات ستاد مدیریت بحران، گزارشی که مدیر شرکت آب منطقه‌ای استان ارائه کرد، عنوان داشت که مهمترین اقدامات که انجام شده و از بروز خسارات بیشتر جلوگیری کرده، اجرای طرح‌های آبخیزداری به ویژه در سرشاخه‌های رودخانه‌ای کوچکی بود که نهایتاً به رودخانه قمرود می‌ریزند.

این موضوع مورد تأیید رئیس سازمان مدیریت بحران کشور و جناب آقای

دکتر علی لاریجانی نماینده قم و رئیس مجلس شورای اسلامی که ریاست جلسه مذکور را به عهده داشتند، قرار گرفت.

آقای دکتر لاریجانی در این جلسه اظهار داشتند: این خیلی بد است که گاهی این گونه سیلاب‌های مخرب داریم و در آخر همین سال و یا سال بعد، مشکل خشکسالی داریم و این درست از اهداف اجرای عملیات آبخیزداری در حوزه‌های آبخیز است. بر اساس بررسی‌های همکاران ما در جریان این سیل، حوزه بالادست پردیسان قم یکی از عوامل تشدید کننده سیل شهر قم و به ویژه با توجه به موقعیت شهر پردیسان بود. خسارات وارده به تأسیسات زیربنایی این شهرک اقماری قم هم بسیار قابل توجه بود که بدین جهت تکمیل مطالعات و اجرای عملیات آبخیزداری در این حوزه در اولویت کاری همکاران ما در معاونت آبخیزداری اداره کل (با مسئولیت آقای مهندس شاهپور ابراهیمی) قرار گرفت، به طوری که با پیگیری‌های مستمر و ظرف حدود دو سال موفق شدیم اکثر پروژه‌های پیشنهادی مشاور در این حوزه را اجرایی کنیم و تا حدود زیادی شهر پردیسان و شهر مقدس قم را در قبال سیلاب‌های مخرب فصلی، ایمن نماییم. این گونه عملیات در سایر مناطق حوزه بالادست شهر قم و به ویژه حوزه رودخانه سلمان و اطراف سلفچگان هم اجرایی شد و به اثرات آن می‌توان اینگونه پی برد که در جریان سیل سراسری سال ۹۷ در کل کشور که خسارت‌های جبران ناپذیر جانی و مالی را به بار آورد و تمام استان‌های همجوار استان قم هم حتی از این آسیب‌ها در امان نبودند، بنابر اظهارات مدیرکل مدیریت بحران استانداری قم که در سیمای مرکزی قم عنوان کردند، علت عدم وجود مشکل در آن بارندگی‌های شدید، اجرای طرح‌های آبخیزداری در سرشاخه‌های

فرعی رودخانه قمرود بود که واقعاً خدمت ارزشمندی بود که توسط همکاران معاونت آبخیزداری اداره کل انجام شد.

علاوه بر آنکه در جریان سیل مذکور تا حدود بسیار زیادی از بروز حوادث ناگوار جلوگیری به عمل آمد، باعث نفوذ دادن صدها هزار مترمکعب از آب‌های ناشی از جریان سیل در سفره‌های آب‌های زیرزمینی منطقه گردید که این مهم هم که باعث افزایش کمی و کیفی آب این سفره‌ها گردید، خدمت بزرگی به بهره برداران از منابع آبی استان نیز به عمل آورد.

برای معرفی طرح‌های حوزه آبخیزداری سال و اقدامات انجام شده یکبار دعوتی از مدیرکل صداوسیما استان و معاونین ایشان جهت بازدید از حوزه مذکور به عمل آوردیم. در مسیر از آقایان سؤال کردم: به نظر شما آیا پس از وقوع سیلاب مخرب سال ۱۳۸۸ قم که جان چند تن از هموطنانمان را هم گرفت، آیا اقدامی برای جلوگیری از حوادث مشابه توسط مسئولین زیربط انجام شده است؟ هیچ کس فکر نمی‌کرد تا این حد به این موضوع پرداخته شده و اقداماتی صورت گرفته باشد که تا حدود بسیار زیادی شهرهای پردیسان و قم را در مقابل تکرار این گونه حوادث ایمن نموده باشد. ولی پس از ملاحظه اقدامات انجام شده در این زمینه واقعاً تعجب کردند. من از آنها خواستم و گفتم: حال این هنر شماست که خدمات نظام در این مدت را به سمع و آگاهی مردم شهرمان برسانید. متأسفانه آن قدر از عملکرد نظام منفی بافی می‌شود که کمتر کسی باور می‌کند در مدت کمتر از دو سال اینقدر در جهت جلوگیری از وقوع سیلاب‌های مخرب کار شده باشد.

البته حاج آقا موسی پور استانداری قم و مهندس اروجی مدیرکل مدیریت

بحران استان از حامیان اصلی ما در این زمینه بودند.

در تمام دوران مسئولیتم در سمت مدیرکلی منابع طبیعی استان تلاش نمودم تا حد امکان و در چهارچوب قوانین موجود با مسئولین استانی، با دستگاه‌های مختلف تعامل خوبی داشته باشم تا در صورت نیاز در کمترین زمان ممکن بتوانیم به وظایف سازمانی خود جامه عمل بپوشانیم.

یکی از این دستگاه‌ها اداره کل ثبت اسناد و املاک استان بود که در تثبیت مالکیت دولت بر اراضی ملی و موات و صدور اسناد رسمی و در سالهای آخر مسئولیتم به تدریج اسناد تک برگی، وظیفه مشترکی داشتیم. در این زمینه با برگزاری جلسات منظم کارشناسی و مدیریتی با مدیرکل و کارشناسان ثبت استان تعامل خوبی به عمل آمد که در انجام وظایف اخذ اسناد کلیه اراضی ملی و موات استان ما حدود ۹۹ درصد اسناد اراضی ملی و موات پیش رفتیم و فقط اخذ تعداد محدودی از پلاک‌های مسئله دار و عمدتاً دارای مشکلات حقوقی که پرونده‌های آنها در محاکم قضایی مطرح بود باقی ماندند.

دستگاه دیگری که لازم بود با آن تعامل و ارتباط بیشتری داشته باشیم، دادگستری کل استان و دادستانی شهرستان قم بود، چون به لحاظ وظایف حاکمیتی اداره کل و طرح سالانه حدود ۳۰۰ پرونده در محاکم قضایی در زمینه دفاع از اراضی ملی و بیت‌المال، یکی از مشتریان بزرگ دستگاه قضایی در سطح استان، شهرستان و بخش‌های تابعه بودیم.

لذا می‌طلبید تعامل و ارتباط کاری مناسبی با این دستگاه داشته باشیم تا با دادن اطلاعات به روز و دقیق به مسئولین یاد شده، بهتر بتوانیم از حقوق حقه

بیت المال دفاع نماییم.

خوشبختانه این ارتباط به حدی بود که عزیزان مسئول در قوه قضائیه استان به تدریج به صداقت و صحت اطلاعات ارائه شده توسط ما اطمینان پیدا کردند که این موضوع در تسریع به رسیدگی پرونده‌های مطروحه در محاکم نقش به‌سزایی داشت. توفیقاتی را که در بخش حفاظت و امور اراضی به گوشه‌ای از آنان اشاره کردم، عموماً حاصل این تعامل و اطمینانی بود که توسط دستگاه قضایی نسبت به منابع طبیعی استان به دست آمده بود.

همچنین برگزاری جلسات شورای هماهنگی حفظ حقوق بیت المال هم که با مسئولیت ریاست کل دادگستری و دبیری دادستان شهرستان برگزار می‌شد، نقش بسیار مهم و تعیین‌کننده‌ای در این ارتباط داشت.

در اینجا لازم می‌دانم از حجت الاسلام والمسلمین خلیلی ریاست کل دادگستری وقت استان و معاونین ایشان که در ایجاد همدلی و تعامل نقش اساسی داشتند، یادی کرده باشم.

البته روحیه جهادی ما به هیچ وجه و در هیچ زمانی این اجازه را به ما نداد که از این ارتباط و اعتمادی که دستگاه قضایی نسبت به ما و همکارانمان در بخش حقوقی اداره کل داشت، خدای ناکرده سوء استفاده نموده و یا در جهت تضییع حق و حقوق مردم از آن استفاده نماییم و تنها در مواردی که زمین خواری بین اتفاق می‌افتاد، در جلسات حضوری اهمیت پرونده را به سمع و نظر عزیزان قوه قضائیه استان می‌رساندیم تا حساسیت پرونده و اهمیت آن مشخص شود. یکی دیگر از دستگاههایی که در جهت حفاظت از اراضی ملی کمک شایانی به مجموعه اداره کل می‌کرد، نیروی انتظامی استان بود.

همه ساله در هفته منابع طبیعی سعی می‌کردیم در یکی از روزها که به روز قانون در منابع طبیعی اختصاص داشت، جلسه‌ای را با فرماندهی نیروی انتظامی استان برگزار و نقاط قوت و ضعف تعاملات فی‌مابین را بررسی نماییم که این جلسات تأثیر بسیار مثبتی در همکاری فرماندهان پاسگاههای انتظامی استان در جهت برخورد به متعرضین به اراضی ملی و یا آتش زدن عمدی مراتع داشت و البته تلاش می‌نمودیم در این نوع جلسات از فرماندهان یک یا دو پاسگاه که بیشترین تعامل و همکاری را با مجموعه ما داشتند در حضور فرماندهی محترم استان تقدیر نماییم.

جناب سرهنگ راستگو فرمانده یگان حفاظت اداره کل و آقای امیر حاج عینی که سالهاست مسئولیت واحد حقوقی اداره کل را به عهده دارد در ایجاد این هماهنگی، نقشی اساسی و تعیین‌کننده داشتند.

از آنجا که در زمینه توسعه فضای سبز و واگذاری پارکهای جنگلی احداث شده در سنوات قبل توسط اداره کل جهت تجهیز و بهره‌برداری به شهرداری وظایف مشترکی داشتیم، لزوم ایجاد تعامل بیشتر بین دو مجموعه بسیار ضروری به نظر می‌رسید که در این ارتباط نیز به حمدالله توفیقات خوبی داشتیم. علاوه بر عضویت من در شورای سازمان پارکها و فضای سبز شهرداری قم، اینجانب به عنوان عضو هیأت مدیره سازمان مذکور در استان نیز منصوب شده و همکاری‌های مشترک و خوبی را در جهت توسعه فضای سبز استان داشتیم. برگزاری مراسم مشترک روز درختکاری و با حضور علما و مراجع قم، تأمین نهال مورد نیاز یکدیگر و به ویژه تلاش برای تأمین نهال از سایر استانها برای شهرداری قم، از جمله اقداماتی بود که حاصل تعامل خوب ما با مجموعه

شهرداری و به ویژه سازمان پارک‌ها و فضای سبز شهرداری بود.

تعامل با اداره کل راه و شهرسازی که وظیفه مشترکی با ما جهت حفاظت و بهره برداری از اراضی ملی داخلی حریم شهرها داشتند، از دیگر اقداماتی بود که همواره تلاش داشتیم به آن دست پیدا کنیم، هرچند مشکلاتی بعضاً وجود داشت، ولی از آنجا که محدوده اختیارات ما و آنها با تغییر خط فاصله حریم شهرها تغییر می‌کرد و مردم (ارباب رجوع) بین دو دستگاه سرگردان می‌شدند، بر لزوم هماهنگی این دو دستگاه می‌افزود.

اتفاقات مهمی که در زمان تصدی مدیرکلی منابع طبیعی در زندگی شخصی ام پیشامد کرد:

همانطور که قبلاً اشاره کردم در روزی که قرار بود به عنوان مدیرکل منابع طبیعی معارفه شوم، برادرم حاج ابوالقاسم به علت تصادف از دنیا رفت و ما را در غم خود سوگوار کرد.

بیماری برادر کوچکم حاج محمود نیز که جانباز شیمیایی بود از حدود اواخر پاییز سال ۱۳۸۶ شدت گرفت و ابتدا در سطح قم ایشان را نزد پزشک متخصص بردیم و به تدریج با لاغر و نحیف‌تر شدن و تشخیص بیماری سرطان، مراحل درمان در تهران ادامه یافت. تست و نمونه برداری از بافت استخوان‌ها در کمر و در ادامه تکه برداری از ریه ایشان، سرطان ریه را تأیید کرد. البته قبلاً ضایعه‌ای روی ران سمت چپ ایشان پدید آمده بود که با عکس برداری هسته‌ای، مشخص شد استخوان ران ایشان به شدت لاغر شده و در حال شکستن است که با سرمای بی سابقه زمستان سال ۸۶، همواره بین قم و تهران در تردد بودیم تا ایشان را در بیمارستان بقیه الله تهران عمل کردند و با

میله‌های فولادی پای ایشان را فیکس کردند. چه عذابی برای ایشان به دنبال داشت، خدا می‌داند، ولی چاره‌ای هم نبود.

در همین حال که کم و بیش مشغول پیگیری درمان ایشان بودیم، در یک بعد از ظهر که در جلسه هیأت مدیره سازمان پارک‌ها حضور داشتیم، آقا مجید برادرزاده‌ام با من تماس گرفت و گفت: حال پدرم خوب نیست. به سرعت خودم را به بیمارستان کامکار رساندم و دیدم که ایشان در اثر ایست قلبی بدرود حیات گفته‌اند. ایشان سالها بود که به بیماری دیابت که البته ارث خانوادگی ماست و تقریباً تمام اعضای خانواده به آن مبتلا هستیم، دچار بود و چندین سال هم بود که در اثر از کار افتادگی کلیه‌هایشان هفته‌ای سه روز دیالیز می‌شدند.

بالاخره برادر بزرگم حاجی داود را هم در روز سیزده اسفند ۱۳۸۵ بدین شکل از دست دادم. درست روزی که از سازمان میهمان داشتیم و ریاست سازمان و معاونین ایشان جهت دیدار با علما و مراجع عظام و در آستانه هفته منابع طبیعی به قم سفر کرده بودند، مصادف با تشییع جنازه برادرم بود.

بیماری حاج محمود هم همچنان ادامه داشت و کم کم در بهار سال بعد، کارش به شیمی درمانی و پرتو درمانی کشید و خدا می‌داند که چه سختی‌هایی کشید و پس از چندین بار بستری در بیمارستان ولی عصر (عج) قم، متأسفانه روند بهبودی حاصل نشد.

یک روز از طرف برنامه «آشنای غریب» که توسط بنیاد شهید و امور ایثارگران استان ساخته و از سیمای قم پخش می‌شد، برای ضبط برنامه، نزد ایشان آمدند. پس از صحبت‌های من و برادرم حاج محمد در این برنامه، ایشان هم با

زحمت چند کلمه‌ای صحبت کرد و بلافاصله پس از ختم ضبط برنامه، حال ایشان بدتر شد و ایشان را به ICU منتقل کردند که پس از چند روز و در روز هفتم شهریور سال ۱۳۸۷ به لقاء الله پیوست.

همچنین در همین دوران دو تن از دامادهايمان (شوهران خواهرانم) به نام حاج مسیب اسماعیلی که در اثر تصادف، یکسالی در بیمارستان و منزل بستری بود و همچنین کربلایی غلام ساعی در اثر ابتلا به سرطان روده، دارفانی را وداع گفتند.

بروز این مصیبت‌های سنگین در این مدت چند ساله، بالاخره استقامت مادر صبور و مستحکم مسنم را در هم شکست و ایشان نیز که بی شک تأثیرگذارترین فرد در زندگی من بود، در اثر بیماری و تا حدودی کهولت سن در ۱۶ بهمن سال ۱۳۹۱ به فرزند شهید و سایر اقوام متوفایمان پیوست که او را هم مانند پدر و برادرانم در همان روستای زادگاهم ویرج و کنار قبر مرحوم پدرم به خاک سپردیم.

در آستانه هفته منابع طبیعی سال ۱۳۹۲ که در خدمت آقای مهندس جلالی جهت اجرای برنامه همه ساله، یعنی رسیدن خدمت علما و مراجع جهت اخذ رهنمود در زمینه‌های کاری می‌رسید، در مسجد مقدس جمکران و در حالی که با ایشان تنها بودم، استعفای خود را از مسئولیت مدیرکل منابع طبیعی استان تقدیم ایشان کردم که ایشان به شدت از گرفتن آن امتناع کرد، ولی با اصرار و در آخر قسم به حضرت حجت، ایشان فعلاً برگه را از من گرفت.

با ایشان در چند بخش همکار بودیم و اعتماد و اعتقاد زیادی به کار من داشت که البته بیشتر از بزرگواری و لطف ایشان بود تا توانایی من.

بعد از آن هم در چندین نوبت، در مأموریت‌هایی که به تهران داشتم، موضوع را از ایشان پیگیری می‌کردم و ایشان هر مرتبه می‌گفتند: حالا که هستی، کجا می‌خوای بری؟! ولی من اصرار می‌کردم، تا اینکه در فروردین ماه سال ۹۴ ایشان به من قول داد به فکر جانشین من باشد و در اردیبهشت ماه نیز به وعده خود عمل کرد. یک روز که به اتفاق آقای دکتر احمدی مدیرکل دفتر منابع جنگلی سازمان در حال بازدید از طرح‌های استانی بودیم، آقای مهندس اسکندری مدیرکل حوزه ریاست سازمان در تماس با من اعلام کرد که فردا برای برگزاری مراسم تودیع و معارفه مدیرکل جدید و جنابعالی، به قم می‌آییم که بعد از تماس رئیس سازمان جهاد با ایشان، دو سه روزی به تأخیر افتاد ولی در نهایت قرار شد این مراسم برگزار گردد.

بعد از سی و سه سال تلاش بی وقفه که ان شاء الله مرضی رضای خداوند تبارک و تعالی قرار گرفته باشد، در مراسمی که در سالن اجتماعات سازمان تبلیغات اسلامی استان با حضور مسئولین استانی برگزار گردید، برای همیشه از کار دولتی بازنشسته و فارغ شدم.

در مراسمی که بدین مناسبت برگزار شد، خیلی از دوستان و همکاران، معاونین استاندار، نماینده مردم قم در مجلس شورای اسلامی و ... سخنرانی کردند و نسبت به حقیر لطف بیکران ابراز نمودند که واقعاً خود را در این حد لایق تعریف‌های آنها نمی‌دانستم و اگر هم که کاری شده بود، در مقابل فداکاری‌هایی که شهدا و جانبازان و خانواده‌های ایثارگیشان برای این کشور انجام داده‌اند و خودم در مدت کم حضورم در جبهه‌ها و صحنه‌های کار و تلاش در مناطق محروم و بازسازی جنگ و ... دیده بودم، کاری نکرده بودم.

خودم در این جمع گزارشی اجمالی از سی و سه سال کار و تلاش در مناطق مختلف کشور را در ظرف مدت حدود ۲۰ دقیقه ارائه کردم و از دوستان و همکاران به علت کم و کاستی‌هایی که در دوران فعالیت‌م داشتم، عذرخواهی کردم. موقع برگشت به اداره که با مینی بوس عازم بودیم، به دوستانم گفتم طوری زندگی و کار کنید که به هیچ چیز مثل پست و مقام و ماشین و خانه و سازمان و ... تعلق نداشته باشید تا موقع رفتن از محل کار از اینکه آنها را از دست می‌دهید، ناراحت نشوید.

واقعاً برای ریا نمی‌گویم، در تمام دوران مسئولیت خودم سعی کردم اینگونه باشم. خودروی شخصی برای تردد داشتم، خانه سازمانی در اختیارم نبود، لذا واقعاً دل‌کندن از پست و مقام برایم اصلاً سخت نبود، مگر اینکه به علت دل‌بستگی که به دوستان و همکاران خوبم در اداره داشتم و خیلی از دیدار کمتر آنها عذاب می‌کشیدم و هنوز هم می‌کشم، هیچگونه مشکل دیگری نبود.

خدا را شکر می‌کنم که به من توفیق آن داد که طی یک دوره سی و سه ساله در بخش‌های مختلف جهاد، مناطق جنگی و محروم و بازسازی، توانستم خدماتی هر چند کوچک به بهترین مخلوقات خدا که روستاییان و به ویژه روستاییان مناطق محروم کشورم انجام دهم و خاطرات خدمت در این مناطق را هیچگاه از ذهنم خارج نخواهم کرد و اگر دست به قلم شدم تا شمه‌ای از آنها را بر روی کاغذ بنویسم برای این بود که اولاً این خاطرات شیرین برای خودم و به ویژه برای نسل‌های بعدی خودم باقی بماند و این موضوع در تاریخ ثبت شود که یاران خمینی کبیر با ایثار و از خود گذشتگی، علاوه بر نبرد در سنگرهای دفاع از نظام و کشورشان، در سنگرهای سازندگی نیز در اقصی نقاط کشور

حماسه‌ها آفریدند و اگر رزمندگان ما در جبهه‌ها فتح الفتوح کردند و از تصرف حتی یک وجب از خاک وطن خویش به دست دشمن جلوگیری کردند، رزمندگان و تلاشگران جبهه‌های سازندگی در کشور نیز (به قول شهید باکری عزیز) فتح القلوب کردن و مهر نظام و انقلاب را در جان هموطنان مناطق محروم در طول تاریخ نهادینه کردند که این تلاشها نیز ارزشش کمتر از ایثار در جبهه‌های جنگ نبوده و نیست. در اینجا لازم می‌دانم از دوستان و همکاران خیلی خوبم مثل حاج علی آقا نظری معاونت برنامه ریزی و پشتیبانی اداره کل، سید ابوالفضل موسوی مسول امور اداری، آقای حسین باقری ذیحساب اداره کل که بسیار خدوم و پر تلاش بودند و مرا در انجام بهتر وظایفم یاری کردند، همچنین همکاران طرح و برنامه اداره کل و به ویژه آقایان عبدالهی مسئول دفتر و امیر آبادی راننده دفتر و سایر همکاران پرتلاشم در اداره کل که امکان نام بردن از یکایک آنها وجود ندارد، صمیمانه تقدیر و تشکر نمایم.

پس از بازنشستگی چون از قبل هیچ فکری برای این دوران نکرده بودم، یعنی فرصتی برای این کار نداشتم، اولین برنامه‌ام این بود که حداقل یک هفته با خیالی راحت و بدون استرس به مسافرت بروم که با برنامه ریزی انجام شده به اتفاق خانواده، داماد، دخترم و برادرم و خانواده‌اش، سفری به خطه سرسبز گیلان داشته باشم که به حمدالله این کار انجام شد و تا نوار ساحلی آستارا رفتیم و برگشتیم. این سفر تنها سفری بود که نگران وضعیت پشت سرم در اداره کل و یا جاهای دیگری که مسئولیت داشتم نبودم.

در جریان سفر تماس‌های متعددی از برخی دوستان که در جریان

بازنشستگی من قرار گرفته بودند انجام می شد که یا خسته نباشید می گفتند و بعضاً پیشنهادهایی هم برای فعالیت در دوران بازنشستگی من داشتند که همه آنها را موکول به برگشت از سفر و بررسی و تأمل روی آنها کردم.

از آنجا که طی سی و سه سال دوران خدمت دولتی و حتی از قبل از آن، خدمت در داروخانه، ساعات کار اینطور بود که از هفت صبح شروع می شد و پایانش نیز ساعت خاصی نداشت و بستگی به اتمام کار روزانه و یا خاتمه جلسه هایی بود که در اداره کل و یا استانداری و جاهای دیگر داشتم. نشستن در خانه که اصلاً با روحیاتم سازگار نبود و به شدت از آن نگران هم بودم.

البته بعضی از دوستان هم گاهی سرزنش هایی می کردند، چون از قبل به من توصیه می کردند قبل از بازنشستگی به فکر آن دوران باش و مجوزهایی بگیر و یا کارهایی که اصلاً قبول نداشتم، همیشه بر این باور بودم که وقتی در استخدام دولت هستم، فقط به موضوع کار خود فکر می کنم.

برای آن وقت می گذارم و چون خود را انسان نسبتاً توانمندی می دیدم، واقعاً نگرانی خاصی از این موضوع که در آینده چکار کنم نداشتم.

کلاً بیکاری و استراحت من بیش از ۱۲ روز طول نکشید که در این مدت دوستان پیشنهادهای متعددی از قبیل مدیرعامل فلان شرکت و یا فلان اتحادیه و یا ادامه همکاری با جهاد در مسئولیتی دیگر و... را مطرح کردند.

در این بین یک پیشنهاد هم از طرف دوست خوبم جناب آقای محزری که از زمان فعالیت در تصدی طرح و برنامه جهاد در خدمت ایشان بودیم و بعدها در سمت های مدیرکل دفتر اقتصادی استانداری قم، معاون توسعه و مدیریت استانداریهای لرستان و قم فعالیت کرده و ایشان هم اخیراً بازنشسته شده بود، مطرح

شد و آن همکاری با مؤسسه اموال، املاک و موقوفات مسجد مقدس جمکران بود. هرچند میل باطنی ام این بود که در دوران بازنشستگی بیشتر در بخش خصوصی فعالیت کنم و با باز بودن دست، توانمندی هایم را بروز دهم، ولی در مقابل پیشنهاد ارائه شده و خدمت در مسجد مقدس جمکران بدون لحظه ای درنگ و مطالعه، آن را پذیرفتم، بدون آنکه پیرسم مسئولیت من در آنجا چیست و چه درآمدی برایم دارد، زیرا معتقد بودم که اگر کسی توفیق خدمت در آن مکان مقدس و حرم مطهر حضرت فاطمه معصومه علیها السلام را بدست آورد، عاقبت به خیر شده است. دوستانم در سراسر کشور نیز گهگاهی سؤال می کردند: کجا مشغولی؟ می گفتم: جمکران. بلااستثنا همگی می گفتند: فلانی عاقبت به خیر شدی که آقا تو را برای خدمت به زائرینش انتخاب کرده است. واقعاً اعتقاد قلبی خودم هم همین بود و از این بابت به خودم می بالیدم و از امام زمانم واقعاً ممنون و سپاسگزارم.

همکاری با مسجد مقدس جمکران:

این گونه بود که پس از دوازده روز بعد از بازنشستگی و در روز پانزدهم اردیبهشت سال ۱۳۹۴ در محل جدید مشغول به کار شدم.

مؤسسه اموال، املاک و موقوفات مسجد مقدس جمکران که بنده قرار شد ابتدا به عنوان مدیر بازرگانی آن فعالیت نمایم، متشکل از تعدادی واحد اقتصادی بود که از محل درآمد موقوفات و نذورات و کمک های مردمی و جهت تأمین بخشی از هزینه های خدمات رسانی به زائرین و نمازگزاران و عملیات ساختمانی تکمیل و تجهیز مکان های وابسته به مسجد تأمین و

پرداخت گردیده بود و یا در طول زمان و با توجه به نیازهای زائرین و نمازگزاران، احداث گردیده بود، مثل نگهداری و بهره برداری از پارکینگ‌ها، جایگاه سوخت بنزین موقتی و CNG، نگهداری و بهره برداری از مجتمع‌های تجاری جنب مسجد، بهره برداری از اراضی کشاورز و همچنین واحد دامداری و شاید مهمترین وظیفه آن در کنار وظایف ذکر شده، وظیفه تثبیت مالکیت مسجد بر اراضی خریداری شده و وقف شده در اطراف مسجد، ترویج فرهنگ وقف مهدوی که نسبت به سایر امور وقف مهجور مانده و کمتر توسط مردم به آن توجه شده است و تعامل با مسئولین محلی و استانی به ویژه شهرداری، به منظور توسعه فضای سبز اطراف مسجد (که کمتر به آن توجه شده بود) و تهاتر اراضی مسجد که در مسیر طرح‌های عمرانی شهری قرار گرفته بود، با اراضی سایر مناطق با شهرداری.

اینها بخشی از وظایفی بود که مسئولیت پیگیری و ساماندهی آنها به مؤسسه‌ای واگذار گردیده بود که اعضای هیأت مدیره آن توسط تولیت محترم جناب حجة الاسلام والمسلمین رحیمیان منصوب شده و از افراد بسیار توانمند و خوشنام شهر بوده و بعضی از آنها مثل آقایان احمد حاجی زاده و محسن محرری از معاونین قبلی استانداری و برخی دیگر نیز دو نفر روحانی فاضل و مسلط به علم روز، آقایان دکتر هاشمیان و حاج آقا میر مطلبی، همچنین آقای سید مرتضی روحانی و سید ابوالقاسم هاشمیان از نیروهای مؤمن و توانمند سپاه و آقای رضا سیار فرماندار قم بودند که با همدلی و همکاری یکدیگر، امور این مؤسسه را که مدیرعامل آن نیز با جناب آقای محرری بود، اداره می‌کردند. حقیر هم با عنوان جانشین مدیرعامل و مدیر بازرگانی به همکاران مجموعه

معرفی شدم.

با توجه به الفت و دوستی قدیمی که با آقای محرری و حاجی زاده داشتیم، کار در محل جدید هم برایم بسیار خوب و لذت بخش پیش می‌رفت و دوباره همان شور و اشتیاق خدمت در من زنده شده بود.

با همکاری ایشان و دوستان خوب جدیدی که در این مجموعه پیدا کردم، خصوصاً جناب آقای مهندس هاشمیان که در بدو ورود حقیر تا چند ماه مدیر عامل مجموعه بودند، برنامه‌های بسیار خوبی را پیشنهاد و اجرا کردیم. بدین صورت که برای هر یک از بخش‌های زیر مجموعه که بالغ بر حدود چهارده قسمت بودند، به تدریج برنامه ریزی جداگانه‌ای انجام دادیم و با هر واحد مثل یک واحد مستقل، حساب‌های درآمدی و مخارج را جدا کردیم تا معلوم شود کدام واحد اقتصادی و کدام واحد غیراقتصادی است و این موضوع در سیاست‌های توسعه‌ای آن واحد و یا محدود کردن و یا فروش و واگذاری آن نقش اساسی داشت.

مثلاً در گذشته مسجد یک واحد کوره آجر پزی در فاصله حدود ۱/۵ تا ۲ کیلومتری مسجد داشت که مصالح آن برای عملیات عمرانی مسجد مصرف می‌شد، ولی در حال حاضر به علت تغییر در ساختار مصالح ساختمانی از آجر به سیمان و بتن و پایان یافتن فعالیت‌هایی که به آجر نیاز داشتند، این واحد غیرفعال بود و فقط سالانه هزینه نیروی انسانی نگهبان و پرداخت آبونمان برق و ... برای مسجد به همراه داشت و واحدی زیان ده بود. لذا با کسب اجازه از تولیت محترم این واحد فروخته و به جای آن، زمین معوض در کنار اراضی کشاورزی مسجد دریافت کردیم؛ یا درمورد موضوع دامداری و کشاورزی که

تخصص من بود، بررسی‌ها و آمار و ارقام درآمد و هزینه‌ها نشان داد که واحدها، سود دهی نیستند و بعضاً زیان ده هم می‌باشند ولی چون سر جمع درآمدها و هزینه‌های آنها روی سایر درآمدها و هزینه‌های مسجد بود، خیلی خودش را نشان نمی‌داد که با برنامه ریزی انجام شده و تغییر روش از دامداری داشتی محض، به داشتی و عمدتاً پرواری و تغییر نژاد دام‌ها، این واحد بسیار سودده شد و زمین‌ها، باغ و آب کشاورزی هم به بخش خصوصی اجاره داده شد، چون با کارگر روزمزد و پرداخت اضافه کار، کشاورزی توجیه اقتصادی نداشته و در هیچ جا ندارد. برای سایر واحدها هم به تدریج چنین برنامه‌هایی ریخته شده و در پایان هر سه ماه، تراز هر واحد گرفته می‌شد تا بینیم روند درآمدزایی آنها مثبت و یا منفی است. اگر منفی است در برنامه‌ها تجدید نظر و اگر مثبت است نقاط قوت تأکید گردد؛ واحدهایی مثل کارگاه تولید شن و ماسه و بتن و حتی نانوايي مسجد هم در مراحل اولیه، جزء واحدهای سودده نبودند که به تدریج با تغییر ساختار آنها یعنی واگذاری به بخش خصوصی، توانستیم بیلان آنها را مثبت کنیم.

همچنین مسجد مقدس جمکران دو واحد تجاری در بخش شرقی مسجد داشت که یکی فعال بود و سرفقلى تقريباً تمام یکصد مغازه آن فروخته شده بود و تنها ماهانه کرایه مختصری دریافت می‌شد که هزینه تعمیر و نگهداری ساختمان آن مرکز می‌شد که مالکیت آن، متعلق به مسجد بود و دیگری نیز که در سه طبقه احداث شده بود، خالی بود و تنها در طبقه همکف آن چند مغازه و کتابفروشی مسجد فعالیت می‌کردند. با بررسی‌های همه جانبه به این نتیجه رسیدیم که این مجموعه را به یک مجتمع اقامتی تبدیل کنیم و با مجوزی

که در تولید محترم مسجد گرفتیم، این کار آغاز شد. چون تا قبل از آن واحد اقامتی مناسبی در اطراف مسجد وجود نداشت و به خصوص در فصول پاییز و زمستان، مردمی که به اتفاق خانواده به مسجد می‌آمدند، در خصوص محل اقامت شبانه مشکل داشتند که این مهم هم از محل درآمدهای مؤسسه و کمک خیرین که از تهران و جاهای دیگر شناسایی شدند، به انجام رسید و حدود ۱۱۰ واحد در این مجتمع آماده پذیرایی شدند. طراحی اتاق‌ها و بعضاً سالن‌ها، به طوری بود که از اتاق‌های دو نفره تا اتاق‌های اجتماعی ۲۰ و چهل نفره برای استقرار کاروان‌ها در آن دیده شده بود که این نیز از خدمات ارزشمندی بود که توسط مسجد و با مجوز و تأکید تولید محترم انجام شد و با نرخ‌گذاری که انجام شد، سعی شد وسیع مالی مراجعین در نظر گرفته شود که با نظر سنجی‌هایی که به عمل آمد، بسیار مورد رضایت مردم بود. همچنین اصلاح ساختار فروشگاه بزرگ مسجد و درمانگاه حضرت مهدی (عج) که طی همین فرآیندها، دچار تحول شدند. این فعالیت‌ها با همدلی و هماهنگی خوبی که بین اعضای هیئت مدیره و خصوصاً تلاش‌های بی‌وقفه مدیرعامل محترم جناب آقای حاج محسن محرری، همکاران مؤسسه و حمایت و پشتیبانی جناب حجت الاسلام والمسلمین رحیمیان تولید محترم مسجد انجام شد. از اقدامات دیگری که در دورانی که ما در خدمت آن مجموعه بودیم انجام شد، تعامل با دستگاه‌های اداری استان و شهرستان و به ویژه شهرداری قم بود. این که نتیجه آن اولاً نسبت به توسعه فضای سبز در اطراف و داخل محوطه‌های مسجد و به ویژه پارکینگ چهار انجام گرفت. پارکینگ‌های مسجد به یک کمپینگ اقامتی با تعبیه سکوه‌های مناسب و روشنایی خوب انجام شد که

شبانہ و در فصول مناسب پذیرای ہزاران نفر از مردم بود کہ با نصب چادر در محل و خدماتی کہ ارائه می شد، از این پارکینگ استفادہ می کردند.

در قبال آن باز با همکاری مجموعہ شہرداری از زدن چادر در سایر پارکینگ ہا و اطراف مسجد کہ منظرہ ای ناخوشایند بہ وجود می آورد، جلوگیری شد کہ این مہم ہم مورد استقبال اکثر مسئولین مسجد و استان، بہ ویژہ تولیت محترم مسجد قرار گرفت.

مدت فعالیت من بہ عنوان مدیر بازرگانی چند ماہی بیشتر طول نکشید و با توجہ بہ سوابق کاری و تجربیاتم، علاوہ بر سمت جانشینی مؤسسہ، مدیریت املاک و موقوفات مسجد بہ حقیر محول شد. در اینجا مجدداً در خدمت آقای مهندس ہاشمیان بہ عنوان مدیرعامل مؤسسہ بودیم و آقای محرری در نقش عضو ہیأت مدیرہ فعالیت می کردند (بہ دلیل پذیرفتہ شدن ایشان بہ عنوان عضو شورای اسلامی شہر قم و افزایش مشغلہ کاری در آن مجموعہ، با موافقت تولیت محترم از مدیر عاملی مجموعہ استعفا دادند ولی کماکان بہ عنوان عضو ہیأت مدیرہ در خدمتشان بودیم).

در این بخش تأکید بر مستندسازی املاک مسجد و پیگیری اخذ سند رسمی اراضی بود کہ عمدتاً مالکیت آن بہ صورت قولنامہ ای بود و در موارد زیادی نیز یا فوت فرد فروشنده اصلی و قرار گرفتن موضوع در دست وراثت ایشان، کارہای حقوقی زیادی لازم بود انجام شود کہ برخی را با روش های کدخدامنشی و برخی دیگر کہ حاضر بہ همکاری نبودند، از طریق محاکم قضایی ملزم بہ تنظیم سند بہ نام مسجد مقدس جمکران می کردیم.

در این بین برخی اراضی ہم بودند کہ در گوشہ و کنار محوطہ های دورتر

مسجد، مثل حاشیہ پارکینگ ہا کہ هنوز موضوع مالکیت مسجد بر آنها قطعی نبود و مالکینی ہم داشتند کہ با پیگیری پیدا کردن آنها و خرید املاکشان، تا حدود زیادی این مشکلات ہم حل شد، ولی بعضاً مواردی ہم بود کہ با فوت مالک اصلی، وراثت پای کار نبودند و بعضاً شاید نمی دانستند کہ چنین ملکی دارند، ولی با اطلاع رسانی و تأکید تولیت محترم مبنی بر خرید و یا اخذ رضایت آنها، موضوع ہموارہ با جدیت پیگیری می شد.

از اقدامات دیگری کہ در این بخش صورت گرفت، تعیین تکلیف اراضی از مسجد بود کہ در طرح توسعہ اطراف مسجد در معابر و خیابان ہا قرار گرفتہ بود کہ با همکاری شہرداری و تعاملات خوبی کہ وجود داشت، تا حدود زیادی از آنها تعیین تکلیف شد و بہ جای آنها و با قیمت کارشناسی روز، اراضی معوض حتی در سایر نقاط شہر، از شہرداری دریافت شد.

البتہ این مواردی کہ عرض می کنم در زمان حضور من در مؤسسہ املاک و موقوفات انجام شد، ولی این موضوع بہ هیچ وجہ بہ آن معنی نیست کہ ہمہ و یا اکثریت آنها با نظر و یا مدیریت من انجام شدہ باشد. مدیرعامل مؤسسہ، همکاران بخش های مختلف و حتی کارگران بخش های مختلف مؤسسہ در انجام و پیشبرد این کارہا نقش اساسی داشتند و بندہ، گزارش کار آنها را می دہم و این عین واقعیت است.

در سال ۱۳۹۷ کہ قانون منع بہ کارگیری بازنشستگان در مجلس شورای اسلامی تصویب شد، مطلع شدیم کہ نظر مقام معظم رہبری (مدظلہ) ہم این است کہ در زیر مجموعہ های وابستہ بہ دفتر معظم لہ نیز حتی الامکان سعی شود اجرایی شود و چون این موضوع را لازم الاجرا می دانستیم، در پایان سال ۹۸ طی

نامه‌ای به تولیت محترم از مسئولیت‌هایی که در مسجد داشتم، استعفا دادم که البته تعداد دیگری از دوستان هم چنین کردند و به قول جناب آقای حاجی زاده که معاونت اجرایی مسجد را به عهده داشت، تعدیل را از مدیران شروع کنیم، از مسئولیت‌های خود استعفا دادند و البته این موضوع همزمان با اصلاح ساختار نیروی انسانی مسجد هم بود که در همین ایام توسط دفتر مقام معظم رهبری ابلاغ گردیده بود و تا حدود زیادی می‌بایست نیروهای رده‌های مختلف تعدیل شوند. لذا تا پایان فروردین سال ۱۳۹۷ که توفیق چهار سال خدمت در آن مکان مقدس نصیبم بود و در آن مجموعه مشغول به خدمت بودم، با برگزاری جلسه تودیع با حضور تولیت محترم و شورای معاونین مسجد، از جمع آن دوستان خوب و صمیمی به صورت ظاهر جدا شدم. هر چند دل کوچک من و دل‌های بزرگ همه انسان‌های وارسته در طول تاریخ و در آینده همواره به شوق عبادت در آن مکان مقدس تپیده و خواهد تپید، تا ان شاء الله چشمان همه ما به جمال نورانی مؤسس آن مسجد مقدس منور گردد.

در خاتمه این مبحث نیز از تلاش‌ها و زحمات همکارانم در موسسه اموال، املاک و موقوفات و سایر همکاران مسجد که افتخار همکاریشان را داشتم، صمیمانه تقدیر و تشکر می‌نمایم و برای همگی آنها آرزوی سلامتی و توفیق هر چه بیشتر خدمتگذاری به دوستان و یاوران حضرت بقیه الله الاعظم ارواحنا له الفدا را از درگاه خداوند تبارک و تعالی دارم.

از ابتدای اردیبهشت سال ۹۸ که مشغله کارم کمتر شده بود، مدتی را به پیگیری برخی مشکلات و کارهای عقب افتاده اداری شخصی که داشتم

پرداختم و بعضاً هم در اواخر هفته به اتفاق خانواده به روستای زادگاهم ویرج می‌رفتم و مختصر بنایی را که در آنجا مشغول آن بودم، پیگیری می‌کردم. در طی تابستان هم این رفت و آمدم (به لحاظ گرمی بیش از حد هوا در قم و عدم الزام به ماندن در آنجا به علت نداشتن مشغله کاری) به روستا بیشتر می‌شد. در تیر ماه همان سال به پیشنهاد برخی دوستان خوبم، کاندیدای عضویت در هیأت مدیره شرکت تعاونی توسعه و عمران شهرستان قم شدم که با لطف و محبت نمایندگان و سهامداران و شناختی که نسبت به حقیر داشتند، به عضویت هیأت مدیره آن شرکت انتخاب شدم.

بنابر قانون خاص که به تصویب مجلس شورای اسلامی رسیده است، شرکت‌های توسعه و عمران در محدوده هر شهرستان و با خرید سهام حداقل نیم درصد مردم آن شهر، می‌تواند مراحل قانونی ثبت و کار خود را انجام دهد. در شهرستان قم هم این شرکت ظاهراً از سال ۹۳ مراحل رسمی ثبت و آغاز به کار آن انجام داده است. هدف اصلی این شرکت‌ها استفاده از سرمایه‌های خرد مردمی جهت اجرای پروژه‌های زیربنایی و توسعه‌ای در محدوده هر شهرستان می‌باشد که با جمع‌آوری این سرمایه‌های کوچک که عمدتاً تورم‌زا هم هستند، فعالیت‌های عمرانی بزرگی را می‌توان در محدوده شهرستان انجام داده که علاوه بر ایجاد اشتغال مولد و حل مشکلات مردم شهرستان، به لحاظ نیاز به اجرای این پروژه‌ها، درآمد حاصل از آن نیز به عموم مردم بر می‌گردد و از تجمع ثروت در فرد و یا قشر خاصی جلوگیری می‌کند.

ابتکار خوبی که در شهرستان قم و در زمان تشکیل این شرکت به عمل آمده است که ابتدا از جمع سرمایه از قشرهای ضعیف جامعه مانند افراد تحت

پوشش نهادهای حمایتی مثل بهزیستی و انجمن تکفل ایتم قم و بعداً جوامع کارگری و ... اقدام نموده بود، که البته برای برخی از افراد سهام اولیه را هم برخی افراد خیر خریداری کرده و به آنها هدیه نموده‌اند.

لذا کار کردن در مجموعه‌ای که بهره بردارانش چنین افرادی هستند هم برای من لذت بخش است. علاوه بر آنکه با تجربیات و شناختی که طی حدود چهل سال فعالیت در بخش‌های مختلف استان از ظرفیت‌های بالقوه آن دارم و سایر دوستانم هم که عضو هیأت مدیره هستند نیز مثل حقیر از مدیران با تجربه استان هستند و از چنین تجربیاتی برخوردار هستند، می‌تواند در برنامه ریزی و دستیابی به اهداف این شرکت مؤثر واقع گردد. در مجموعه این شرکت هم طرح‌ها و برنامه‌های خوبی در حال پیگیری است که بعضاً برخی از آنها در حال به نتیجه رسیدن است و برای برخی دیگر نیز در حال برنامه‌ریزی و پیگیری اخذ مجوزهای لازم می‌باشیم.

یکی از کارهایی که در مجموعه این شرکت در حال پیگیری است، تکمیل و راه اندازی کشتارگاه بزرگ صنعتی دام قم است که در جریان سفر سال ۸۹ مقام معظم رهبری اجرای آن با کمک دفتر معظم له آغاز و توسط شرکت نهادهای دامی جاهد وابسته به وزارت جهاد کشاورزی احداث گردیده است. این پروژه با پیشرفت حدود ۹۰.۹۵ درصدی چندین سال معطل مانده بود تا اینکه با پیگیری‌های انجام شده و شرکت در مزایده فروش آن در اواخر سال ۹۸، موفق به عقد قرارداد خرید آن پس از برنده شدن در مزایده عمومی شدیم که هم اینک مراحل تکمیل و راه اندازی آن به سرعت به اتمام رسیده و اخیراً با اتمام عملیات تکمیلی در حال بهره برداری آزمایشی می‌باشد.

انجام اینکار در مدتی بسیار کم، توان مدیریتی و اجرایی شرکت تعاونی توسعه و عمران شهرستان قم را در بین مدیران استان بیشتر مطرح کرد و آنها که در این راستا هم کمک کرده بودند، مصمم‌تر بر این شدند که این گونه سرمایه گذاری‌هایی که در سطح استان انجام شده و بعضاً معطل مانده را نیز به این شرکت واگذار نمایند، زیرا در اینجا اگر منافی هم حاصل شود، متعلق به عموم مردم خواهد بود. هم اینک حدود هشت هزار نفر عضو سهامدار شرکت هستند و در آینده‌ای نزدیک بنا داریم تعداد این سهامداران را به پنجاه هزار نفر افزایش دهیم. برای اداره کشتارگاه موصوف، شرکت مستقلی تشکیل شده که حقیر نیز بنا بر تصویب هیأت مدیره شرکت توسعه و عمران، یکی از اعضای هیأت مدیره شرکت جدید کشتارگاه نیز می‌باشم و هم اینک تا حدود زیادی از اوقاتم در ارتباط با آن پروژه سپری می‌شود.

خاتمه

خداوند متعال را بسیار شاکرم که اولاً توفیق حیات و زندگی در دوران نظام جمهوری اسلامی را به حقیر عنایت فرمود و ثانیاً توفیق خدمت در نهاد مقدس جهاد سازندگی و خدمت به محروم‌ترین و محبوب‌ترین اقشار جامعه و اینکه مدتی هم توفیق خدمتگذاری به رزمندگان پیروز و ظفرمند اسلام را در جبهه‌های نبرد حق و باطل را نصیبم کرد.

در طول دوران فعالیتیم در بخش‌های مختلف، توفیق سفر به اقصی نقاط کشور عزیزم نصیبم شد که این موضوع یکی از آرزوهای دوران کودکیم بود که بتوانم تمام ایران عزیز را ببینم. در این مأموریت‌ها با فرهنگ‌ها و آداب و رسوم

و خونگرمی و مهربانی هموطنانم بیشتر آشنا شدم و گنجینه‌ای گرانبها از این مهربانی‌ها و پیشرفت‌هایی در کشورم، به ویژه بعد از پیروزی انقلاب اسلامی به دست آمده را از نزدیک ملاحظه کردم.

و در آخر خداوند تبارک و تعالی را شاکرم که توفیقم داد این مختصر از خاطراتم را که بیشتر به منظور تدوین گوشه‌ای از تلاش‌های انجام شده در مناطقی که شخصاً در آنجا حضور داشتم به رشته تحریر در آورم. و اگر نبود ترس از اینکه خدای ناکرده دچار خودپسندی و خودستایی بشوم، خیلی از مطالب دیگر را نیز که می‌شد اضافه کرد، ارائه می‌کردم؛ و اینکه مجدداً تأکید می‌کنم در اقدامات انجام شده در مسئولیت‌های مختلف که برای ثبت خدمات نظام اسلامی در تاریخ، به گوشه‌ای از آنها اشاره شده است، به هیچ وجه بنده نقشی بیشتر از دیگرانی که به عنوان همکار در خدمتشان بودم و یا مسئولین بالادستی من بوده‌اند، نداشتم. چون توفیق بیان آنها از طرف من بوده، به هیچ وجه این فکر نشود که همه این کارها را من انجام دادم که از این گونه برداشت‌ها، به خدای متعال پناه می‌برم.

در خاتمه مجدداً درود می‌فرستم به روح بلند و ملکوتی رهبر کبیر انقلاب اسلامی و مؤسس نهاد مقدس جهاد سازندگی که با بنیانگذاری شجره طیبه انقلاب اسلامی، موجبات این خدمات ارزشمند و صدقات جاریه را در ایران عزیز پایه گذاری کردند. همچنین درود می‌فرستم به ارواح شهیدان گرانقدر جهاد سازندگی، این سنگرزبان بی سنگر که به قول امام عزیزمان اگر جهاد نبود پیروزی با این سرعت به دست نمی‌آمد.

همچنین درود بی پایان به جهادگرانی که در راه انجام وظیفه و یا بعد از آن پس از سالها زحمت و تلاش به رحمت ایزدی پیوسته‌اند و آرزوی سلامتی برای

باقی ماندگان از این نسل طلایه دار انقلاب.

در پایان از صبوری و همراهی همسر و فرزندانم که در طول حدود چهل سال خدمت در مسئولیت‌های مختلف، همواره جای خالی مرا در بسیاری از اوقات کنار خود احساس می‌کردند، کمال تشکر را داشته و بر ایشان از درگاه حضرت باری تعالی سلامتی و حسن عاقبت آرزومندم.

پایان

مجموعه تصاویر



عکس مربوط به دوران دبیرستان سال ۱۳۵۰



پدرم حاج رسول عفتان
(متوفی ۱۳۶۹/۸/۱۴) روحش شاد



در کنار مادرم که همواره در تمام مراحل زندگی‌م مثل کوه پشت‌م بود.
(متوفی ۱۳۹۱/۱۱/۱۶) روحش شاد



مادرم حاجیه خانم سلطان کاشی پور و پسرم محمد رضا



دبیرستان حکیم نظامی به همراه تیم فوتبال کلاس سوم دبیرستان



بهار ۱۳۶۱ ستاد نجف نزدیک کرند غرب



پدرم حاج رسول و مادرم سلطان خانم



پدر بزرگم رئیس علی اکبر کاشی پور حدود سال ۱۳۵۱ روستای ویریچ



سواحل دریای عمان در زمستان ۱۳۶۴ محور خور گالک به زر آباد



سفر شیراز به همراه دوستان و همکاران جهادی
آقایان مهندس کاری، یزدانی، حاج حسینعلی، وفایی، و مرحوم دایی رضا
بیطرفان و امیر معظمی سال ۱۳۶۴



زمستان ۱۳۶۳ روستای لاش منطقه زر آباد استان سیستان و بلوچستان



کپرهای حاشیه دریای عمان حد فاصل جاسک و کنارک



افتتاح کتابخانه روستای کهک ۱۳۶۶
 با حضور مرحومین حجة الاسلام حسین ایرانی نماینده قم و
 حجة الاسلام مردانه امام جمعه کهک



به اتفاق دوست و همکار بخش خلیجستان آقای حجت اله بوالحسن زر آباد
 (سیستان و بلوچستان) زمستان ۱۳۶۴



زمستان ۱۳۶۵ منطقه عملیاتی کربلای هفت (حاج عمران)



باتفاق برادر محمد و شهید محسنی ساحل دریای عمان زر آباد زمستان
 ۱۳۶۴



منطقه زرآباد - سیستان و بلوچستان



سنگر دیدگاه منطقه عمومی حاج عمران عملیات کربلای هفت



منطقه عملیاتی حاج عمران کربلای هفت



بخش زرآباد استان سیستان و بلوچستان زمستان ۱۳۶۴



ستاد گردان مهندسی حضرت معصومه (س)
کارخانه قند پیرانشهر زمستان ۱۳۶۵



مدینه منوره سال ۱۳۷۱



بازدید آقایان زواره‌ای و جلال الدین فارسی از ستاد پشتیبانی جنگ جهاد در
غرب کشور بهار ۱۳۶۱



پشت بام کارخانه قند پیرانشهر زمستان ۱۳۶۵



منطقه عملیاتی حاج عمران زمستان ۱۳۶۵
به همراه دوست و همکارم حاج ابوالفضل بیگی نیا



جلسه منطقه‌ای معاونین امور دار کشور

۱۳۸۱



خرداد ۱۳۶۱ منطقه عملیاتی در غرب کشور



روستای رمکی در منطقه دالاهو کرمانشاه اردیبهشت ۱۳۶۱



منطقه عملیاتی حاج عمران زمستان ۱۳۶۵



سواحل دریای عمان زمستان ۱۳۶۴



منطقه عملیاتی حاج عمران زمستان ۱۳۶۵



مشهد مقدس - باتفاق تنی چند از همکاران



بازدید بانفاق مرحوم مهندس گائینی و همکاران جهادی از
استان خوزستان ۱۳۸۳



زمستان ۱۳۶۵ پیرانشهر (عملیات کربلای هفت)



نمایشگاه بین المللی کشاورزی بورس- ترکیه ۱۳۸۲



نمایشگاه بین المللی کشاورزی بورس- ترکیه ۱۳۸۲



زمستان ۱۳۶۵ پیرانشهر (عملیات کربلای هفت)
جمعی از دوستان



جلسه در دفتر آقای دکتر لاریجانی نماینده مردم قم در شورای اسلامی



جلسه خودمانی در حضور آقای دکتر صابری استاندار لرستان و جمعی از
دوستان قمی در استانداری لرستان



ایستاده در کنار استاد آقای هادی فاطمی رییس دبیرستان حکیم نظامی
قم در زمان تحصیل



بازدید نمایندگان مردم قم در مجلس شورای اسلامی از طرح‌های اداره کل منابع طبیعی استان قم



بازدید مسئولین استان از طرح‌های اداره کل منابع طبیعی



برادرم جانباز شهید حاج محمود عفتان در بیمارستان بقية الله تهران زمستان ۱۳۸۶
(زمان شهادت ۱۳۸۷/۶/۷)



جهاد قم دیدار از مرکز قرآنی آقای طباطبایی



کارنامه کلاس اول دبستان سال ۱۳۴۳



باتفاق جناب آقای مهندس سعیدی کیا وزیر جهاد کشاورزی و مسئولین

شماره ۸۴۵ (بسمه تعالی)

تاریخ ۲۰ فروردین ۶۴

پیوست ندارد

نامه بدون مهر هیچگونه ارزشی ندارد

جمهوری اسلامی ایران

برادر احمد غفغان

با توجه به مصوبه شورای مرکزی از تاریخ ۱۳۶۳/۲/۲۹ جنابعالی بعنوان مسئول جهاد بخش خلجستان منصوب، ضمن تکرار خدمات شایسته شما در زمان تمدی مسئولیت کمیته بهداشت و درمان، امید است با اتکال به خداوند شبارک و تعالی در رفع مشکلات مردم بخش موفق و موید باشید.

خداوند به همه توفیق رعایت امانت و تقوی را عنایت فرماید.

انه ولی التوفیق

شورای جهاد اسلامی شهرستان خلجستان

رئیس هیئت مدیره

۳۰ فروردین ۱۳۶۳

رونوشت: کلیه واحدها و کمیته جهادتم

آدرس: نجفیان شهید لورسانی (ساحلی) جنب اورژانس ستاد جهاد سازندگی قم

تلفن: ۲۸۸۸۸۱۰۲۶۹۸۱۰۲۰۳۲۳۰۲۴۰۲۶

تاریخ: ۱۳۶۳/۲/۲۹

شماره: ۲۸۸/۱

جمهوری اسلامی ایران

سازمان جهاد اسلامی مناطق جنگلی شرب

به استحضار می‌رساند: شایسته است که با استناد از ۲۵/۱/۶۳ در خصوص احصای با ستاد پزشکی مناطق جنگلی شرب در واحد پزشکی چهار لشکر از خدمات صادقانه ایشان با امان مأموریت نامبرده را به آن ستاد اعلام می‌نمایم.

بزرگ میرزا جهاد گزاش کار نامبرده صادر و اوزن قانون دیگری ندارد.

به انبیه پیوسته روزندگان اسلام برکنار جهانی

من... التوفیق و طبعه التوفیق و طبعه التوفیق و طبعه التوفیق

روابط عمومی ستاد پزشکی مناطق جنگلی شرب

جهاد سازندگی

گواهی حضور در جبهه سال ۱۳۶۱

۱۵۴



گواهی انجام خدمت

شماره ۱۳۹۰ تاریخ

(امام خمینی) من خود میل داشتم که بروم يك دفعه در این جهاد سازندگی منم خدمت بکنم.

بسم الله الرحمن الرحیم
 بدو وسیله گواهی میشود برادر احمد محمدرضا که در تاریخ ۱۸ اردیبهشت ۱۳۴۵
 با استفاده از **باج خدمت** روز مرعی و در وقت **باج خدمت** در کتک مزین با استفاده از برنامه
 با واحد **سپاه پاسداران** در جنگ همکاری داشته است توفیق همگان را در خدمت به اسلام و مسلمین آرزو میکنیم
 ضمن این برگ قطب جهت گزارش کار نامبرده صادر شده و ارزش دیگری ندارد.
 در قیامت: **بجز این برگ قطب** است **باج خدمت** **باج خدمت** **باج خدمت** **باج خدمت** **باج خدمت** **باج خدمت** **باج خدمت** **باج خدمت** **باج خدمت** **باج خدمت**
 رؤسای سازمان جهاد سازندگی استان حمزه سیدالشهدا (حمزه)



وزارت جهاد سازندگی
سازمان جهاد سازندگی استان قم
برادر گرامی آقای مهندس احمد عفتان

تاریخ ۷۲/۱/۲۵ شماره ۱۸۱-۲۸۴ پیوست

باسلام. نظر به اهمیت و جایگاه برنامه ریزی در رسیدن به اهداف سازمان و ضرورت نظارت مستمر در اجرای امور. با توجه به سوابق ارزنده شما در طرح و برنامه و حضور فعال در مجامع استان به موجب این حکم جنابعالی با حفظ سمت بعنوان مشاور اینجانب در امور اجرایی و برنامه ریزی منصوب می شوید.
 امیدوارم با توکل به خداوند متعال و همکاری کلیه برادران جهاد خاصه معاونین و مدیران محترم در پیشبرد اهداف و انجام امور محوله موفق و مزید باشید.

سید محمد روحانی
 رئیس سازمان

گواهی حضور در جبهه سال ۱۳۴۵ منطقه عملیاتی حاج عمران



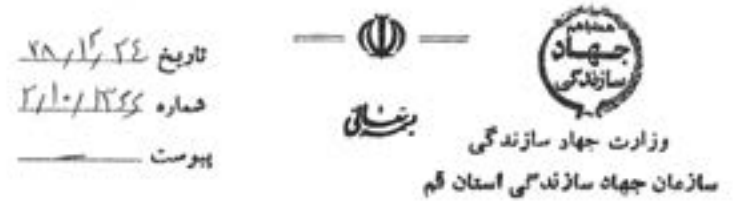
برادر احمد عفتان

با توجه به مفاد ماده ۲ قانون رسیدگی به تخلفات اداری مصوب ۷۲/۹/۷ مجلس شورای اسلامی، به موجب این حکم جناب عالی برای مدت سه سال به عنوان عضو علی‌البدل هیأت بدوی رسیدگی به تخلفات اداری سازمان جهادسازندگی استان قم منصوب می‌شوید تا نسبت به انجام وظایف محوله با توجه به مفاد قانون مذکور و آیین‌نامه اجرایی آن اقدام نمایید. امید است با استعانت از الطاف حضرت بارئ تعالی و با رعایت تقوی، عدالت و حفظ شئون افراد در جهت اعتلای ارزشهای والای انقلاب اسلامی و اجرای قانون مذکور در آن سازمان موفق باشید. ۱۳۷۲.۰۳.۲۱

به امید پیروزی نهایی اسلام بر کفر جهانی

محمد سعیدی کیا
وزیر جهادسازندگی

خیابان طالقانی - تقاطع خیابان ولیعصر



جناب آقای مهندس احمد عفتان

سلام علیکم

ضمن تشکر از زحمات چندین ساله جناب آقای مهندس امرا... زنده بدینوسیله جناب عالی با توجه به تعهد و سوابق مفید مدیریتی و موافقت معاون محترم وزیر بعنوان معاون امور دام منصوب می‌گردید. امید است در پرتو الطاف خداوند متعال با توجه به وجود زمینه‌های گسترش و توسعه فعالیت‌های این مجموعه و همکاری و همراهی کلیه همکاران محترم و بستر سازی مناسب ایجاد ارتباط با بخشهای تحقیقاتی - ترویجی و تولید کنندگان و بهره‌برداران موفق و موید باشید.

محمد جواد اوحدی

رئیس سازمان

خیابان شهید لوراسانی (ساحلی) صندوق پستی ۱۹۵ تلفن ۳۳۰۲۲ - ۴



برشته ۱۱۳۸ - ۶۴۶۹۸۵۶۹/۱۰۲۸۰۲۸۰۵۳۰
تاریخ ۱۱ / ۲ / ۱۳۹۹
پست

جناب آقای مهندس عفتان
معاون امور دام سازمان جهاد استان قم

بنابه پیشنهاد شماره ۵۵۲۱/و مورخ ۱۳۷۹/۲/۲۴ وزیر
محترم جهادسازندگی و به استناد ماده ۲ آئین نامه اجرایی قانون
حفظ کاربری اراضی زراعی و باغها، به موجب این حکم به
عنوان نماینده جهادسازندگی استان قم به عضویت کمیسیون
مقرر در تبصره ۱ ماده ۱ قانون مذکور منسحب می گردید
تا براساس مقررات مربوطه وظایف محوله را انجام دهید.

عیسی کلانتری
وزیر کشاورزی
۱۱/۲/۹۹

وزارت جهاد کشاورزی
سازمان جهاد کشاورزی استان قم



شماره ۲۳۰۹
تاریخ ۸/۸/۷
پوست ۱

جناب آقای مهندس احمد عفتان

با سلام

در اجرای بند ۱ ماده ۷ قانون تأسیس سازمان نظام
مهندسی کشاورزی و منابع طبیعی جمهوری اسلامی ایران
بموجب این ابلاغ جنابعالی بعنوان نماینده اینجانب منصوب
میشوید امید است در اجرای وظایف محوله موفق باشید .

احمد کائینی
رئیس سازمان

وزارت جهاد کشاورزی
معاونت امور دام

شماره: ۷۵۴
تاریخ: ۱۵/۱۱/۸۰
پوست:

بسمه تعالی

جناب آقای مهندس عفتان
معاون محترم امور دام استان قم

با توجه به تشکیل کمیته تخصصی و همچنین گروه برنامه ریزی دام و طیور، بدینوسیله جنابعالی بعنوان عضو زیر گروه تسهیلات، اعتبارات و بازرگانی تعیین می گردید. شایسته است با همکاری و همفکری سایر اعضا در تدوین سیاستها، خط مشی ها و راهکارهای زیر گروه مربوطه و ارائه نتایج به گروه برنامه ریزی دام و طیور کمال سعی خود را بعمل آورید. (۶۰/۱/۷)۱/۱۷

سید کاظم طباطبائی
معاون وزیر در امور دام



وزارت کشور
استاداری قم

جمهوری اسلامی ایران

تاریخ: ۸۰/۱۱/۱۵
شماره: ۱۹۲۰۸/۳۰/۰۱
پوست:

بسمه تعالی

جناب آقای مهندس احمد عفتان

سلام علیکم

با استناد به ماده ۱۸ آیین نامه اجرایی ماده ۷۰ قانون برنامه سوم توسعه اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی جمهوری اسلامی و پیشنهاد سازمان جهاد کشاورزی استان بدینوسیله جنابعالی بعنوان رئیس گروه کارشناس کشاورزی در کمیته آب کشاورزی و منابع طبیعی استان تعیین می شوید. امید است با استعانت از خداوند متعال در انجام وظایف محوله موفق باشید.

محمد حسین یزدانی

معاون برنامه ریزی و اناری مالی





شماره ۲۳۲۳
مخ ۸۲۱۲
پوست

بسمه شامس

جناب آقای مهندس احمد عفتان

با سلام

به استناد ماده یک دستورالعمل حدود و وظائف و اختیارات نائب رئیس دیور و خزانه دار شورای استانی سازمان نظام مهندسی کشاورزی و منابع طبیعی جمهوری اسلامی ایران و مصوبه اعضا محترم شورای استانی در جلسه مورخ ۸۴/۱۲/۱۵ جنابعالی به سمت نائب رئیس سازمان نظام مهندسی کشاورزی و منابع طبیعی استان منصوب می‌شود.

امید است با توکل به الطاف خداوند متعال و همافکنی با سایر اعضا محترم شورا در امور محوله موفق و مؤید باشید.

اکرم افشاری
رئیس سازمان



شماره ۲۳۲۳
تاریخ ۸۵/۴/۱۶
پوست

وزارت جهاد کشاورزی
سازمان جهاد کشاورزی استان قم

جناب آقای مهندس احمد عفتان

سلام علیکم

به موجب این حکم جنابعالی را به عنوان نماینده اینجانب در شورای سازمان نظام مهندسی کشاورزی و منابع طبیعی استان قم منصوب می‌نمایم.

امید است با استعانت از درگاه خداوند متعال در راستای تحقق عدالت گستری و مهرورزی و پیشرفت و تعالی بخش کشاورزی موفق و منصور باشید.

رضا سیمار
رئیس سازمان

رونوشت:

- سازمان نظام مهندسی کشاورزی و منابع طبیعی استان قم جهت اطلاع و اقدام لازم.

بسم تعالی

از فرماندهان امام زین العابدین (ع)
به این مکان، مسجد مقدس جمکران، از جهت تقیید و آن را جزو کربلا

شماره ۹۶۸۰۰۰۰۰۰۰۰
تاریخ: ۱۳۴۲/۱۱/۱۹
محل: کربلا

جناب آقای مهندس احمد صمدان

با نهایت احترام و تحیرات ارزشمند جناب عالی و با توجیه به سبب بدست آوردن مورخ ۱۳۴۲/۱۲/۱۵ ریزش در بدنه موجب این ابلاغ به عنوان جانشین مدیرعامل مؤسسه اموال، املاک و موقوفات سید شمس بکران منصوب می گردید.

امید است با استعانت از خداوند متعال و در سایه عنایت حضرت ولی عصر (عج) صلواتی بر شما شربت و جنت تسبیح منیبت تمام منظم ریسری مد خدا تعالی و اهداف و برنامهای سید شمس بکران و منیبت از این دیدگاه ضمیمه تسبیح و موفق و مؤید باشید.

ریزش ریزش بدنه مؤسسه اموال، املاک و موقوفات
سید شمس بکران
حسن مرادی

شماره تماس: ۰۲۶۵۰۵۰۰۰ - ۰۲۶۵۰۵۰۰۰۰ - ۰۲۶۵۰۵۰۰۰۰
شماره فکس: ۰۲۶۵۰۵۰۰۰۰

وزارت جهاد کربلا
سازمان مجلس با مرتب و آبخیزداری کشور

بسم الله
الحمد لله رب العالمین
لیق تقدیر

برادر گرامی جناب آقای احمد صمدان
بزرگ محترم منابع مٹی و آبخیزداری استان قم

توسیع و اصلاح منابع مٹی و سلامت از سرزمین و سرسبز می بین فرزندان برای آبشکن بصری که در کربلا کاش، بنظر مدیریت جهادی فرزندان این سرزمین، و آنگاه سال نو که با کربلا شربت با سعادت کبری قابل زحمات سابقین گذشت است. به توجیه مراتب پاکسازی و تقدیراتی خود را از تلاش و فعالیت مؤثر جناب عالی در عمل سال ۱۳۴۲ م با نهایت مصلحتی سرشار از سعادت، قنوت، برکت و صمیمیت را برای ما برادر با توفیق خدمتگزاری به تمام مهندسان جهادی و منیبت از منابع مٹی کربلا از خداوند متعال منتظر دارم.

بسم الله
استان بزرگوار قم

